

# شهر سمر

سوگنامه سالار شهیدان

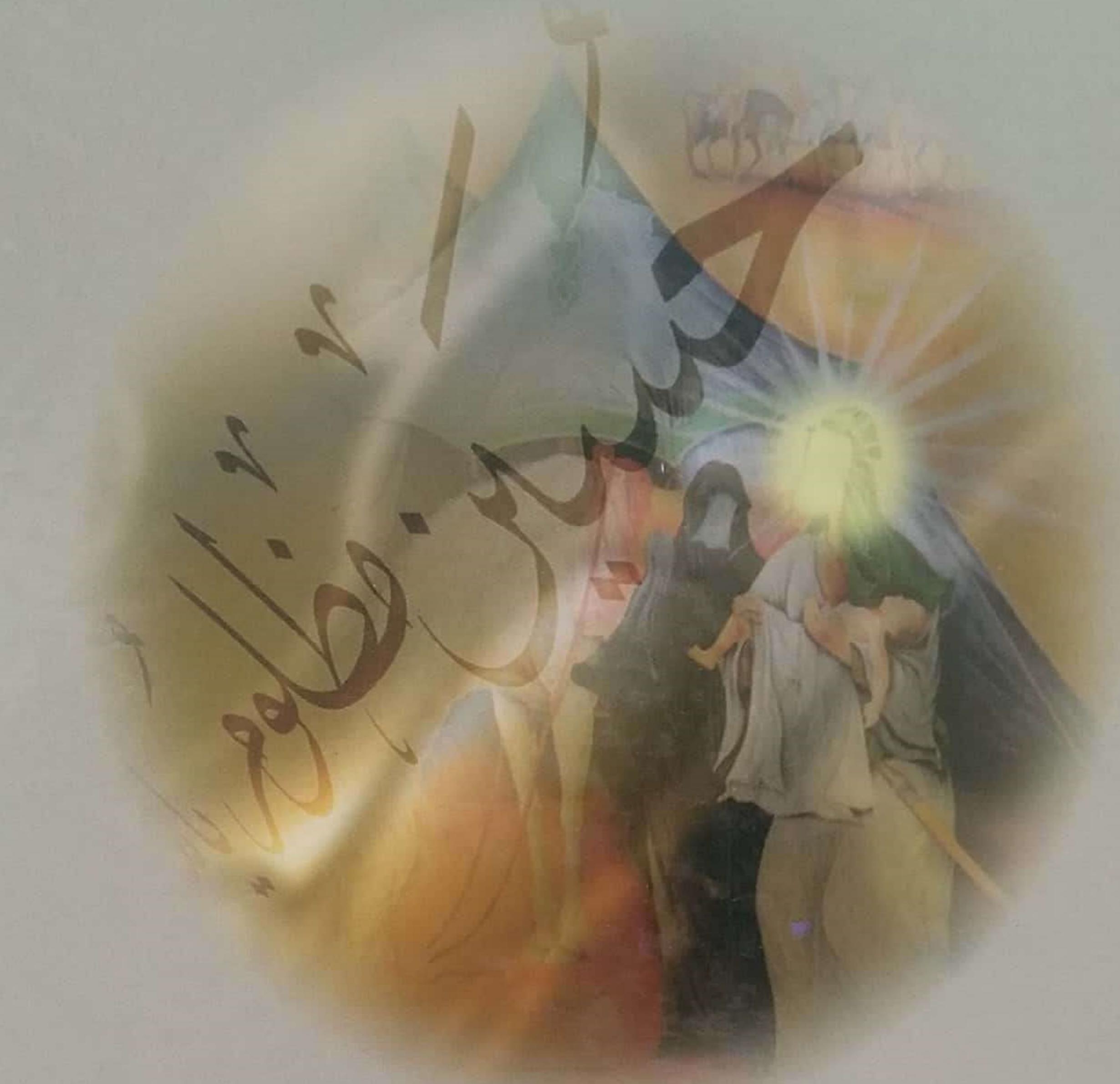
به روایت شیخ مفید

蒙古文

蒙古文

蒙古文

蒙古文



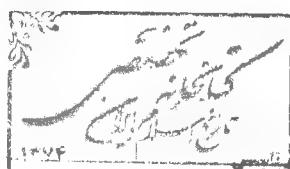
أَتْهَارَاتُ نُوْرٍ

قم : خیابان شهداء (صفائیہ) - کوچہ ممتاز - بلاک ۲۸

تلفن : ۰۲۵ (۳۷۷۴۰۷۸۱ - ۳۷۷۳۲۴۶۴)

ISBN ۹۶۴۷۸۴۰۶۱-۹

الحمد لله رب العالمين





# مقتل مفید

مؤلف : مرحوم شیخ مفید

مترجم : سید علیرضا جعفری

با ترجمه دقیق و روان

انتشارات نبوغ



ناشر برگزیده دهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

ناشر نمونه سال ۱۳۷۷

ناشر برگزیده نفستین جشنواره دوستانه کتاب نماز



## مقتل مفید

مؤلف: مرحوم شیخ مفید(ره)

مترجم: سید علیرضا جعفری

ناشر: انتشارات نبوغ

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم / ۱۲۸۷

چاپ: نهضت

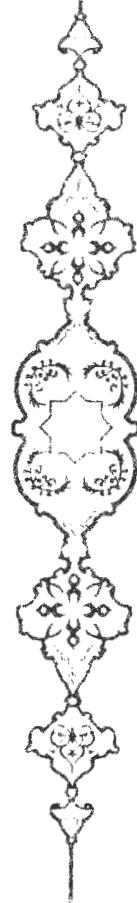
قم - خیابان شهدا (صفاییه)، کوچه همتاز، پلاک ۲۸

تلفن: ۷۷۴۳۴۶۴ - ۷۷۴۰۷۸۱ - فاکس:

شابک: ۳-۶۱-۹۶۴-۷۸۴۰-۶۱-۳ \* ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۴۰-۶۱-۳ ISBN : 978 - 964 - 7840 - 61 - 3

دلیله حقوق محفوظ و متعلق به ناشر است.

قیمت: ۳۸۵۰ تومان



## فهرست اجمالی

۱۵	ادله امامت و گوشاهی از فضایل امام حسین علیه السلام
۲۲	اقدامات امام علیه السلام پس از مرگ معاویه
۲۷	سبب دعوت و جریان قیام و شهادت امام علیه السلام
۲۷	مرگ معاویه و بیعت گرفتن برای یزید
۳۱	حرکت امام علیه السلام از مدینه به مکه
۳۵	ورود امام علیه السلام به مکه
۳۷	آگاه شدن کوفیان از خروج امام علیه السلام
۳۷	نامه های کوفیان
۴۱	نامه امام علیه السلام به مردم کوفه
۴۲	حرکت مسلم بن عقیل سفیر امام علیه السلام
۴۷	باخبر شدن یزید از ورود مسلم به کوفه
۴۹	انتصاب عبید الله بن زیاد به حکومت کوفه
۵۱	حرکت عبید الله بن زیاد به سمت کوفه
۵۰	رفتن مسلم بن عقیل به خانه هانی
۶۱	توطئه علیه هانی
۶۹	زنданی کردن هانی
۷۳	باخبر شدن مسلم از وضعیت هانی
۷۵	ایجاد رعب و وحشت و پراکنده شدن یاران مسلم
۷۹	زنی به نام طوعه

۸۳	اطمینان این زیاد از پراکنده شدن یاران مسلم
۸۷	دستگیری مسلم
۹۵	مسلم در مجلس ابن زیاد
۱۰۱	شهادت مسلم بن عقیل
۱۰۱	شهادت هانی بن عروه
۱۰۵	گزارش خبر شهادت مسلم و هانی به یزید
۱۰۷	تشکر یزید از ابن زیاد
۱۰۹	خروج امام <small>علیهم السلام</small> از مکه
۱۱۱	گفتگوی فرزدق با امام <small>علیهم السلام</small>
۱۱۲	سعی دشمن در جلوگیری از حرکت امام <small>علیهم السلام</small>
۱۱۲	کرایه کردن چند شتر برای سفر
۱۱۲	نامه عبد الله بن جعفر به امام <small>علیهم السلام</small>
۱۱۵	امان نامه عمرو بن سعید
۱۱۵	تشویق پیامبر اکرم <small>صلوات اللہ علیہ و آله و سلم</small> به ادامه حرکت امام <small>علیهم السلام</small>
۱۱۷	تدابیر امنیتی ابن زیاد برای مقابله با امام <small>علیهم السلام</small>
۱۱۷	نامه امام <small>علیهم السلام</small> به مردم کوفه
۱۱۹	شهادت قیس بن مسهر صیداوی
۱۲۱	ملاقات عبد الله بن مطیع عدوی با امام <small>علیهم السلام</small>
۱۲۲	ادامه حرکت امام به سوی عراق
۱۲۲	ملاقات زهیر بن قین بجایی با امام <small>علیهم السلام</small>
۱۲۵	رسیدن خبر شهادت مسلم و هانی و قیس به امام <small>علیهم السلام</small>
۱۲۹	سخنان امام <small>علیهم السلام</small> با همراهانش و پراکنده شدن دسته‌ای از آنها
۱۳۳	برخورد امام <small>علیهم السلام</small> با سپاه حزب
۱۳۹	مانعنت حزب از بازگشت امام <small>علیهم السلام</small> به مدینه

۱۴۳	ملاقات با عبید الله بن حَرَّ جعفی
۱۴۷	توقف امام در نینوا
۱۴۹	ورود سپاه عمر بن سعد به نینوا
۱۵۰	بسن آب به روی امام علیؑ و یارانش
۱۵۷	ملاقات امام علیؑ با عمر بن سعد و نامه عمر بن سعد به عبید الله
۱۵۹	پیشنهاد شمر به عبید الله بن زیاد و پاسخ نامه عمر بن سعد
۱۶۱	ورود شمر به نینوا
۱۶۲	امان نامه شمر برای عباس علیؑ و برادرانش و پاسخ آنها
۱۶۳	درخواست یک شب مهلت برای عبادت
۱۶۵	خواهش امام علیؑ از یارانش در شب عاشورا که برگردند
۱۶۷	اظهار ارادت و اعلام جانبازی یاران امام علیؑ
۱۷۱	سخنان امام علیؑ با خواهرش زینب علیؑ
۱۷۵	صبح روز عاشورا
۱۷۷	سخنرانی امام علیؑ در صبح عاشورا
۱۸۲	پشمیمانی حُرّ و پیوستن به سپاه امام علیؑ
۱۸۹	عمر بن سعد آغازگر جنگ
۱۹۱	رشادت یاران حسین علیؑ
۱۹۱	به هلاکت رسیدن ابن حوزه
۱۹۲	مبارزه حُرّ
۱۹۳	مبارزه نافع بن هلال
۱۹۳	نگرانی سپاه دشمن از جنگ‌های تن به تن
۱۹۵	حمله دست جمعی دشمن و شهادت مسلم بن عوسجه
۱۹۵	حمله شمر و افرادش به یاران حسین و شهادت حُرّ
۱۹۷	تیراندازی شدید سپاه دشمن به یاران امام علیؑ

## فهرست اجمالی

۱۹۹.....	اقامة نماز جماعت و مبارزة حنظله پس از نماز.....
۲۰۱.....	مبارزه شوذب و شهادت او.....
۲۰۱.....	مبارزه عابس و شهادت او.....
۲۰۱.....	مبارزه علی اکبر و شهادت او.....
۲۰۲.....	شهادت عبد الله فرزند مسلم بن عقیل.....
۲۰۳.....	شهادت عون (نوه جعفر طیار).....
۲۰۵.....	شهادت محمد (نوه دیگر جعفر طیار).....
۲۰۵.....	شهادت برادر مسلم بن عقیل.....
۲۰۵.....	شهادت قاسم فرزند امام مجتبی علیه السلام.....
۲۰۷.....	شهادت نوزاد امام حسین علیه السلام.....
۲۰۹.....	شهادت فرزند دیگر امام مجتبی علیه السلام.....
۲۰۹.....	مبارزه برادران عباس علیهم السلام و شهادت آنان.....
۲۰۹.....	حرکت امام علیه السلام و برادرش عباس بسوی فرات.....
۲۱۱.....	شهادت حضرت عباس علیه السلام.....
۲۱۱.....	هجوم سپاه دشمن به امام علیه السلام.....
۲۱۲.....	رشادت عبد الله فرزند امام مجتبی علیه السلام و شهادت او.....
۲۱۲.....	هجوم مجدد سپاه دشمن و شهادت بقیه یاران امام علیه السلام.....
۲۱۵.....	تنها شدن امام علیه السلام و مقاومت جانانه او.....
۲۱۵.....	هجوم همه جانبه سپاه دشمن به امام علیه السلام و شهادت وی.....
۲۱۷.....	ربوده شدن جامه های امام علیه السلام و زیور آلات زنان.....
۲۱۹.....	حضرت سجاد علیه السلام در معرض شهادت.....
۲۲۱.....	اسب تاختن دشمن بر پیکر پاک امام علیه السلام.....
۲۲۱.....	فرستادن سر مبارک امام علیه السلام و یارانش برای این زیاد.....
۲۲۱.....	دستور حرکت دادن اهل بیت امام علیه السلام به سوی کوفه.....

۲۲۱	تdefین امام علیؑ و یارانش توسط گروهی از بنی اسد
۲۲۲	سر مطهر امام علیؑ در مجلس ابن زیاد در کوفه
۲۲۵	ورود اهل بیت امام علیؑ به مجلس ابن زیاد و بیانات حضرت زینب علیها السلام
۲۲۷	بیانات امام سجاد علیه السلام در مجلس ابن زیاد و تهدید ابن زیاد
۲۲۹	سخنرانی ابن زیاد در مسجد و اعتراض ابن عفیف و شهادت او
۲۳۱	سر مطهر امام علیؑ در کوچه های کوفه
۲۳۱	سخن گفتن سر مطهر امام علیؑ
۲۳۱	حرکت دادن سرهای مطهر به سوی شام
۲۳۱	ورود سر مطهر امام علیؑ و یارانش به شام
۲۳۲	حرکت اهل بیت امام علیؑ به دنبال سرهای مطهر
۲۳۵	سر مطهر امام علیؑ و یارانش به همراه اهل بیت امام علیؑ در مجلس یزید
۲۳۹	اسکان اهل بیت امام علیؑ در شام
۲۴۱	حرکت اهل بیت امام علیؑ به سوی مدینه
۲۴۲	رسیدن خبر شهادت امام علیؑ به مدینه
۲۴۹	اسامی شهدای کربلا
۲۵۳	گوشه‌ای از فضایل امام حسین علیه السلام و ثواب زیارت او و ذکر مصیبت آن حضرت
۲۶۹	فرزندان امام حسین علیه السلام



## سخن ناشر

امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که در باره ظلم و ستم بر ما غمگین گردد، نفس او تسبيح و اندوه او بخاطر ما عبادت محسوب می‌شود.<sup>(۱)</sup> كتابهایی که به نام مقتل الحسين علیه السلام می‌باشد، جریان شهادت امام حسین علیه السلام را گزارش کرده‌اند. مقتل یعنی مکان کشته شدن [= قتلگاه] و به كتابهایی که در باره واقعه کربلا تأليف شده مقتل گفته می‌شود. پس از نابودی سلسله حاکمان غاصب بنی امية، نهضت امام حسین علیه السلام و حماسه عاشورا به قلم تاریخ نگاران تدوین و نشر یافت، هر چند عباسیان غاصب نیز سعی داشتند جنایات خویش بر ائمه علیهم السلام را مخفی نمایند.

”مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی در ذیل عنوان «مقتل» شش مورد با نام مقتل و پنجاه و نه مورد با نام مقتل ابا عبد الله الحسين علیه السلام و سه مورد با نام مقتل الحسين علیه السلام و ... را ذکر کرده است.“<sup>(۲)</sup>

بخشی از کتاب ”الارشاد“ تأليف مرحوم شیخ مفید اختصاص به مقتل ابا عبد الله الحسين علیه السلام دارد، اعتبار این کتاب همچون اعتبار نویسنده آن به حدی است که جای سخن باقی نگذاشته و در نزد محققان و عالمان ارزش والایی دارد.

و اما ترجمه: ترجمه‌ای دقیق و روان است که توسط یکی از مؤلفین موسوعة شهادة المقصومین علیہ السلام (۳ جلدی به زبان عربی که به فارسی نیز ترجمه شده است) سامان یافته، وی که در سال ۱۳۶۵ در ادبیات عرب نفر اول حوزه علمیّة قم شناخته شد و از طرف حضرت امام خمینی علیه السلام جوايزی دریافت نمود؛ سعی کرده است با تسلط خویش بر عبارات عربی با دقت هرچه بیشتر آنها را به فارسی روان برگرداند.

امید آنکه این ترجمه مورد قبول آقا امام زمان (عج) قرار گرفته و توشه‌ای برای پیروان آن حضرت باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ

مؤسسه فرهنگی انتشارات نوغ

## زندگینامه شیخ مفید

### به نام خداوند بخشندۀ مهربان

شیخ مفید در یازدهم ذیقده ۳۳۶ قمری<sup>(۱)</sup> در عُکبرای بغداد بدنیا آمد.

از همان کودکی از تیزهوشی و نبوغ برخوردار بود. در کلام و عقاید و فقه و روایت و بسیاری از دانش‌های عصر خویش سرآمد بود و در کتابهای خویش با عباراتی متین و دقیق اعتقادات شیعه را بیان می‌نمود. او مورد توجه و عنایت خاص حضرت ولی عصر حجۃ ابن‌الحسن‌العسکری (عج) بود. در یکی از نامه‌های حضرت که برای شیخ مفید صادر فرمودند از شیخ بعنوان برادری استوار و دوستی رشید یاد نمودند: «للاخ السدید والولی الرشید الشیخ المفید...»<sup>(۲)</sup> و در نامه‌ای دیگر از شیخ مفید بعنوان یاری کننده حق و دعوت کننده به آن با صداقت راستی یاد فرمودند: «سلام الله علیک ایها الناصر للحق الداعی اليه بكلمت الصدق...»<sup>(۳)</sup>

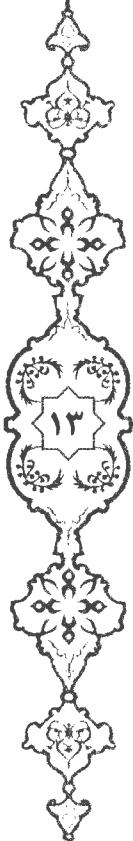
شیخ مفید علاقه ویژه‌ای به اهل بیت‌الله<sup>علیهم السلام</sup> داشت، کتاب الارشاد را از

۱ - رجال نجاشی، رقم ۱۰۶۷. ۲ - مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری، ج ۳، ص ۵۱۷ و ۵۱۸.

۳ - همان.

روی همین علاقه و عشق به ولایت نگاشته است و این کتاب حاضر بخشی  
از آن کتاب است.

وی سرانجام پس از عمری تلاش در راه تبیین و ترویج عقاید شیعه  
در ماه رمضان سال ۴۱۳ قمری رحلت نمود و حضرت حجت (عج) را در  
سوگ نشانید.



ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ الْحَسَنِ بْنِ عَلَىٰ عَلِيهِمَا وَتَارِيخٌ مَوْلِدهُ، وَدَلَائِلُ إِمامَتِهِ،  
وَمَبْلَغٌ سَنَّهُ، وَمُدَّةٌ خِلَافَتِهِ، وَوقْتٌ وَفَاتِهِ وَسَبِبِهَا، وَمَوْضِعٌ قَبْرِهِ، وَعَدَدٌ  
أَوْلَادِهِ، وَمُختَصِّرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ.

وَالْإِمَامُ بَعْدَ الْحَسَنِ بْنِ عَلَىٰ عَلِيهِمَا أَخُوهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلَىٰ، ابْنُ فَاطِمَةَ  
بَنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِنْصٍ أَبِيهِ وَجَدِّهِ عَلَيْهِ، وَوَصِيَّةُ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ إِلَيْهِ.  
كُنْيَتُهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، وُلِّدَ بِالْمَدِينَةِ لِخَمْسِ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةَ أَرْبَعٍ  
مِنِ الْهِجْرَةِ، وَجَاءَتْ بِهِ أُمُّهُ فَاطِمَةُ عَلِيهِمَا إِلَى جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
فَاسْتَبَشَّرَ بِهِ وَسَمَّاهُ حُسَيْنًا وَعَقَّ عَنْهُ كَبِشًا؛ وَهُوَ وَأَخْوَهُ بِشَهَادَةِ  
الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيِّدًا شَابًا أَهْلَ الْجَنَّةِ، وَبِالْاِتْفَاقِ الَّذِي لَا مِرْيَةَ فِيهِ بِسِيطًا  
نَبِيُّ الرَّحْمَةِ . وَكَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلَىٰ يُشَبَّهُ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ صَدْرِهِ  
إِلَى رَأْسِهِ، وَالْحُسَيْنُ يُشَبَّهُ بِهِ مِنْ صَدْرِهِ إِلَى رِجْلِيهِ، وَكَانَ عَلِيهِمَا حَبِيبَيْنِ  
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ بَيْنِ جَمِيعِ أَهْلِهِ وَوُلْدِهِ.

در بیان امام پس از حسن بن علی علیهم السلام و تاریخ ولادت، و نشانه‌های امامت و مقدار سن و هنگام وفات و سبب آن و محل قبر و تعداد فرزندان و گوشاهی از خبرهای مرتبط به آن حضرت.

### ادله امامت و گوشاهی از فضایل امام حسین علیه السلام

و امام پس از حسن بن علی علیهم السلام، برادرش حسین بن علی علیهم السلام؛ فرزند فاطمه دختر رسول خدا علیه السلام می‌باشد، زیرا پدر و جدش در باره امامت او تصريح فرمودند و همچنین برادرش حسن نسبت به امامت ایشان وصیت نمود.

کُنیه وی: ابو عبد الله می‌باشد. او در مدینه، در حالی که پنج شب از ماه شعبان سال چهار هجری می‌گذشت، بدنبال آمد. مادرش فاطمه علیها السلام او را نزد جد نوزاد، رسول خدا علیه السلام آورد، ایشان با دیدن نوزاد شاد شد و نامش را حسین نهاد و برایش گوسفندی عقیقه (قربانی) کرد.

حسین و برادرش حسن به گواهی رسول خدا علیه السلام دو آقای جوانان اهل بهشت هستند. و به اتفاق تمام مسلمانان که جای شک و شببه در آن نیست، آن دو "سیط پیامبر رحمت" می‌باشند و حسن بن علی علیه السلام از قسمت سر تا سینه، شبیه پیامبر علیه السلام بود، و حسین بن علی از قسمت سینه تا پاها به پیامبر شباهت داشت. و آن دو در میان تمامی اهل بیت و فرزندان پیامبر خدا علیه السلام دو حبیب رسول خدا علیه السلام بودند.



روى زادان عن سلمان رضي الله عنه قال: سمعت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول في  
الحسن والحسين عليهم السلام: «اللهم إني أحبهما فما أحبهما وأحب من أحبهما».

وقال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «من أحب الحسن والحسين عليهم السلام أحببته، ومن أحببته  
أحبه الله، ومن أحبه الله عَزَّ ذِيلَهُ أدخله الجنة، ومن أبغضهما أبغضته، ومن  
أبغضته أبغضه الله، ومن أبغضه الله خلقه في النار».

وقال صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إن ابني هذين ريحانتاي من الدنيا».

وروى زر بن حبيش ، عن ابن مسعود قال: كان النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصلّى  
فجاء الحسن والحسين عليهم السلام فارتداه، فلما رفع رأسه أخذهما أخذًا  
رفيقاً، فلما عاد عادا، فلما انصرف أجلس هذا على فخذه وهذا على  
فخذه، وقال: «من أحبني فليحب هذين».

وكانا عليهم السلام حجّة الله تعالى لنبيه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في المباهلة، وحجّة الله من بعد  
أبيهما أمير المؤمنين عليه السلام على الأمة في الدين والاسلام والملة.

زادان از سلمان علیه السلام چنین نقل کرده که: شنیدم که رسول خدا علیه السلام در باره حسن و حسین علیهم السلام می‌فرمود: «خدا یا من این دو را دوست دارم، پس تو نیز آن دو را دوست بدار و هر کس که آن دو را دوست دارد، نیز دوست بدار». همچنین فرمود: «هر کس که حسن و حسین علیهم السلام را دوست بدارد، من وی را دوست بدارم و هر کس را که من دوست بدارم، خدای او را دوست خواهد داشت، و هر کس را که خدا علیهم السلام دوست بدارد، او را وارد بهشت می‌کند. و هر کس آن دو را دشمن بدارد، من او را دشمن بدارم و هر کس را که من دشمن بدارم خدا علیهم السلام دشمن بدارد و هر کس که خدا دشمن بدارد، در آتش او را جاودانه قرار خواهد داد».

و آن حضرت علیه السلام فرمود: «این دو فرزندم دو ریحانه دنیا می‌من هستند» (که با دیدن آن دو، غم و اندوه از من برطرف می‌شود).

و زر بن حبیش نیز از ابن مسعود روایت کرده که: (روزی) پیامبر علیه السلام نماز می‌خواند، پس حسن و حسین علیهم السلام آمدند و بر پشت حضرت سوار شدند (در حال سجدۀ پیامبر)، هنگامی که حضرت سر از سجدۀ برداشت، آن دو را به نرمی گرفت (و پایین گذاشت) و چون دوباره پیامبر به سجدۀ رفت، آن دو نیز دوباره بر پشت حضرت سوار شدند، پس از آن که نماز حضرت تمام شد این یکی را روی این زانو و آن یکی را روی آن زانو گذاشت و فرمود: «هر کس مرا دوست دارد، بایستی این دو را دوست بدارد».

و آن دو (حسن و حسین علیهم السلام) دو حجت خدای متعال در روز مباھله برای پیامبر علیه السلام بودند. پس از پدرشان امیر المؤمنین علیه السلام حجت خدا بر امت در دین و اسلام و آیین رسول خدا علیه السلام بودند.



وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ، عَنْ رِجَالِهِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ الْمُصَاطِبِ قَالَ: «قَالَ الْحَسْنُ بْنُ عَلَيْهِ الْمُصَاطِبِ لِأَصْحَابِهِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَدِينَتَيْنِ: إِحْدَاهُمَا فِي الْمَشْرِقِ، وَالْأُخْرَى فِي الْمَغْرِبِ، فِيهِمَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَهْمُمَا بِمُعْصِيَةِ لَهُ قَطُّ، وَاللَّهُ مَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا حُجَّةٌ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ غَيْرِيْ وَغَيْرِيْ أَخِي الْحُسْنِ». 

وَجَاءَتِ الرِّوَايَةُ بِمِثْلِ ذَلِكَ عَنِ الْحُسْنِ عَلَيْهِ الْمُصَاطِبِ أَنَّهُ قَالَ لِأَصْحَابِ ابْنِ زِيَادٍ: «مَا بِالْكُمْ تَنَاصِرُونَ عَلَيَّ؟! أَمْ وَاللَّهِ لَئِنْ قَتَلْتُمُونِي لَتَقْتُلَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، لَا وَاللَّهِ مَا بَيْنَ جَابِلَقَا وَجَابِرَسَا ابْنَ نَبِيٍّ إِحْتَاجَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكُمْ غَيْرِيْ» يَعْنِي بِجَابِلَقَا وَجَابِرَسَا الْمَدِينَتَيْنِ ذَكَرَهُمَا الْحَسْنُ أَخُوهُ عَلَيْهِ الْمُصَاطِبِ. وَكَانَ مِنْ بُرْهَانِ كَمَالِهِمَا وَحُجَّةِ اخْتِصَاصِ اللَّهِ لَهُمَا بَعْدَ الذِّي ذَكَرْنَاهُ مِنْ مُبَاهِلَةِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِمَا بِيعَةُ رَسُولِ اللَّهِ لَهُمَا، وَلَمْ يُبَايِعْ صَبِيًّا فِي ظَاهِرِ الْحَالِ غَيْرِهِمَا، وَنُزُولُ الْقُرْآنِ بِإِيْجَابٍ ثَوَابُ الْجَنَّةِ لَهُمَا عَلَى عَمَلِهِمَا مَعَ ظَاهِرِ الطُّفُولِيَّةِ فِيهِمَا، وَلَمْ يَنْزُلْ بِذَلِكَ فِي مِثْلِهِمَا، قَالَ اللَّهُ عَزَّ اسْمَهُ فِي سُورَةِ هَلْ أَتَى: ﴿ وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبَّهِ مِسْكِينًا ﴾



و محمد بن ابی عمیر نیز به سند خویش از امام صادق علیه السلام چنین روایت می‌کند که: «حسن بن علی علیه السلام به اصحاب خویش فرمود: برای خدای متعال دو شهر است، یکی در مشرق و دیگری در مغرب، و در آن دو شهر، خداوند متعال مخلوقاتی دارد که هیچ‌گاه به فکر گناه و معصیت نمی‌افتد. به خدا سوگند در آن دو شهر و در میان آن دو شهر (کنایه از تمام نقاط روی زمین) جز من و برادرم حسین، خداوند حجتی بر خلقش ندارد».

روایتی شبیه همین روایت نیز از امام حسین علیه السلام نقل شده است که ایشان به اصحاب ابن زیاد فرمود: «چرا در دشمنی با من دست به دست هم داده‌اید؟ آری! بخدا سوگند اگر مرا بکشید، حجت خدا بر خودتان را کشته‌اید. بخدا سوگند در میان جابلقا و جابرسا پیامبرزاده‌ای که خدا به سبب او بر شما احتجاج نماید، جز من وجود ندارد» - و مراد حضرت از جابلقا و جابرسا همان دو شهری است که در کلام امام حسن علیه السلام نیز ذکر شده بود. (و کنایه از تمام نقاط روی زمین می‌باشد).

و از ادله و براهین کمال (و عظمت شخصیت) آن دو بزرگوار (با اینکه کودک بودند) اضافه بر آنچه ذکرش در قضیه مباشه آمد، (یکی): بیعت رسول خدا علیه السلام برای آن دو می‌باشد، و در ظاهر با هیچ کودکی غیر از آن دو چنین نکرد. و (دیگری): نزول (آیه‌ای از) قرآن درباره واجب دانستن پاداش برای آن دو در برابر کاری که انجام دادند، با این که آن دو کودکی بیش نبودند و چنین آیه‌ای نیز برای غیر آن دو کودک (برای کودکان دیگر) نازل نشد، خداوند متعال در سوره "هل آتی" فرمود. «و غذای خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند» (با اینکه خودشان نیاز و علاقه به آن غذا داشتند؛ و یا به جهت شدت علاوه‌ای که به رضای خدای متعال داشتند)

وَيَتِيمًاً وَأَسِيرًاً \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا  
\* إِنَّا نَحَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا \* فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ  
وَلَقَاهُمْ نَصْرَةً وَسُرُورًا \* وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا ﴿٤٠﴾

[الانسان / ٨ - ١٢]

فِعْمَهُما هَذَا الْقُولُ مَعَ أَبِيهِمَا وَأَمْهَمَا عَلَيْهِمَا ، وَتَضَمَّنَ الْخَبْرُ نُطْقَهُمَا  
فِي ذَلِكَ وَضَمِيرَهُمَا الدَّالِلَينَ عَلَى الْآيَةِ الْبَاهِرَةِ فِيهِمَا، وَالْحَجَّةِ الْعَظِيمِيِّ  
عَلَى الْخَلْقِ بِهِمَا، كَمَا تَضَمَّنَ الْخَبْرُ عَنْ نُطْقِ الْمَسِيحِ عَلَيْهِ الْمَهْدِ وَكَانَ  
حُجَّةً لِنُبُوَّتِهِ ، وَاحْتِصَاصِهِ مِنَ اللَّهِ بِالْكَرَامَةِ الدَّالِلَةِ عَلَى مَحْلِهِ عَنْدَهُ فِي  
الْفَضْلِ وَمَكَانِهِ.

وَقَدْ صَرَّحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالنَّصْرِ عَلَى إِمَامَتِهِ وَإِمامَةِ أَخِيهِ مِنْ قَبْلِهِ  
بِقَوْلِهِ: «إِنَّمَا هَذَا إِمامًا قَاماً أَوْ قَعْدَا».

وَدَلَّتْ وَصِيَّةُ الْحَسَنِ عَلَيْهِ عَلَى إِمَامَتِهِ، كَمَا دَلَّتْ وَصِيَّةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
إِلَى الْحَسَنِ عَلَى إِمَامَتِهِ، بِحَسْبِ مَا دَلَّتْ وَصِيَّةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى  
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى إِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ.

(و چنین گفتند: ما شما را فقط برای رضای خدا اطعام می‌کنیم و هیچ گونه توقّع پاداش و سپاسگزاری از شمانداریم \* ما از (قهر) پروردگارمان در آن روزی که عبوس (وحشتناک) و سخت است می‌ترسیم \* پس خداوند نیز آنان را از شر آن روز در امان داشت و آنها را غرق سرور و شادی کرد \* و پاداش صبر آنها را بهشت و (نعمت‌هایش همچنین لباس) حریر قرار داد.)

پس این سخن خداوند شامل حال آن دو بزرگوار به همراه پدر و مادر علیهم السلام گرامی آنها می‌شود و ضمناً حکایت از گفتار (نیک) و نیت (صادقانه) آنها دارد که این هر دو، نشانه امامت آن دو بزرگوار و دلیل و حجت بزرگی بر مردم است. (که خداوند بوسیله آن دو بزرگوار بر خلق احتجاج خواهد کرد.) همانگونه که قرآن، قضیه صحبت کردن مسیح علیه السلام در گهواره را ذکر نموده و اینکه همین سخن گفتن او در گهواره دلیل نبوت او بود و همان کرامتی بود که از جانب خداوند به ایشان اختصاص داده شد و دلالت بر برتری مقام و فضیلت وی می‌کرد.

و رسول خدا علیه السلام پیش از این، به امامت وی (امام حسین) و برادرش تصریح کرده بود، آنجا که فرمود: «این دو فرزندم، دو امامند؛ بایستند (و قیام کنند) و یا بنشینند (و صلح نمایند) .»

و وصیت امام حسن علیه السلام نسبت به امامت ایشان نیز دلیل دیگری است، همانگونه که وصیت امیر المؤمنین به امامت امام حسن دلالت بر امامت وی داشت. و همانطور که وصیت رسول خدا علیه السلام به امامت امیر المؤمنین نیز دلالت بر امامت وی پس از رسول خدا علیه السلام داشت.

## فصل

وَكَانَتْ إِمَامَةُ الْحُسَيْنِ عليه السلام بَعْدَ وَفَاتِهِ أَخِيهِ بِمَا قَدَّمَنَا ثَابَتَهُ، وَطَاعَتُهُ لِجَمِيعِ الْخَلْقِ لَازِمَةً، وَإِنْ لَمْ يَدْعُ إِلَى نَفْسِهِ عليه السلام لِلتَّقْبِيَّةِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا، وَالْهُدْنَةِ الْحَاصِلَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَعاوِيَةَ بْنَ أَبِي سَفِيَّانَ، فَالْتَّزَمَ الوفَاءَ بِهَا، وَجَرَى فِي ذَلِكَ مَجْرِيُ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَثِبَوتِ إِمامَتِهِ بَعْدَ النَّبِيِّ صلوات الله عليه وآله وسلامه مَعَ الصُّمُوتِ، وَإِمَامَةِ أَخِيهِ الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ الْهُدْنَةِ مَعَ الْكَفْ وَالسُّكُوتِ، وَكَانُوا فِي ذَلِكَ عَلَى سُنَّتِ نَبِيِّ اللَّهِ صلوات الله عليه وآله وسلامه وَهُوَ فِي الشَّعْبِ مَحْصُورٌ، وَعِنْدَ خُرُوجِهِ مُهَاجِرًا مِنْ مَكَّةَ مُسْتَخْفِيًّا فِي الْغَارِ وَهُوَ مِنْ أَعْدَائِهِ مَسْتَوْرٌ.

فَلَمَّا ماتَ مَعاوِيَةُ وَانْقَضَتْ مُدَّةُ الْهُدْنَةِ الَّتِي كَانَتْ تَمْنَعُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلَيِّ عليه السلام مِنَ الدَّعْوَةِ إِلَى نَفْسِهِ، أَظْهَرَ أَمْرَهُ بِحَسْبِ الْإِمْكَانِ، وَأَبَانَ عَنْ حَقِّهِ لِلْجَاهِلِينَ بِهِ حَالًا بِحَالٍ، إِلَى أَنْ اجْتَمَعَ لَهُ فِي الطَّاهِرِ الْأَنْصَارُ.



## فصل

### اقدامات امام علیه السلام پس از مرگ معاویه

بنابراین با آنچه ذکر شد گذشت، امامت حسین علیه السلام پس از شهادت برادرش حسن علیه السلام ثابت بود و پیروی از او بر تمامی خلق لازم؛ هر چند به سبب تقیه‌ای که بر ایشان رعایتش لازم بود و حضرت به آن پاییند بود، و به جهت صلحی که میان او و معاویه بن ابی سفیان ادامه داشت و در این قضیه، همانند پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بوده که پس از رسول خدا علیه السلام با وجودی که امامت ایشان معلوم بود اما خاموش نشست و نیز همانند برادرش حسن علیه السلام بود که با وجود روشنی امامتش، پس از صلح با معاویه از قیام خودداری کرد و سکوت پیشه نمود و این بزرگواران در این مساله به همان شیوه و روش پیامبر خدا علیه السلام رفتار کردند، آن زمان که در شعب در محاصره بود و همین‌طور آن زمان که خواست از مکه به مدینه هجرت نماید، که چند روز در غار مخفی شد.

پس هنگامی که معاویه مُرد و دوران صلح که مانع حسین بن علی علیه السلام بود و نمی‌گذاشت مردم را به سوی خویش فراخواند، گذشت؛ حضرت بر حسب امکان، امامت خویش را اظهار نمود و در هر فرصتی برای افرادی که نسبت به حق امام جاهل بودند، حقیقت را آشکار نمود، تا آن که در ظاهر

فَدَعَا عَلِيًّا إِلَى الْجِهادِ وَشَمَرَ لِلْقَتالِ، وَتَوَجَّهَ بُولِيهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ  
وَحَرَمِ رَسُولِهِ نَحْوَ الْعِرَاقِ، لِلإِسْتِتِصَارِ بِمَنْ دَعَاهُ مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ.  
وَقَدَّمَ أَمَامَةُ ابْنَ عَمِّهِ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ رض وَأَرْضَاهُ، لِلدَّعْوَةِ إِلَى اللَّهِ وَالْبَيْعَةِ  
لَهُ عَلَى الْجِهادِ، فَبَايَعَهُ أَهْلُ الْكُوفَةِ عَلَى ذَلِكَ وَعَاهَدُوهُ، وَضَمِّنُوا لَهُ  
النُّصْرَةَ وَالنَّصِيحَةَ وَوَثَّقُوا لَهُ فِي ذَلِكَ وَعَاقَدُوهُ، ثُمَّ لَمْ تَطُلِ الْمُدَّةُ بِهِمْ  
حَتَّى نَكَثُوا بِيَعْتَهُ وَخَذَلُوهُ وَأَسْلَمُوهُ، فَقُتِلَ بَيْنَهُمْ وَلَمْ يَمْنَعُوهُ، وَخَرَجُوا إِلَى  
الْحُسَينِ عليه السلام فَحَصَرُوهُ وَمَنَعُوهُ الْمَسِيرَ فِي بَلَادِ اللَّهِ، وَاضْطُرُوهُ إِلَى حِيثُ  
لَا يَجِدُ نَاصِرًا وَلَا مَهْرَبًا مِنْهُمْ، وَحَالُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَاءِ الْفَرَاتِ، حَتَّى تَمَكَّنُوا  
مِنْهُ وَقَتَلُوهُ، فَمَضَى عليه السلام ظَمَانَ مُجَاهِدًا صَابِرًا مُحْتَسِبًا مَظْلومًا، قَدْ نُكِثَتْ  
بِيَعْتَهُ، وَاسْتُحْلِتْ حُرْمَتُهُ، وَلَمْ يُوفَ لَهُ بِعْهَدِهِ، وَلَا رُعِيَتْ فِيهِ ذَمَّهُ عَقْدِهِ،  
شَهِيدًا عَلَى مَا مَضِيَ عَلَيْهِ أَبُوهُ وَأَخْوَهُ عليهم السلام.

یارانی پیدا کرد، پس دعوت به جهاد فرمود و برای جنگ دامن به کمر زد و آماده شد. و همراه فرزندان و اهل بیت‌ش از حرم خدا و حرم رسولش به جانب عراق حرکت نمود تا به یاری شیعیانش که وی را دعوت کرده بودند بشتابد. پیشاپیش خویش، پسر عمومیش مسلم بن عقیل علیه السلام را زودتر فرستاد تا مردم را دعوت به خدا کند و از آنان برای جهاد بیعت بگیرد. پس اهل کوفه با وی برای جهاد بیعت کردند و با وی عهد و پیمان بستند و نصرت و خیرخواهی را برای وی تضمین کرده و در این مورد پیمان محکم و عهد ناگسستنی بستند. سپس مدت زیادی طول نکشید که بیعت خود را شکستند و دست از یاری او برداشتند و او را تسليیم دشمن کردند، پس در میان آنها بود که کشته شد و هیچ دفاعی از او نکردند و پس از آن برای جنگیدن با حسین علیه السلام به بیرون شتافتند تا حضرت را محاصره نموده و مانع رفتن وی به شهرهای خدا شدند و او را ناگزیر از رفتن به سرزمینی نمودند که نه می‌توانست یاوری به دست آورد و نه راهی برای گریز، و میان حضرت و آب فرات حائل گشتند تا بر آن حضرت مسلط شده و او را به شهادت رسانند. آن حضرت علیه السلام در حالی به شهادت رسید که تشنۀ مجاهد، شکیبا و صابر بود و اجر و مزدش را تنها از خدا می‌طلبید و مظلوم بود، بیعتش را شکسته و حرمتش را نادیده گرفته بودند عمل نکردند. وی به همان گونه که پدر و خویش که به گردن گرفته بودند عمل نکردند. وی به همان گونه که پدر و برادرش علیه السلام به شهادت رسیده بودند، به شهادت رسید.

## فصل

فَمِنْ مُختَصِّرِ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِسَبِّ دَعْوَتِهِ عليه السلام ، وَمَا أَخَذَهُ عَلَى  
النَّاسِ فِي الْجِهَادِ مِنْ بَيْعَتِهِ، وَذَكْرِ جَمْلَةٍ مِنْ أَمْرِهِ وَخُروِّجِهِ وَمَقْتِلِهِ: مَا رَوَاهُ  
الْكَلْبَيُّ وَالْمَدَائِنُ وَغَيْرُهُمَا مِنْ أَصْحَابِ السَّيِّرَةِ.

قَالُوا: لَمَّا ماتَ الْحَسْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام تَحَرَّكَتِ الشِّيَعَةُ بِالْعَرَاقِ وَكَتَبُوا  
إِلَى الْحُسَينِ عليه السلام فِي خَلْعِ معاوية وَالبَيْعَةِ لَهُ، فَامْتَنَعَ عَلَيْهِمْ وَذَكَرَ أَنَّ بَيْنَهُ  
وَبَيْنَ معاوية عَهْدًا وَعَقْدًا لَا يَجُوزُ لَهُ نَقْضُهِ حَتَّى تَمْضِيَ الْمُدَّةُ، فَإِنْ ماتَ  
معاوية نَظَرٌ فِي ذَلِكَ.

فَلَمَّا ماتَ معاوية وَذَلِكَ لِلنِّصْفِ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سَتِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ كَتَبَ  
يَزِيدُ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عُثْبَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَكَانَ عَلَى الْمَدِينَةِ مِنْ قِبَلِ معاوية  
أَنْ يَأْخُذَ الْحُسَينَ عليه السلام بِالْبَيْعَةِ لَهُ، وَلَا يُرْخَصَ لَهُ فِي التَّأْخِرِ عَنْ ذَلِكَ. فَأَنْذَدَ  
الْوَلِيدُ إِلَى الْحُسَينِ عليه السلام فِي اللَّيْلِ فَاسْتَدْعَاهُ، فَعَرَفَ الْحُسَينُ الَّذِي أَرَادَ  
فَدْعَا جَمَاعَةً مِنْ مَوَالِيهِ وَأَمْرَهُمْ بِحَمْلِ السَّلَاحِ، وَقَالَ لَهُمْ : «إِنَّ الْوَلِيدَ

## فصل

### سبب دعوت و جریان قیام و شهادت لهams

درباره سبب دعوت آن حضرت علی علیه السلام و عهد و بیعتی که درباره جهاد با دشمن از مردم گرفت و جریان قیام و شهادت آن حضرت اخباری وارد شده است که از جمله آنها روایتی است که کلبی و مدائینی و غیر این دو از مورخان و سیره نویسان روایت کرده‌اند:

چنین گفته شد که: چون حسن بن علی علیه السلام به شهادت رسید، شیعیان عراق به جنب و جوش افتادند و برای حسین علیه السلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت بر کنار و دست بیعت به شما می‌دهیم. امام نپذیرفت و یادآور شد که میان او و معاویه پیمانی است که تا زمان آن به پایان نرسد آن پیمان را نقض نخواهد کرد، پس اگر معاویه بمیرد در این مسأله تأمل خواهد نمود.

### هرگز معاویه و بیعت گرفتن برای پزید

پس هنگامی که معاویه مُرد - در نیمه ماه رب سال شصت هجری - پزید به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه والی (فرماندار) مدینه بود، نوشت که بی هیچ درنگ از حسین علیه السلام برای او بیعت بگیرد و بی هیچ عذری مهلت تأخیر به وی ندهد. ولید نیز شبانه شخصی را نزد حسین علیه السلام فرستاد که بیاید! حسین علیه السلام به نیت ولید پی برد، پس گروهی از افراد خویش را فراخواند و فرمود تا سلاح بردارند و به ایشان گفت:

قد استدعاي في هذا الوقت، ولست آمناً أن يُكلّفني فيه أمراً لا أجيئه  
إليه، وهو غير مأمون، فكُونوا معى، فإذا دخلت إليه فاجلسوا على الباب،  
فإن سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه لِتمنعوه متنّ».

فصار الحسين إلى الوليد، فوجد عنده مروان بن الحكم، فنعت  
الوليد إليه معاوية فاسترجع الحسين ، ثم قرأ كتاب يزيد وما أمره فيه  
من أخذ البيعة منه له، فقال له الحسين : «إنى لا أراك تقنع ببيعى  
ليزيد سرّا حتى أباعه جهراً، فيعرف الناس ذلك» فقال الوليد له: أجل،  
فقال الحسين : «فتصبح وتري رأيك في ذلك». فقال له الوليد: إنصرف  
على اسم الله تعالى حتى تأتنا مع جماعة الناس. فقال له مروان: والله  
لئن فارقك الحسين الساعَة ولم يُبَايِعْ لا قدرت منه على مِثْلِها أبداً حتى  
يَكْتُرُ الْقَتْلُ بَيْنَكُمْ وبينه، إحبس الرجل فلا يخرج منْ عندِك حتى يُبَايِعْ أو  
تضرب عنقه. فوثبَ عند ذلك الحسين و قال: «أنت يا ابن الزرقاء  
تقتلنى أو هو؟! كذبت والله وأثمت» وخرج يمشى ومعه مواليه حتى  
أتى منزله.

«اکنون ولید مرا در این وقت از شب فراخوانده و ایمن نیستم که مرا به کاری مکلف کند که پاسخ رد دهم و او مأمون نیست (نمی‌توان به او اطمینان کرد) پس همراهم ببایید، من که داخل رفتم شما کنار در بمانید، اگر شنیدید که صدایم بلند شد، داخل شوید و از من دفاع کنید».

حسین علیه السلام به جانب ولید حرکت کرد، پس مروان بن حکم را نزد او یافت، ولید خبر مرگ معاویه را به ایشان داد، پس حسین علیه السلام فرمود: "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم". آن گاه ولید نامهٔ یزید و دستور او مبنی بر اخذ بیعت را برای حضرت خواند.

حسین علیه السلام به او فرمود: «فکر نمی‌کنم که با بیعت پنهانی من راضی و قانع شوی، می‌نگرم که هدف تو این است که آشکارا بیعت نمایم تا مردم نیز بدانند!» ولید گفت: آری، چنین است. حسین علیه السلام فرمود: «پس امشب تا صبح صبر کن تا ببینی چه خواهد شد».

ولید گفت: با نام خدا برگرد تا (فردا صبح) با گروهی از مردم (برای بیعت) نزد ما بیایی. مروان به ولید گفت: بخدا سوگند! اگر حسین هم اینک از تو جدا شود و بیعت ننماید دیگر هیچ‌گاه بر او دست نخواهی یافت جز با کشته‌های بسیار میان تو و او. اکنون او را حبس کن و نگذار از پیش تو برود مگر بیعت کند یا گردنش را بزنی! در این هنگام حسین علیه السلام از جا برخاست و به او فرمود: «ای فرزند زرقاء! (زن کبود چشم؛ کنایه از پستی اصالت مروان) آیا تو می‌خواهی مرا بکشی یا او؟ بخدا سوگند دروغ می‌گویی و بی‌جا سخن می‌رانی». سپس از نزد آنان همراه با افراد خویش رفت تا به منزلش رسید.

فَقَالَ مَرْوَانُ لِلْوَلِيدِ: عَصَيْتَنِي، لَا وَاللَّهِ لَا يُمْكِنُكَ مِثْلًا مِنْ نَفْسِهِ أَبْدًا،  
فَقَالَ الْوَلِيدُ: وَيَحْ غَيْرِكَ يَا مَرْوَانُ، إِنَّكَ اخْتَرْتَ لِي الَّتِي فِيهَا هَلَكُ دِينِي،  
وَاللَّهُ مَا أُحِبُّ أَنَّ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ عَنْهِ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا  
وَمَلْكِهَا وَأَنَّى قَتَلْتُ حُسَيْنًا، سَبِّحَانَ اللَّهِ! أَقْتُلْ حُسَيْنًا أَنْ قَالَ: لَا أُبَايِعُ؟!  
وَاللَّهِ إِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّ امْرَءًا يُحَاسِّبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ خَفِيفُ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ  
يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: فَإِذَا كَانَ هَذَا رَأْيُكَ فَقَدْ أَصْبَتُ فِيمَا صَنَعْتُ  
يَقُولُ هَذَا وَهُوَ غَيْرُ الْحَامِدِ لَهُ فِي رَأْيِهِ.

فَأَقَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ لِلَّيْلَةِ فِي مَنْزِلِهِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ، وَهِيَ لِلَّيْلَةِ السَّبِّتِ لِثَلَاثٍ بَقِينَ  
مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سَتِينَ. وَاشْتَغَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ بِمَرْاسِلَةِ ابْنِ الزَّبِيرِ فِي الْبَيْعَةِ  
لِيَزِيدَ وَامْتِنَاعِهِ عَلَيْهِ. وَخَرَجَ ابْنُ الزَّبِيرِ مِنْ لَيْلَتِهِ عَنِ الْمَدِينَةِ مَتَوَجِّهًا  
إِلَى مَكَّةَ، فَلَمَّا أَصْبَحَ الْوَلِيدُ سَرَّاحَ فِي أَثْرِهِ الرَّجَالَ، فَبَعْثَ رَاكِبًا مِنْ مَوَالِي  
بَنِي أُمَيَّةَ فِي ثَمَانِينَ رَاكِبًا، فَطَلَبُوهُ وَلَمْ يُدْرِكُوهُ فَرَجَعُوا.

فَلَمَّا كَانَ آخَرَ (نَهَارِ يَوْمِ) السَّبِّتِ بَعَثَ الرَّجَالَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ لِلَّيْلَةِ  
لِيَحْضُرَ فَيَبَايِعَ الْوَلِيدَ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، فَقَالَ لَهُمْ الْحُسَيْنُ: «أَصْبِحُوا ثُمَّ  
تَرَوْنَ وَنَرِي» فَكَفُوا تِلْكَ اللَّيْلَةَ عَنْهُ وَلَمْ يُلْهُوا عَلَيْهِ. فَخَرَجَ عَلَيْهِ لِلَّيْلَةِ مِنْ تَحْتِ  
لَيْلَتِهِ وَهِيَ لِلَّيْلَةِ الْأَحَدِ لِيَوْمَيْنِ بَقِياً مِنْ رَجَبٍ مُتَوَجِّهًا نَحْوَ مَكَّةَ وَمَعَهُ بَنْوَهُ

مروان به ولید گفت: مرا نافرمانی کردی! بخدا سوگند دیگر چنین فرصتی پیدا نمی‌کنی که او را بیابی. ولید گفت: وای به غیر تو ای مروان! تو راهی به من پیشنهاد کردی که هلاک دین من در آن بود، بخدا سوگند! دوست ندارم تمام آنچه خورشید بر آن می‌تابد و از آن غروب می‌کند (کنایه از تمام اموال و املاک دنیا) از آن من باشد و من بخواهم حسین را به قتل برسانم، سبحان الله! به مجرد اینکه حسین بگوید من بیعت نمی‌کنم تو می‌گویی من او را به قتل برسانم! بخدا سوگند! گمان ندارم در روز قیامت نزد خدا کسی که به خون حسین مؤاخذه شود عقوبت آسانی داشته باشد. مروان به او گفت: اگر چنین است و واقعاً فکر تو همین است کار صحیحی کردی. این را گفت در حالی که رأی او را نپسندیده بود (و به نوعی او را تمسخر کرد).

### حرکت امام علیه السلام لزمه دینه به مکه

حسین علیه السلام آن شب را در منزلش سپری کرد و آن شب بیست و هفتم رجب سال شصت هجری بود. ولید بن عتبه نیز در صدد گرفتن بیعت از عبد الله بن زبیر بود که موفق نشد و ابن زبیر همان شب مدینه را ترک کرد و راهی مکه شد. صبح که شد ولید یکی از بنی امية را همراه با هشتاد سوار به دنبال او فرستاد ولیکن ابن زبیر را نیافتند و برگشتند.

آخرهای روز شنبه بود که ولید، عده‌ای را نزد حسین علیه السلام فرستاد تا نزد ولید آمده و برای بیعت با یزید اقدام نماید. حسین علیه السلام به آنها فرمود: «تا صبح فردا صبر کنید تا ببینید و ببینیم چه پیش می‌آید».

آن شب را نیز دست نگه داشتند و اصرار نورزیدند. حضرت در همان شب که شب یکشنبه بود و دو شب به پایان ماه رجب باقی مانده بود، از مدینه

وَأَخْوَتُهُ وَبَنُو أَخِيهِ وَجُلُّ أَهْلِ بَيْتِهِ إِلَّا مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنْفِيَّةِ فَإِنَّهُ لَمَّا عَلِمَ عَزْمَهُ  
عَلَى الْخُرُوجِ عَنِ الْمَدِينَةِ لَمْ يَدْرِ أَيْنَ يَتَوَجَّهُ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي أَنْتَ أَحَبُّ  
النَّاسِ إِلَيَّ وَأَعْزُّهُمْ عَلَيَّ وَلَسْتُ أَدَّخِرُ النَّصِيحَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ إِلَّا لَكَ  
وَأَنْتَ أَحَقُّ بِهَا، تَنَحَّ بِيَنْعِتَكَ عَنْ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ وَعَنِ الْأَمْصَارِ مَا اسْتَطَعْتَ،  
ثُمَّ أَبْعَثْ رُسُلَكَ إِلَى النَّاسِ فَادْعُهُمْ إِلَى نَفْسِكَ، فَإِنْ تَابَعَكَ النَّاسُ وَبَايَعُوا  
لَكَ حَمِدْتَ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ، وَإِنْ أَجْمَعَ النَّاسُ عَلَى غَيْرِكَ لَمْ يَنْقُصِ اللَّهُ  
بِذَلِكَ دِينَكَ وَلَا عَقْلَكَ وَلَا تَذَهَّبْ بِهِ مُرْوَءَتُكَ وَلَا فَضْلُكَ، إِنِّي أَخَافُ أَنْ  
تَدْخُلَ مِصْرًا مِنْ هَذِهِ الْأَمْصَارِ فَيَخْتَلِفَ النَّاسُ بَيْنَهُمْ فَمِنْهُمْ طَائِفَةٌ مَعَكَ  
وَأُخْرَى عَلَيْكَ، فَيَقْتَلُونَ فَتَكُونُ أَنْتَ لِأَوَّلِ الْأَسْنَةِ، فَإِذَا خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ  
كُلُّهَا نَفْسًا وَأَبَا وَأَمَّا أَضَيْعُهَا دَمًا وَأَذْلُّهَا أَهْلًا، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَأَيْنَ  
أَذْهَبْ يَا أَخِي؟» قَالَ: إِنْزِلْ مَكَّةَ فَإِنْ اطْمَأَنْتَ بِكَ الدَّارُ بِهَا فَسَبِيلُ ذَلِكَ،  
وَإِنْ تَبْتِ بِكَ لَحِفْتَ بِالرِّمَالِ وَشَعَفَ الْجِبَالِ وَخَرَجْتَ مِنْ بَلَدِ إِلَى بَلَدٍ،  
حَتَّى تَنْظَرَ مَا يَصِيرُ أَمْرُ النَّاسِ إِلَيْهِ، فَإِنَّكَ أَصْوَبُ مَا تَكُونُ رَأِيَاً حِينَ  
تَسْتَقْبِلُ الْأَمْرَ اسْتِقبَالًا. فَقَالَ: يَا أَخِي قَدْ نَصَختَ وَأَشْفَقْتَ، وَأَزْجُو أَنْ  
يَكُونَ رَأِيَكَ سَدِيدًا مَوْفِقًا.

به سمت مکه به راه افتاد و فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر خاندانش او را در این سفر همراهی می‌کردند به جز محمد بن حنفیه که چون فهمید که حضرت قصد بیرون رفتن از مدینه کرده - و نمی‌دانست عازم کدام نقطه است - به حسین علیه السلام گفت: ای برادر! تو محبوب‌ترین مردم نزد من می‌باشی و ناراحتی و مشکلی که برای تو پیش آید برای من گران خواهد بود و من نصیحت و خیرخواهی ام را برای هیچ کس جز تو نیندوخته‌ام و تو شایسته‌ترین انسان‌ها نسبت به خیرخواهی من می‌باشی، از بیعت بایزید بن معاویه دوری کن و تا جایی که می‌توانی از شهرها دور شو، آن گاه فرستادگان خویش را به جانب مردم روانه کن و ایشان را به سوی خویش بخوان، اگر آنها با تو بیعت نمودند که خدای را بر این نعمت سپاس گزار و اگر بر گرد دیگری جمع شدند، خداوند چیزی از دین و عقل تو نکاهد و از مروت و فضل و برتری تو کاسته نگردد، من از این می‌ترسم که به شهری از شهرها بروی و مردم چند گروه شوند، گروهی با تو و گروهی علیه تو به مخاصمه و جنگ برخیزند و تو هدف اولین نیزه‌ها گردی و بناگاه کسی که بهتر از تمامی امّت از نظر خود و پدر و مادر بوده، خون او از همه آنان ضایع‌تر و اهل بیت او از دیگران خوارتر گردد.

حسین علیه السلام به او فرمود: «ای برادر! پس به کجا روم؟!» گفت: به مکه فرود آی. اگر برای تو اطمینان بخش بود که هیچ، و گرن به ریگزارها و قله‌های کوه برو و از شهری به شهری دیگر تا بینی کار مردم به کجا می‌کشد، و روشن است که رأی و نظر تو هنگامی که به کاری اقدام نمایی از هر نظر و رأی دیگری بهتر است. حسین علیه السلام فرمود: «ای برادرم! خیرخواهی و دلسوزی گردی و امیدوارم که نظر تو متین و قرین با توفیق باشد».

فَسَارَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ إِلَى مَكَّةَ وَهُوَ يَقْرَأُ : ﴿ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ

رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴾ [القصص / ٢١]

وَلَزِمَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ ، فَقَالَ لَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ : لَوْ تَنْكَبَّطِ الْطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ كَمَا  
صَنَعَ ابْنُ الزُّبِيرِ لِنَلَّا يَلْحِقَ الْطَّلَبُ ؟ فَقَالَ : « لَا وَاللَّهِ لَا أُفَارِقُهُ حَتَّى يَقْضِي  
اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ ». 

وَلَمَّا دَخَلَ الْحُسَيْنُ مَكَّةَ كَانَ دُخُولُهِ إِيَّاهَا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ لِثَلَاثِ مَضِينَ  
مِنْ شَعْبَانَ ، دَخَلَهَا وَهُوَ يَقْرَأُ : ﴿ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي  
أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴾ [القصص / ٢٧]

ثُمَّ نَزَلَهَا وَأَقْبَلَ أَهْلُهَا يَخْتَلِفُونَ إِلَيْهِ ، وَمَنْ كَانَ بِهَا مِنَ الْمُعْتَمِرِينَ  
وَأَهْلِ الْآفَاقِ ، وَابْنُ الزُّبِيرِ بِهَا قَدْ لَزَمَ جَانِبَ الْكَعْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ يُصْلِي عَنْهَا  
وَيَطُوفُ ، وَيَأْتِي الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ فِيمَنْ يَأْتِيهِ ، فَيَأْتِيهِ الْيَوْمَيْنِ الْمُتَوَالِيْنِ وَيَأْتِيهِ  
بَيْنَ كُلِّ يَوْمَيْنِ مَرَّةً ، وَهُوَ أَثْقَلُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَى ابْنِ الزُّبِيرِ ، قَدْ عُرِفَ أَنَّ أَهْلَ  
الْحِجَازِ لَا يُبَايِعُونَهُ مَا دَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ فِي الْبَلَدِ ، وَأَنَّ الْحُسَيْنَ أَطْوَعُ فِي  
النَّاسِ مِنْهُ وَأَجْلُ .

پس حسین علیه السلام عازم مکه شد، در حالی که این آیه را قرائت می‌فرمود: «موسی از مصر بیرون رفت، در حالی که هراسان و مراقب دشمن بود، گفت: پروردگارم! مرا از این قوم ظالم نجات ده».

و راه بزرگتر را (که معمولاً مسافران از آن راه عبور و مرور می‌کردند) در پیش گرفت، اهل بیت ایشان گفتند: چرا همان گونه که ابن زبیر از بی‌راهه حرکت کرد، حرکت نمی‌کنی در این صورت، تعقیب‌کنندگان موفق نمی‌شوند تا تو را بیابند. حضرت فرمود: «نه بخدا سوگند! من از این راه جدا نمی‌شوم تا آنچه خدا می‌خواهد حکم فرماید».

### ورود امام علیه السلام به مکه

هنگامی که حسین علیه السلام وارد مکه شد، شب جمعه‌ای بود که سه شب از ماه شعبان می‌گذشت و آن حضرت این آیه را می‌خواند: «و چون موسی به جانب مددین روی کرد، گفت: امید است که پروردگارم مرا به راه راست هدایت فرماید».

سپس (حسین علیه السلام) در مکه فرود آمد و مردم مکه و کسانی که برای عمره از شهرها و مناطق دیگر آمده بودند، گروه گروه برای دیدن آن حضرت به منزلش رفت و آمد کردند. و ابن زبیر نیز که در مکه کنار کعبه مشغول نماز و طواف بود، همراه دیگر مردم گاهی هر روز پشت سر هم، گاهی هم دو روز یکبار به دیدن امام حسین علیه السلام می‌آمد ولیکن حضور امام در مکه برای او گران بود زیرا می‌دانست تا موقعی که آن حضرت در مکه باشد، مردم حجاز با وی بیعت نخواهند کرد چرا که میل و رغبت مردم در پیروی کردن از حسین علیه السلام بیشتر و مقامش نیز والاتر بود.

وَبَلَغَ أَهْلَ الْكُوفَةِ هَلَالُ معاوِيَةَ فَأَرْجَفُوا بِيزِيدَ، وَعَرَفُوا خَبَرَ الْحُسَينِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ  
وَامْتَنَاعَهُ مِنْ بَيْعَتِهِ، وَمَا كَانَ مِنْ ابْنِ الزُّبَيرِ فِي ذَلِكَ، وَخُرُوجُهُمَا إِلَى مَكَّةَ،  
فَاجْتَمَعَتِ الشِّيَعَةُ بِالْكُوفَةِ فِي مَنْزِلِ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ، فَذَكَرُوا هَلَالَ  
معَاوِيَةَ فَحَمَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَقَالَ سُلَيْمَانُ: إِنَّ معاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ، وَإِنَّ حُسَينَ  
قَدْ تَبَيَّضَ عَلَى الْقَوْمِ بَيْعَتِهِ، وَقَدْ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ، وَأَنْتُمْ شَيْعَتُهُ وَشَيْعَةُ أَبِيهِ،  
فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ نَاصِرُوهُ وَمُجَاهِدُو عَدُوِّهِ فَاعْلَمُوهُ، وَإِنْ خِفْتُمُ  
الْفَشَلَ وَالْوَهْنَ فَلَا تَغْرِبُوا الرَّجُلَ فِي نَفْسِهِ؟ قَالُوا: لَا، بَلْ نُقَاتِلُ عَدُوَّهُ،  
وَنُقْتَلُ أَنفُسَنَا دُونَهُ، قَالَ: فَكَتَبُوا:

لِلْحُسَينِ بْنِ عَلَيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ، وَالْمَسَيْبِ ابْنِ نَجَبةَ،  
وَرِفَاعَةَ بْنِ شَدَادٍ، وَحَبِيبَ بْنِ مُظَاهِرٍ، وَشَيْعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ  
مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ: سَلَامٌ عَلَيْكَ، فَإِنَّا نَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.  
أَمَّا بَعْدُ: فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ الْجَبَارَ الْعَنِيدَ، الَّذِي انتَزَى عَلَى  
هَذِهِ الْأُمَّةِ فَابْنَزَهَا أَمْرَهَا، وَغَصَبَهَا فِيَهَا، وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَىٰ مِنْهَا،  
ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَاسْتَبَقَى شِرَارَهَا، وَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دُولَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا

## آگاه شدن کوفیان از خروج امام علیه السلام

و اما مردم کوفه چون از هلاکت معاویه با خبر شدند، از یزید پرس وجو کردند که در این حال خبر بیعت نکردن حسین علیه السلام و همچنین امتناع ابن زبیر از بیعت نمودن و رفتن آن دو به مکه، به گوش آنها رسید، شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد اجتماع کردند و خبر هلاکت معاویه را رد و بدل نموده و سپس حمد و ثنای الهی را بجای آوردند. پس سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین بن علی دست بیعت با بنی امية نداد و به مکه رفت و شما شیعیان او و پدرش می‌باشید، پس اگر واقعاً او را یاری می‌دهید و بر علیه دشمناش می‌جنگید، آمادگی خود را به اطلاع او برسانید و اگر می‌ترسید که پراکندگی و سستی در شما باشد و نتوانید او را یاری کنید، او را فریب ندهید. گفتند: نه، ما با دشمنش می‌جنگیم و جان خویش را برایش می‌دهیم. سلیمان گفت: پس برایش بنویسید. پس چنین نوشتند:

### نامه‌های کوفیان

#### به نام فداوند بفسنده مهربان

این نامه‌ای است برای حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجابت و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاہر و شیعیان حسین از مؤمنان و مسلمانان کوفه:

سلام علیک، خدایی را سپاس که جز او خدایی نیست. اما بعد: پس حمد خدایی را که دشمن ستمگر و معاند شما را درهم شکست، همان کسی که بر این امت حمله برد و زمام آنان را به زور بدست گرفت و اموال آنان را غارت کرد و بدون رضایت آنان امیرشان گشت، سپس نیکان امت را به شهادت رساند و اشرارشان را باقی گذاشت و مال خدا را دست به دست در میان

وأغنياها، فبعداً له كما بعده ثمودٌ. إنه ليس علينا إمامٌ، فما قبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق؛ والنعمان بن بشير في قصر الإمارة لستنا نجتمع معه في جمعة ولا نخرج معه إلى عيدٍ، ولو قد بلغنا أنك أقبلت إلينا آخر جناه حتى نلحقه بالشام إن شاء الله.

ثم سرّحوا الكتاب مع عبد الله بن مسمع الهمدانى وعبد الله بن والٍ وأمرُوهُمَا بِالنَّجَاءِ، فخرجَا مُسْرِعِينَ حَتَّى قَدِمَا عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بِمَكَّةَ، لِعَشْرِ مَضِيَّنِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ.

ولبث أهل الكوفة يومين بعد تسریحهم بالكتاب، وأنفذوا قيس بن مسهر الصیداوي وعبد الرحمن بن عبد الله الأرجبي وعمارة بن عبد السلولى إلى الحسين عليه السلام و معهم نحو مائة و خمسين صحيفه من الرجال والاثنين والأربعة.

ثم ليثوا يومين آخرين و سرّحوا إليه هانئ بن هانئ السبعين و سعيد بن عبد الله الحنفي، و كتبوا إليه:

للحسين بن علي عليهما السلام من شيعته من المؤمنين والمسلمين. أما بعد:

زورگویان و ثروتمندان گردانید. پس از رحمت خدا دور باد همانگونه که قوم  
ثمود از رحمت الهی دور ماندند.

حقیقت این است که ما امام و رهبری نداریم، پس به جانب ما بیا. امید  
است خداوند به سبب وجود شما ما را برگرد حق جمع کند. و نعمان بن بشیر  
- دست نشانده یزید در کوفه - در قصر فرمانداری نشسته (و خود را امیر ما  
می انگارد) ولیکن ما با او در نماز جمعه حاضر نمی شویم و (برای نماز)  
در روزهای عید با او خارج نمی شویم. و اگر بدانیم که به جانب ما حرکت  
کرده‌ای او را (از شهر) بیرون می کنیم تا به شام ملحق شود، ان شاء الله.  
سپس نامه را همراه عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال  
فرستاده و به آن دو فرمان دادند تا هر چه سریعتر خود را به حضرت  
برسانند، پس آن دو با سرعت شتافتند و روز دهم ماه رمضان خود را به  
حضرت در مکه رساندند.

مردم کوفه دو روز پس از ارسال این نامه، نامه‌های دیگری همراه قیس  
بن مسهر صیداوی و عبدالرحمان بن عبد الله ارجبی و عمارة بن عبد سلولی  
فرستادند. تقریباً صد و پنجاه نامه برای حضرت فرستادند که هر یک از آن  
نامه‌ها از جانب یک نفر یا دو نفر یا چهار نفر بود. سپس دو روز دیگر نیز  
سپری شد که هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را به جانب  
آن حضرت روانه کرده و برای او چنین نوشتند:

به نام خداوند بخششندۀ مهرaban

این نامه‌ای است به حسین بن علی علیه السلام از جانب شیعیان مؤمن و

فَحَيَ هَلَ، فَإِنَّ النَّاسَ يَتَنْتَظِرُونَكَ، لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ، فَالْعَجَلُ الْعَجَلُ، ثُمَّ  
الْعَجَلُ الْعَجَلُ، وَالسَّلَامُ.

وَكَتَبَ شَبَّثُ بْنُ رِبَعَىٰ، وَحَجَّارُ بْنُ أَبْجَرَ، وَيَزِيدُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ رُوَيْمٍ،  
وَعُرُوْةُ (عَزْرَة) بْنُ قَيْسٍ وَعَمَرُو بْنُ الْحَجَّاجِ الزَّبِيدِيِّ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَمَرٍو  
(عَمِيرُ التَّمِيمِيِّ): أَمَّا بَعْدُ: فَقَدِ اخْضَرَ الْجَنَابُ (الجَنَّاتُ ) وَأَيْنَعَتِ  
الشَّمَارُ، فَإِذَا شِئْتَ فَاقْدِمْ عَلَى جُنْدِ لَكَ مُجَنَّدِ، وَالسَّلَامُ.  
وَتَلَاقَتِ الرُّسُلُ كُلُّهَا عَنْدَهُ، فَقَرَأُ الْكُتُبَ وَسَأَلَ الرُّسُلَ عَنِ النَّاسِ، ثُمَّ  
كَتَبَ مَعَ هَانِي بْنِ هَانِيٍّ وَسَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَكَانَا آخِرَ الرُّسُلِ :

«مِنَ الْحُسَينِ بْنِ عَلَىٰ إِلَى الْمَلَأِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. أَمَّا بَعْدُ :  
فَإِنَّ هَانِيَا وَسَعِيدَا قَدِمَا عَلَىٰ بِكْتَبِكُمْ، وَكَانَا آخِرَ مَنْ قَدَمَ عَلَىٰ مِنْ  
رُسُلِكُمْ، وَقَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي اقْتَصَضَتْهُمْ وَذَكَرْتُهُمْ، وَمَقَالَةُ جُلُوكُمْ : أَنَّهُ لَيْسَ  
عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدَى وَالْحَقِّ. وَإِنِّي باعِثُ  
إِلَيْكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي وَثَقَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَإِنْ كَتَبْ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدِ اجْتَمَعَ  
رَأْيُ مَلِئِكِكُمْ وَذُوِي الْحِجَّا وَالْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ مَا قَدَمْتُ بِهِ رُسُلِكُمْ

مسلمان آن حضرت؛ اما بعد: پس هر چه زودتر به جانب ما بشتاب! زیرا که مردم منتظر شما هستند و جز تو به کسی نظر ندارند، پس عجله کن، عجله کن. سپس عجله کن، عجله کن. والسلام.

و شبَّث بن ربَّعی و حَبَّار بن ابْجَر و یزید بن حارث بن رُؤیم و عروة بن قیس و عَمِّرَوْنَ بن حَجَّاج زَبِدی و مُحَمَّد بن عَمِّرَوْنَ تَیمی نیز چنین نوشته‌اند: اما بعد: پس باغها سرسبز و میوه‌ها رسیده‌اند. پس اگر می‌خواهی بشتاب به سوی لشگری مجھّز، والسلام.

و نامه رسان‌ها همین طور یکی پس از دیگری به حضور آن حضرت می‌رسیدند، حضرت نامه‌ها را می‌خواند و از فرستادگان، از مردم می‌پرسید. آن گاه به وسیله هانی بن هانی و سعید بن عبد الله که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، در پاسخ مردم چنین نوشت:

### نامه امام علیه السلام به مردم کوفه

### به نام خداوند بخششندۀ مهربان

«از حسین بن علی به بزرگان (کوفه) از مؤمنان و مسلمانان. اما بعد: پس هانی و سعید نامه‌های شما را به من رساندند و ایشان از آخرین فرستادگان شما به جانب من بودند و من از آنچه نقل نموده و یادآور شدید آگاه گشتم. سخن بیشتر شما این بود که: "ما امام و رهبری نداریم، پس به جانب ما بیا، باشد که خداوند به سبب وجود تو ما را بر گرد حق و هدایت جمع کند". اینک برادر و پسر عمومی خویش و کسی که در میان اهل بیت مورد وثوقم می‌باشد را به سوی شما می‌فرستم، پس اگر او برای من بنویسد که نظر بزرگان و صاحبان عقل و فضل شما همانند همین

وَقَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ، أَقْدَمْ عَلَيْكُمْ وَشِيكًا إِن شاءَ اللَّهُ، فَلَعْمَرِي مَا الْإِمَامُ  
إِلَّا الْحَاكُمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الْذَايِنُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْحَابِسُ نَفْسَهُ  
عَلَى ذَاتِ اللَّهِ، وَالسَّلَامُ».

وَدَعَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلَيٍ عليه السلام مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَسَرَّاهُ  
مَعَ قَيْسَ بْنِ مُسْهِرٍ الصَّيْدَاوِيَّ وَعُمَارَةَ بْنَ عَبْدِ السَّلْوَلِيَّ وَعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ  
عَبْدِ اللَّهِ الْأَرْجَبِيَّ، وَأَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَكِتْمَانِ أَمْرِهِ وَاللُّطْفِ، فَإِنْ رَأَى  
النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ مُسْتَوْسِقِينَ (مُسْتَوْثِقِينَ) عَجَّلَ إِلَيْهِ بِذَلِكَ.

فَأَقْبَلَ مُسْلِمٌ حَتَّى أَتَى الْمَدِينَةَ فَصَلَّى فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلوات الله عليه وسلامه وبركاته  
وَوَدَعَ مَنْ أَحَبَّ مِنْ أَهْلِهِ ثُمَّ اسْتَأْجَرَ دَلِيلَيْنِ مِنْ قَيْسِ، فَأَقْبَلَا بِهِ يَتَنَكَّبَانِ  
الطَّرِيقَ، فَضَلاًّ وَأَصَابَهُمْ عَطْشٌ شَدِيدٌ فَعَجَزا عَنِ السَّيِّرِ، فَأَوْمَأَاهُ إِلَى  
سَنَنِ الطَّرِيقِ بَعْدَ أَنْ لَاحَ لَهُمَا ذَلِكَ، فَسَلَكَ مُسْلِمٌ ذَلِكَ السَّنَنَ وَمَاتَ  
الدَّلِيلَانِ عَطْشاً.

فَكَتَبَ مُسْلِمٌ بْنَ عَقِيلٍ عليه السلام مِنَ الْمَوْضِعِ الْمُعْرُوفِ بِالْمُضِيقِ مَعَ قَيْسَ بْنِ  
مُسْهِرٍ: أَمَا بَعْدُ: فَإِنِّي أَقْبَلْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ مَعَ دَلِيلَيْنِ لِي فَجَارَا عَنِ الطَّرِيقِ  
فَضَلاًّ وَأَشْتَدَّ عَلَيْنَا (عَلَيْهِمَا) الْعَطْشُ فَلَمْ يَلْبِثَا أَنْ مَاتَا، وَأَقْبَلْنَا حَتَّى انْهَيْنَا

نامه‌های فرستادگان شما که خوانده‌ام می‌باشد، ان شاء الله به زودی خود را به نزد شما می‌رسانم. به جانم سوگند، امام و رهبر کسی نیست جز آن کس که در میان مردم بر اساس قرآن حکم نماید و اقامه عدل و قسط نماید و به دین حق مقید باشد و خویشتن را برای خدا وقف کرده باشد. والسلام».

### حرکت مسلم بن عقیل سفیر امام علیه السلام

آن گاه حسین بن علی علیه السلام، مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام را فراخواند و ایشان را با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن عبد سلوی و عبد الرحمن بن عبد الله ارجبی به جانب کوفه فرستاد و او را به تقوای الهی و مخفی نگه داشتن مأموریت و مدارا و ملاطفت با مردم سفارش فرمود، تا بررسی کند و ببیند که اگر مردم کوفه بر عهد خود پای بند و چنان که در نامه خویش نوشته بودند، آماده‌اند؛ هر چه سریعتر به آن حضرت اطلاع دهد.

پس مسلم به راه افتاد تا به مدینه رسید و در مسجد رسول خدا علیه السلام نماز گزارد و با خویشان خود خدا حافظی کرد، سپس دو راهنما از قبیله قیس را اجیر کرد و به همراه برداشت. آن دو راهنما از بیراهه می‌رفتند، ولی راه را گم کرده و تشنگی بر آنها سخت غلبه کرد، به گونه‌ای که از ادامه راه باز ماندند و پس از آن که نشانه‌های راه را یافتنده، چون نای راه رفتن نداشتند، با اشاره آن نشانه‌ها را به مسلم فهماندند و از فرط تشنگی جان دادند.

مسلم بن عقیل علیه هنگامی که به منطقهٔ مضيق رسید، نامه‌ای به حضرت نوشت و آن را به وسیله قیس بن مسهر فرستاد، متن نامه چنین بود؛ اما بعد: پس من از مدینه با دو راهنما به جانب کوفه حرکت کردم، با آن دو از بیراهه رفتم، ولیکن راه را گم کرده و تشنگی بر آنها چیره گشت و پس از اندک زمانی جان دادند و ما به راه خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم و جز رمی

إِلَى الْمَاءِ فَلَمْ نَجْ إِلَّا بِحُشَاشَةِ أَنفُسِنَا، وَذَلِكَ الْمَاءُ بِمَكَانٍ يُدْعَى الْمَضِيقَ  
مِنْ بَطْنِ الْحَبْتِ، وَقَدْ تَطَيَّرْتُ مِنْ وَجْهِي هَذَا، فَإِنْ رَأَيْتَ أَعْفِيَنِي مِنْهُ  
وَبَعْثَتَ غَيْرِي! وَالسَّلَامُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلَيٍّ عَلَيْهِ اللَّهُ الْكَبَرُ: «أَمَا بَعْدُ: فَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَكُونَ  
حَمْلَكَ عَلَى الْكِتَابِ إِلَيَّ فِي الْإِسْتِعْفَاءِ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي وَجَهْتُكَ لَهُ إِلَّا  
الْجَنْبُنُ، فَامْضِ لِوَجْهِكَ الَّذِي وَجَهْتُكَ لَهُ، وَالسَّلَامُ».

فَلَمَّا قَرَأَ مُسْلِمُ الْكِتَابَ قَالَ: أَمَا هَذَا فَلَسْتُ أَتَخْوَفُهُ عَلَى نَفْسِي. فَأَقْبَلَ  
حَتَّى مَرَّ بِمَاءٍ لِطَيِّبٍ فَنَزَلَ بِهِ ثُمَّ ارْتَحَلَ مِنْهُ، فَإِذَا رَجَلٌ يَرْمِي الصَّيْدَ فَنَظَرَ  
إِلَيْهِ قَدْ رَمَى ظَبِيًّا حِينَ أَشْرَفَ لَهُ فَصَرَعَهُ، فَقَالَ مُسْلِمٌ: نَقْتُلُ عَدُوَنَا إِنْ شَاءَ  
اللَّهُ ثُمَّ أَقْبَلَ حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ، فَنَزَلَ فِي دَارِ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ وَهِيَ  
الَّتِي تُدْعَى الْيَوْمَ دَارُ سُلَيْمَانَ بْنِ الْمُسَيْبِ. وَأَقْبَلَتِ الشِّيَعَةُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ، فَكُلُّمَا  
اجْتَمَعَ (اجْتَمَعَا) إِلَيْهِ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ قَرَأُ عَلَيْهِمْ كِتَابَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَيٍّ عَلَيْهِ اللَّهُ  
وَهُمْ يَبْكُونَ، وَبَايْعَهُ النَّاسُ حَتَّى بَايَعَهُ مِنْهُمْ ثَمَانِيَةُ عَشَرَ أَلْفًا، فَكَتَبَ  
مُسْلِمٌ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ اللَّهُ الْكَبَرُ يُخْبِرُهُ بِيَتْرَهُ ثَمَانِيَةُ عَشَرَ أَلْفًا وَيَأْمُرُهُ بِالْقُدُومِ.  
وَجَعَلَتِ الشِّيَعَةُ تَخْتَلِفُ إِلَى مُسْلِمٍ بْنَ عَقِيلٍ عَلَيْهِ اللَّهُ الْكَبَرُ حَتَّى عُلِمَ مَكَانُهُ (بِمَكَانِهِ).

ناچیز برای ما نمانده بود، و این آب در جایی از دره خبت که مضيق نامیده می‌شود، می‌باشد. من این جریان را به فال بد زده‌ام، پس اگر صلاح می‌دانی مرا از ادامه مأموریت معاف بدار و شخص دیگری را بفرست. والسلام.

پس حسین بن علی علیه السلام در پاسخ وی چنین نوشت: «اما بعد: پس من بیم آن دارم که انگیزه تو در مورد استعفا از ادامه مأموریت در راهی که تو را بدان رهسپار کرده‌ام، چیزی جز ترس نباشد! پس به همان راهی که تو را فرستاده‌ام همچنان ادامه بده. والسلام».

چون مسلم نامه حضرت را خواند، با خود گفت: اما این که ترسیده باشم، خیر. و سپس به راه خود ادامه داد تا به آبی رسید که متعلق به قبیله طی بود، پس در آنجا فرود آمد. و سپس از آنجا نیز گذشت، که ناگاه مردی را دید که مشغول شکار است، به او نگریست، دید آهوی که در تیررس او بود را با تیر زد و او را به زمین افکند، مسلم با خود گفت: ان شاء الله تعالى دشمن خود را می‌کشیم. سپس به راه خود ادامه داد تا به کوفه رسید و به خانه مختار بن ابی عبید وارد شد. همان خانه‌ای که امروز به خانه سلم بن مسیب معروف است. شیعیان به دیدن او می‌آمدند، چون گروهی در آنجا جمع می‌شدند، مسلم نامه حسین بن علی علیه السلام را برای آنها می‌خواند و ایشان می‌گریستند، کم‌کم هجده هزار نفر از مردم با او بیعت کردند. آن گاه مسلم علیه السلام نامه‌ای به حسین علیه السلام نوشت و او را از بیعت کردن هجده هزار نفر آگاه ساخت و از آن حضرت خواست تا به جانب کوفه حرکت کند. شیعیان به محل اقامت مسلم علیه السلام همچنان رفت و آمد می‌کردند تا جایی که مکان او فاش شد.

فَبَلَغَ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ ذَلِكَ وَكَانَ وَالْيَاً عَلَى الْكُوفَةِ مِنْ قِبْلِ مَعَاوِيَةَ  
فَأَقْرَهُ يَزِيدُ عَلَيْهَا فَصَعَدَ الْمَنْبَرَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ:  
فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَلَا تُسَارِعُوا إِلَى الْفِتْنَةِ وَالْفُرْقَةِ، فَإِنَّ فِيهَا يَهْلِكُ  
الرِّجَالُ، وَتُسْفِكُ الدَّمَاءُ، وَتُغْتَصِبُ (تُغَصِّبُ) الْأَمْوَالُ، إِنِّي لَا أُقَاتِلُ مَنْ  
لَا يُقَاتِلُنِي، وَلَا أَتَى عَلَى مَنْ لَمْ يَأْتِ عَلَى، وَلَا أَنْبَهُ نَائِمَكُمْ، وَلَا أَتَحْرَشُ  
بِكُمْ، وَلَا أَخْذُ بِالْقَرْفِ وَلَا الظُّنْنَةِ وَلَا التُّهْمَةِ، وَلَكُنُوكُمْ إِنْ أَبَدِيْتُمْ صَفْحَتَكُمْ  
لِي وَنَكْتَمْتُمْ بَيْعَتَكُمْ وَخَالَقْتُمْ إِمَامَكُمْ، فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، لَأَضْرِبَنَّكُمْ  
بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمَهُ فِي يَدِي، وَلَوْلَا كُنْتُ لَيْ مِنْكُمْ نَاصِرٌ. أَمَّا إِنِّي أَرْجُو  
أَنْ يَكُونَ مَنْ يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنْكُمْ أَكْثَرُ مَمَّنْ يُرْدِيهِ الْبَاطِلُ.

فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ بْنِ رِبِيعَةَ الْحَاضِرِ مَنِي، حَلِيفُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَقَالَ:  
إِنَّهُ لَا يُصْلِحُ مَا تَرَى إِلَّا الْفَشْمُ؛ إِنَّ هَذَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ  
عَدُوكَ رَأْيُ الْمُسْتَضْعِفِينَ. فَقَالَ لَهُ النُّعْمَانُ: (لَئِنْ) أَكُونُ مِنَ الْمُسْتَضْعِفِينَ  
فِي طَاعَةِ اللَّهِ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْأَعْزَيْنَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ ثُمَّ نَزَلَ.  
وَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مُسْلِمٍ وَكَتَبَ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ: أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ مُسْلِمَ

## با خبر شدن یزید لزورود مسلم به کوفه

این جریان به گوش نعمان بن بشیر رسید - که از طرف معاویه فرماندار کوفه بود و یزید نیز او را به آن سمت ابقا کرده بود. - نعمان بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: اما بعد: پس ای بندگان خدا، از خداوند بترسید و به سوی فتنه و جدایی پیشی نگیرید، چرا که در اثر آن، مردان کشته و خون‌ها ریخته و اموال به غارت خواهد رفت. همانا من با کسی که با من نجنگد، نمی‌جنگم و کسی که بر من نتازد، بر او نمی‌تازم و خفته‌شما را بیدار نسازم و کاری به کار شما ندارم و به مجرد بهتان و بدگمانی و تهمت شما را نگیرم، اما اگر بخواهید روبروی من بایستید و بیعت خود را بشکنید و با پیشوای خود مخالفت کنید، پس سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، تا زمانی که شمشیر در دست من باشد گردن شما را خواهم زد اگر چه از میان شما کسی مرا کمک نکند. امیدوارم از میان شما، افرادی که حق را بشناسد، بیشتر از کسانی باشد که باطل آنان را به هلاکت می‌اندازد.

در این هنگام عبد الله بن مسلم بن ربیعه حضرمی - هواخواه و هم قسم بنی امیه - برخاست و چنین گفت: ای امیر! این مشکل جز با ریختن خون قابل اصلاح نیست و این موضع گیری تو در برابر دشمنت رأی ناتوانان است. نعمان در پاسخ به او گفت: اگر در طاعت و پیروی کردن از خدا ناتوان باشم نزد من محبوب‌تر است تا این که در معصیت خدا توانا باشم. سپس پایین آمد.

عبد الله بن مسلم نیز خارج شد و برای یزید بن معاویه چنین نوشت:



بن عقيل قد قدم الكوفة، فبأيته الشيعة للحسين بن علي، فإن يك لك في الكوفة حاجة فابعث إليها رجلاً قوياً، ينفذ أمرك ويعمل مثل عملي في عدوك، فإن النعمان بن بشير رجل ضعيف أو هو يتضعف. ثم كتب إليه عمارة بن عقبة بنحو من كتابه؛ ثم كتب إليه عمر بن سعد بن أبي وقادس مثل ذلك.

فلما وصلت الكتب إلى يزيد دعا سرجون مولى معاوية فقال: ما رأيك؟ إن حسيناً قد وجَّه إلى الكوفة مُسلم بن عقيل يبَايع له، وقد بلغنى عن النعمان بن بشير ضعف وقول سيئ، فمن ترى أن أستعمل على الكوفة؟ وكان يزيد عاتباً على عبيد الله بن زياد؛ فقال له سرجون: أرأيت معاوية لو نشر لك (لو يشير لك معاوية) حياماً أما كنت آخذ برأيه؟ قال: نعم. قال: فأخرج سرجون عهد عبيد الله بن زياد على الكوفة وقال: هذا رأي معاوية، مات وقد أمر بهذا الكتاب، فضم المضررين إلى عبيد الله بن زياد، فقال له يزيد: أفعل، إبعث بعهد عبيد الله إليه. ثم دعا مسلم بن عمرو الباهلي وكتب إلى عبيد الله بن زياد معه: أما بعد: فإنه كتب إلى

اما بعد: پس مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و شیعیان برای حسین بن علی علیه السلام با او بیعت کرده‌اند، پس اگر به کوفه نیاز داری مرد قدرتمندی را بفرست که فرمان تو را در این شهر به اجرا و انجام رساند و درباره دشمنت همانند خود تو (با شدت) عمل کند، چرا که نعمان بن بشیر مردی ضعیف و ناتوان است و یا لااقل خود را به ضعف و ناتوانی زده است. سپس عماره بن عقبه نیز نامه‌ای شبیه نامه عبد الله بن مسلم نوشت و سپس عمر بن سعد بن ابی وقار نیز به همان مضمون نامه دیگری نگاشت.

### انتصاب عبید الله بن زیاد به حکومت کوفه

پس هنگامی که این نامه‌ها به یزید رسید، سرجون غلام معاویه را خواست به او گفت: نظر تو چیست؟ حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده تا از مردم برای او بیعت بگیرد و از آن طرف به من گفته‌اند که نعمان بن بشیر ناتوان است و گفتار بدی در این باره از او صادر شده. به نظر تو چه کسی را برای کوفه باید انتخاب کرد؟ - این در حالی بود که در این ایام یزید از عبید الله بن زیاد که والی بصره بود دل خوشی نداشت -. سرجون گفت: اگر معاویه زنده بود و در این موضوع نظر می‌داد، می‌پذیرفتی و به نظرش عمل می‌کردی؟ یزید گفت: آری. پس سرجون حکم انتصاب عبید الله بن زیاد برای حکومت کوفه از طرف معاویه را بیرون آورد و نشان یزید داد و گفت: این است نظر معاویه! او مُرد در حالی که به نوشتن این حکم فرمان داده بود. پس هر دو شهر (یعنی بصره و کوفه) را به او واگذار. یزید گفت: چنین خواهم کرد. حکم انتصاب عبید الله را برایش بفرست. سپس مسلم بن عمره باهلى را خواست و به وسیله او نامه‌ای برای عبید الله بن زیاد فرستاد، نامه چنین بود؛ اما بعد: پس پیروان من از

شِيعتى من أَهْلِ الْكُوفَةِ، يُخْبِرُونِي أَنَّ ابْنَ عَقِيلٍ بِهَا يَجْمِعُ الْجُمُوعَ وَيَشْقُّ  
(ليشق) عَصَا الْمُسْلِمِينَ، فَسِرْ حِينَ تَقْرَأُ كِتَابِي هَذَا حَتَّى تَأْتِي الْكُوفَةَ،  
فَتَطْلَبَ ابْنَ عَقِيلٍ طَلَبَ الْخُرَزَةِ حَتَّى تَثْقَفَهُ فَسُوِّيَّتْهُ أَوْ تَقْتُلَهُ أَوْ تَنْفِيهُ،  
وَالسَّلَامُ.

وَسَلَّمَ إِلَيْهِ عَهْدَهُ عَلَى الْكُوفَةِ.

فَسَارَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو حَتَّى قَدَمَ عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بِالْبَصَرَةِ، فَأَوْصَلَ إِلَيْهِ  
الْعَهْدَ وَالْكِتَابَ.

فَأَمَرَ عُبَيْدَ اللَّهِ بِالْجَهَازِ مِنْ وَقْتِهِ، وَالْمُسِيرِ وَالتَّهِيُّؤِ إِلَى الْكُوفَةِ مِنَ الْغَدِ،  
ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَصَرَةِ وَاسْتَخْلَفَ أَخَاهُ عُثْمَانَ، وَأَقْبَلَ إِلَى الْكُوفَةِ وَمَعَهُ  
مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْبَاهْلِيَّ وَشَرِيكُ بْنُ أَعْوَرَ الْحَارَثِيَّ وَحَشْمَهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ،  
حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ وَعَلَيْهِ عَمَامَةُ سَوْدَاءُ وَهُوَ مُتَلَّثِّمٌ، وَالنَّاسُ قَدْ بَلَغُوهُمْ  
إِقْبَالُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمْ فَهُمْ يَسْتَظِرُونَ قُدُومَهِ، فَظَنُّوا حِينَ رَأَوْا عُبَيْدَ اللَّهِ  
أَنَّهُ الْحُسَيْنُ، فَأَخَذَ لَا يَمُرُّ عَلَى جَمَاعَةٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا سَلَّمُوا عَلَيْهِ وَقَالُوا:  
مَرْحَباً بِابْنِ رَسُولِ اللَّهِ، قَدْمَتْ خَيْرَ مَقْدَمٍ

فَرَأَى مِنْ تَبَاشِرِهِمْ بِالْحُسَيْنِ مَا سَاءَهُ، فَقَالَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو لَمَّا أَكْثَرُوا:

أهل کوفه برایم چنین نوشتند که ابن عقیل در آنجا دارد لشگر جمع می‌کند تا در میان مسلمانان تفرقه اندازد، پس به محض مطالعه نامه من به کوفه برو و ابن عقیل را همچون جوینده گوهری (که گم شده) پیدا کن تا او را یا دستگیر کنی و یا به قتل برسانی و یا از شهر بیرونش نمایی. والسلام. (آن گاه یزید) حکم انتساب عبید الله بر کوفه را نیز به او داد (تا ببرد). پس مسلم بن عمره به راه افتاد تا به بصره رسید و نزد عبید الله رفت، و حکم انتساب و نامه یزید را به او داد.

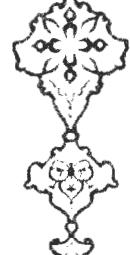
### حرکت عبید الله بن زیاد به سمت کوفه

عبید الله همان ساعت دستور داد تا توشه سفر را آماده کنند که فردا به کوفه حرکت نماید. سپس از بصره خارج شد و برادرش عثمان را بجای خود گذاشت و به سوی کوفه حرکت کرد و همراهانش در این سفر: مسلم بن عمره باهله و شریک بن اعور حارثی و حشّم و خویشان وی بودند، تا وارد کوفه گشتند. عبید الله عمامه‌ای مشکی بر سر داشت و روی دهانش را نیز بسته بود؛ از آن طرف، مردم که شنیده بودند که حسین علیه السلام کوفه گشته، منتظر ایشان بودند، به همین جهت هنگامی که عبید الله را دیدند گمان کردند که وی حسین علیه السلام است، و از مقابل هر گروهی که عبور می‌کرد مردم از او استقبال می‌کردند و سلام می‌نمودند و می‌گفتند: مرحبا به فرزند رسول خدا، خوش آمدی، مقدمت گرامی باد.

Ubaidullah با دیدن این صحنه‌ها بشدت ناراحت شد. Mسلم بن عمره

تَأَخَّرُوا، هَذَا الْأَمِيرُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيَادٍ. وَسَارَ حَتَّىٰ وَافَى الْقُصْرَ فِي الدَّلَلِ،  
وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ قَدِ الْتَّفَوَّا بِهِ لَا يَشْكُونَ أَنَّهُ الْحُسَينُ طَائِلًا، فَأَغْلَقَ النُّعْمَانُ بْنُ  
بَشِيرٍ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ حَامِتِهِ (خَاصَّتِهِ)، فَنَادَاهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ لِيُفْتَحَ لَهُم  
الْبَابَ، فَاطَّلَعَ إِلَيْهِ النُّعْمَانُ وَهُوَ يَظْنُنُهُ الْحُسَينَ فَقَالَ: أَنْشُدُكَ اللَّهُ إِلَّا تَنْهَيْتَ،  
وَاللَّهِ مَا أَنَا مُسْلِمٌ إِلَيْكَ أَمَانَتِي، وَمَا لِي فِي قِتَالِكَ مِنْ أَرَبِّ، فَجَعَلَ لَا  
يُكَلِّمُهُ، ثُمَّ إِنَّهُ دَنَّا وَتَدَلَّىٰ النُّعْمَانُ مِنْ شَرَفٍ فَجَعَلَ يُكَلِّمُهُ، فَقَالَ: إِفْتَحْ  
لَا فَتَحْتَ، فَقَدْ طَالَ لَيْلَكَ. وَسَمِعَهَا إِنْسَانٌ خَلْفَهُ فَنَكَصَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ  
اتَّبَعُوهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ عَلَى أَنَّهُ الْحُسَينُ فَقَالَ: أَيُّ قَوْمٍ! ابْنُ مَرْجَانَةَ وَالَّذِي  
لَا إِلَهَ غَيْرُهُ. فَفَتَحَ لَهُ النُّعْمَانُ وَدَخَلَ وَضَرَبُوا الْبَابَ فِي وُجُوهِ النَّاسِ  
فَانْفَضُوا.

وَأَصْبَحَ فَنَادِي فِي النَّاسِ: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ. فَاجْتَمَعَ النَّاسُ، فَخَرَجَ إِلَيْهِم  
فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا نِيَّتِي مِصْرَكُمْ  
وَثَغْرَكُمْ وَفِي شَكُومْ، وَأَمَرَنِي بِإِنْصَافِ مَظْلومِكُمْ وَإِعْطَاءِ مَحْرُومِكُمْ،



موقعی که دید مردم بسیار شدند گفت: کنار بروید، این امیر عبید الله بن زیاد است. ابن زیاد رفت تا به کنار قصر رسید که هنگام شب بود و همراهش گروهی از مردم بودند که او را در بر گرفته و شک نداشتند در این که وی حسین علیه السلام است. نعمان بن بشیر (که والی کوفه بود و خبر از عزل خود نداشت) در قصر را به روی عبید الله و همراهانش باز نکرد. برخی از همراهان ابن زیاد فریاد زدند که در را باز کن. نعمان به خیال آن که اینها حسین علیه السلام و همراهانش می‌باشند گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که از اینجا بروی، بخدا سوگند! امانتی که در دست من است (حکومت کوفه) را به تو تسليم نخواهم کرد و به جنگ با تو نیز حاجتی ندارم. عبید الله هیچ نمی‌گفت، سپس خود را جلو کشید و نعمان نیز خود را از بالای قصر جلو کشیده بود و پایین را زیر نظر داشت، ابن زیاد که به او نزدیک شده بود به (آهستگی) گفت: در را باز کن که خدا درهای سعادت را به روی تو باز نکند، شب تو طول کشید. کسی که پشت سر ابن زیاد بود، این را شنید، سپس به گروهی از مردم کوفه که گردانگرد ابن زیاد را گرفته بودند و گمان می‌کردند که وی حسین علیه السلام است، گفت: ای مردم! به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند می‌خورم که وی ابن مرجانه است. پس نعمان در را باز کرد و عبید الله داخل شد و در را به روی مردم بستند، پس مردم پراکنده شدند.

عبید الله بن زیاد شب را که به صبح رسانید، در میان مردم ندا داد که به نماز جماعت بشتابند، پس مردم جمع شدند و عبید الله به جانب آنها آمد (و در مسجد بر منبر رفت) و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد: پس امیر المؤمنین (یزید) مرا والی شهر شما و مرزها و اموال شما قرار داده و همانند پدری نیک مرا امر کرده است به انصاف در مورد مظلومان شما و

وَالْإِحْسَانُ إِلَى سَامِعِكُمْ وَمُطْبِعِكُمْ كَالْوَالِدِ الْبَرِّ، وَسَوْطَى وَسَيْفِي عَلَى مَنْ تَرَكَ أَمْرِي وَخَالَفَ عَهْدِي، فَلَيْبِقِ (فليتلق) امْرُؤٌ عَلَى نَفْسِهِ؛ "الصَّدَقُ يُنْبَى  
عَنْكَ لَا الْوَعِيدُ". ثُمَّ نَزَلَ فَأَخَذَ الْعُرْفَاءَ وَالنَّاسَ أَخْذًا شَدِيدًا فَقَالَ: أَكْتُبُوا  
إِلَى الْعُرْفَاءِ وَمَنْ فِيْكُمْ مِنْ طَلَبَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ فِيْكُمْ مِنْ الْحَرُورِيَّةِ  
وَأَهْلِ الرَّيْبِ، الَّذِينَ رَأَيْهُمُ الْخِلَافُ وَالشَّقَاقُ، فَمَنْ يَجْعَلُ بِهِمْ لَنَا فَبَرِيءٌ،  
وَمَنْ لَمْ يَكْتُبْ لَنَا أَحَدًا فَلَيَضْمِنْ لَنَا مَا فِي عِرَافَتِهِ أَلَا يُخَالِفُنَا مِنْهُمْ  
مُخَالَفٌ، وَلَا يَغْعِلْ عَلَيْنَا مِنْهُمْ باغٍ، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ بَرَئَتْ مِنْهُ الذَّمَّةُ وَحَلَّ  
لَنَا دَمُهُ وَمَالُهُ، وَأَئِيمَّا عَرِيفٍ وُجِدَ فِي عِرَافَتِهِ مِنْ بُغْيَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَحَدٌ  
لَمْ يَرْفَعْ إِلَيْنَا، صُلْبٌ عَلَى بَابِ دَارِهِ، وَأَلْغَيْتُ تِلْكَ الْعِرَافَةَ مِنَ الْعَطَاءِ.  
وَلَمَّا سَمِعَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلَ اللَّهِ بِمَجْمِعِ عَبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادِ الْكُوفَةِ،  
وَمَقَالَتِهِ التَّيْنِيَّةُ قَالَهَا، وَمَا أَخَذَ بِهِ الْعُرْفَاءَ وَالنَّاسَ، خَرَجَ مِنْ دَارِ الْمُخْتَارِ  
حَتَّى انتَهَى إِلَى دَارِ هَانِيِّ بْنِ عُرْوَةَ فَدَخَلَهَا، وَأَخْذَتِ الشِّيْعَةُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ  
فِي دَارِ هَانِيِّ عَلَى تَسْرُّ وَاسْتَخْفَاءِ مِنْ عَبِيدِ اللَّهِ، وَتَوَاصَوْا بِالْكِتَمَانِ.

اعطای حق محرومان شما و احسان نمودن به کسانی که گوش شنوا داشته و مطیع فرمان باشند. و دستور داده تا تازیانه و شمشیرم نیز روی کسانی باشد که فرمانم را ترک نموده و با عهد و پیمانم مخالفت نمایند. پس لازم است که هر کس بر خویشتن بھراشد. (و ضرب المثلی نیز به کلام خود به این مضامون اضافه کرد که:) صداقت بلا را از تو دور می‌کند نه تهدید. سپس از منبر پایین آمد و از آن پس بر سرشناسان و مردم سخت گرفت و گفت: اسامی افراد سرشناس و طرفدار یزید را به من بدهید و همچنین اسامی کسانی که از خَرُورِیه (خوارج) می‌باشند و کسانی که اهل شک و تردیدند و دنبال ایجاد اختلاف و شکاف در میان مردم می‌باشند را به من بدهید؛ و اگر کسی بتواند این‌ها را تحويل ما بدهد، در امان خواهد بود و اما کسانی که اسامی اینها را ندهد باید برای ما ضمانت کند که افرادی را که می‌شناسد علیه ما مخالفت و شورش نکنند، و اگر علیه ما اقدام نمایند، بر گردن ما حقی خواهد داشت و خون و مالش بر ما حلال خواهد شد. و اگر ریس طایفه‌ای در میان افرادش کسی از دشمنان یزید را بشناسد و به ما معرفی نکند و تحويل ندهد بر در خانه‌اش به دار آویخته شده و حقوقش نیز قطع خواهد گشت.

### رفتن مسلم بن عقیل به خانه هانی

مسلم بن عقیل هنگامی که شنید عبید الله بن زیاد به کوفه وارد شده و صحبت‌ها و تهدیدات او را دانست و خبر سخت‌گیری‌های او نسبت به سرشناسان و مردم به او رسید از خانه مختار خارج شد و به خانه هانی بن عروه رفت و از آن پس رفت و آمد شیعه به نزد مسلم در خانه هانی مخفیانه صورت می‌گرفت. و همدیگر را سفارش می‌کردند تا مباداً مأموران ابن زیاد از مخفیگاه آگاه شوند.

فَدعا ابنُ زِيادٍ مولىَ لَهُ يُقالَ لَهُ مَعْقَلٌ، فَقَالَ: خُذْ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ،  
ثُمَّ اطْلُبْ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَالتَّمِسْ أَصْحَابَهُ، فَإِذَا ظَفَرْتَ بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ  
أَوْ جَمَاعَةٍ فَأَعْطِهِمْ هَذِهِ الْثَلَاثَةَ آلَافَ دِرْهَمٍ، وَقُلْ لَهُمْ: إِسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى  
حَرْبِ عَدُوِّكُمْ، وَأَعْلَمُهُمْ أَنَّكُمْ مِنْهُمْ، فَإِنَّكُمْ لَوْ قَدْ أَعْطَيْتُهَا إِلَيْهِمْ لَقِدْ  
اَطْمَأْنَأْتُمُوا إِلَيْكُمْ وَوَثَقُوا بِكُمْ وَلَمْ يَكُنْمُوكُمْ شَيْئاً مِنْ أَخْبَارِهِمْ، ثُمَّ اغْدُ عَلَيْهِمْ  
وَرُخْ حَتَّى تَعْرَفَ مُسْتَقْرَرَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ، وَتَدْخُلَ عَلَيْهِ.

فَفَعَلَ ذَلِكَ وَجَاءَ حَتَّى جَلَسَ إِلَى مُسْلِمَ بْنِ عَوْسَاجَةَ الْأَسَدِيِّ فِي  
الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ وَهُوَ يُصْلِي، فَسَمِعَ قَوْمًا يَقُولُونَ: هَذَا يُبَايِعُ لِلْحُسَينِ،  
فَجَاءَ فَجَلَسَ إِلَى جَنِيهِ حَتَّى فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ! إِنِّي أُمْرُؤٌ  
مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ بِحُبِّ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ وَحُبِّ مَنْ أَحْبَبَهُمْ؛  
وَتَبَاكي لَهُ وَقَالَ: مَعِي ثَلَاثَةَ آلَافَ دِرْهَمٍ، أَرَدْتُ بِهَا لِقَاءَ رَجُلٍ مِنْهُمْ بِلَغْنَى  
أَنَّهُ قَدَمَ الْكُوفَةَ يُبَايِعُ لِابْنِ بَنْتِ رَسُولِ اللَّهِ، فَكُنْتُ أُرِيدُ لِقَائَهُ فَلَمْ أَجِدْ  
أَحَدًا يَدْلُلُنِي عَلَيْهِ وَلَا أَعْرُفُ مَكَانَهُ، فَإِنِّي لَجَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ الْأَنَّ إِذْ  
سَمِعْتُ نَفْرَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُونَ: هَذَا رَجُلٌ لَهُ عِلْمٌ بِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ،  
وَإِنِّي أَتَيْتُكَ لِتَقْبِضَ مِنِّي هَذَا الْمَالَ وَتُدْخِلَنِي عَلَى صَاحِبِكَ، فَإِنَّمَا أَنَا

از آن طرف، ابن زیاد غلامی داشت بنام مَعْقُل، او را خواست و گفت: سه هزار درهم بردار و دنبال (محل اقامت) مسلم بن عقیل بگرد و اصحاب و یاران او را جستجو کن، پس اگر به یکی از آنها یا گروهی از ایشان دست یافته، این پول‌ها را به او بده و بگو از این مبالغ برای جنگ با دشمنانتان استفاده کنید و به آنها بفهمان که از آنها یا، چرا که اگر این پول‌ها را به آنها بدهی به تو اطمینان و اعتماد می‌کنند، و اطلاعات لازم را در اختیارت خواهند گذاشت و برای تو مخفی کاری نمی‌کنند، سپس صبح و شام مدام با آنها نشست و برخاست کن تا بالاخره از محل اقامت مسلم بن عقیل مطلع شوی و نزد او بروی.

پس معقل به همین ترتیب عمل کرد و ابتدا آمد به مسجد اعظم و رفت نزدیک مسلم بن عوسجه اسدی نشست، او در حال نماز خواندن بود، در همین حال از مردم شنید که می‌گفتند: این شخص (مسلم بن عوسجه) برای حسین علیه السلام بیعت جمع می‌کند. رفت جلوتر و کنار او نشست، نمازش که تمام شد، به او گفت: ای بندۀ خدا! من اهل شام هستم که خدا این نعمت را به من داده تا دوستدار اهل این بیت باشم و دوستدار دوستدارانشان باشم و در این حال نیز خود را به گریه زده بود و گفت: من سه هزار درهم به همراه دارم، می‌خواهم مردی از ایشان را ببینم (و پول‌ها را به او تقدیم کنم). شنیده‌ام که این مرد به کوفه وارد شده و برای فرزند دختر رسول خدا علیه السلام بیعت می‌گیرد، می‌خواهم ایشان را ملاقات کنم ولیکن کسی را نیافتنم که جای ایشان را به من نشان دهد، خودم هم که جای ایشان را نمی‌دانم، الان در مسجد نشسته بودم که از برخی از مؤمنان شنیدم که می‌گفتند: این مرد اهل این بیت را می‌شناسد، حالا من آمده‌ام که این پول‌ها را از من بگیری و

أَخْ مِنْ إِخْوَانِكَ وَثِقَةُ عَلَيْكَ، وَإِنْ شِئْتَ أَخَذْتَ بِيَعْتِيَ لَهُ قَبْلَ لِقَائِهِ.

فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ بْنُ عَوْسَاجَةَ اللَّهُ تَعَالَى يَسِّرْهُ: أَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى لِقَائِكَ إِيَّاهُ فَقَدْ سَرَّنِي  
ذَلِكَ، لِتَنَالَ الَّذِي تُحِبُّ، وَلِيَنْصُرَ اللَّهُ بِكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَقَدْ سَاءَنِي  
مَعْرِفَةُ النَّاسِ إِيَّاهُ بِهَذَا الْأَمْرِ قَبْلَ أَنْ يَتَمَّ، مَخَافَةُ هَذَا الطَّاغِيَةِ وَسَطْوَتِهِ؛  
فَقَالَ لَهُ مَعْقُلٌ: لَا يَكُونُ إِلَّا خَيْرًا، خُذِ الْبَيْعَةَ عَلَيَّ، فَأَخَذَ بِيَعْتِيَ وَأَخَذَ عَلَيْهِ  
الْمَوَاثِيقَ الْمُغَلَّظَةَ لَيْنَا صِحَّنَ وَلَيَكْتُمَنَ، فَأَعْطَاهُ مِنْ ذَلِكَ مَا رَضِيَ بِهِ، ثُمَّ  
قَالَ لَهُ: اخْتَلِفْ إِلَيَّ أَيَّاماً فِي مَنْزِلِي فَأَنَا طَالِبٌ لَكَ الْإِذْنَ عَلَى صَاحِبِكَ.  
فَأَخَذَ يَخْتَلِفُ مَعَ النَّاسِ، فَطَلَبَ لَهُ الْإِذْنَ فَأَذِنَ لَهُ، فَأَخَذَ مُسْلِمٌ بْنُ  
عَقِيلِ اللَّهُ تَعَالَى يَعْتِيَ، وَأَمْرَ أَبَا ثُمَامَةَ الصَّائِدِيَّ فَقَبَضَ الْمَالَ مِنْهُ، وَهُوَ الَّذِي كَانَ  
يَقْبُضُ أَمْوَالَهُمْ وَمَا يُعِينُ بِهِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَيَشْتَرِي لَهُمُ السَّلَاحَ، وَكَانَ  
بَصِيرًا وَمِنْ فُرَسَانِ الْعَرَبِ وَوُجُوهِ الشِّيَعَةِ.  
وَأَقْبَلَ ذَلِكَ الرَّجُلُ يَخْتَلِفُ إِلَيْهِمْ، وَهُوَ أَوَّلُ دَارِخٍ وَآخِرُ خَارِجٍ، حَتَّى  
فَهِمَ مَا احْتَاجَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَكَانَ يُخْبِرُهُ بِهِ وَقْتًا فَوْقَتًا.



مرا نزد ایشان ببری، چرا که من از برادران مورد اطمینان تو هستم، و اگر مایلی قبل از آن که با ایشان ملاقات کنم برای او از من بیعت بگیر. مسلم بن عوسجه<sup>علیه السلام</sup> به او گفت: خدا را سپاس که توفیق ملاقات با تو را به من داد، دیدار تو مرا خوشحال کرد، هم تو به آرزویت می‌رسی هم خداوند به سبب تو اهل بیت پیامبر ش<sup>علیه السلام</sup> را یاری می‌کند. و از ترس این طاغوت (ابن زیاد) و سلطوت او دوست ندارم و ناراحت می‌شوم اگر پیش از آن که کار به اتمام برسد، مردم چیزی بفهمند.

معقل گفت: (خاطر جمع باش) جز خیر چیزی پیش نخواهد آمد، بیعت از من بگیر. مسلم از او بیعت گرفت و پیمان‌های شدید و غلیظ نیز از او گرفت که هدفی جز خیراندیشی نداشته باشد و جریان را مخفی نگه دارد. معقل نیز پیمان‌ها را قبول کرد و به او آنچنان اطمینان داد که مسلم بن عوسجه راضی شد. سپس به او گفت: چند روزی به منزل من رفت و آمد کن تا اجازه ورود به محضر ایشان را برایت بگیرم. معقل همراه مردم به منزل او رفت و آمد می‌کرد تا اینکه مسلم بن عوسجه برایش اجازه ملاقات گرفت. هنگامی که به نزد مسلم بن عقیل<sup>علیه السلام</sup> رفت، ایشان نیز از وی بیعت گرفت و به ابوثمامه صائدی دستور داد تا پول‌ها را بگیرد. ابوثمامه مسؤول نگهداری اموال و کمک‌های مالی مردم بود تا با آنها سلاح خریداری نماید و مردی بصیر و روشن و از دلاوران عرب و بزرگان شیعه بود. این مرد (معقل) همچنان نزد مسلم بن عقیل رفت و آمد می‌کرد، نخستین فردی بود که می‌آمد و آخرین شخصی بود که خارج می‌شد تا جایی که تمام اطلاعات و اخباری را که ابن زیاد لازم بود بداند بدست آورد و سریعاً به اطلاع ابن زیاد رسانید.

وَخَافَ هَانِئٌ بْنُ عُرْوَةَ عُبَيْدَ اللَّهَ بْنَ زِيَادٍ عَلَى نَفْسِهِ فَأَنْقَطَعَ مِنْ حُضُورِ  
مَجْلِسِهِ وَتَمَارِضَ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لِجُلْسَائِهِ: مَا لِي لَا أَرَى هَانِئًا؟ فَقَالُوا:

هُوَ شَاكٌ، فَقَالَ: لَوْ عَلِمْتُ بِمَرْضِهِ لَعَدْتُهُ.

وَدَعَا مُحَمَّدًا بْنَ الْأَشْعَثِ وَأَسْمَاءَ بْنَ خَارِجَةَ وَعَمْرَو بْنَ الْحَجَاجِ  
الْزُّبِيدِيِّ، وَكَانَتْ رُوَيْحَةُ بْنُتُّ عُمَرٍ وَتَحْتَ هَانِئٍ بْنِ عُرْوَةَ وَهِيَ أُمُّ يَحْيَى  
بْنِ هَانِئٍ، فَقَالَ لَهُمْ: مَا يَمْنَعُ هَانِئَ بْنَ عُرْوَةَ مِنْ إِيَّاِنَا؟ فَقَالُوا: مَا نَدْرِي  
وَقَدْ قِيلَ إِنَّهُ يَشْتَكِي؛ قَالَ: قَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ قَدْ بَرِيءٌ وَهُوَ يَجْلِسُ عَلَى بَابِ  
دَارِهِ، فَأَلْقَوْهُ وَمُرْوُهُ أَلَا يَدْعَ مَا عَلَيْهِ مِنْ حَقَّنَا، فَإِنِّي لَا أُحِبُّ أَنْ يَفْسُدَ  
عِنْدِي مُثْلُهُ مِنْ أَشْرَافِ الْعَرَبِ.

فَأَتَوْهُ حَتَّىٰ وَقَفُوا عَلَيْهِ عَشِيَّةً وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى بَابِهِ، فَقَالُوا: مَا يَمْنَعُكَ  
مِنْ لِقَاءِ الْأَمْيَرِ فَإِنَّهُ قَدْ ذَكَرَكَ وَقَالَ: لَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شَاكٌ لَعَدْتُهُ، فَقَالَ لَهُمْ:  
الشَّكُوكِيَّ تَمْنَعُنِي، فَقَالُوا لَهُ: قَدْ بَلَغَهُ أَنَّكَ تَجْلِسُ كُلَّ عَشِيَّةٍ عَلَى بَابِ  
دَارِكَ، وَقَدْ اسْتَبَطَأَكَ، وَالْأَبْطَاءُ وَالْجَفَاءُ لَا يَحْتَمِلُهُ السُّلْطَانُ، أَقْسَمْنَا عَلَيْكَ  
لَمَّا رَكِبْتَ مَعْنَا. فَدَعَا بِشَيْابِهِ فَلَبِسَهَا ثُمَّ دَعَا بِيَغْلِيَةِ فَرَكِبَهَا، حَتَّىٰ إِذَا دَنَّ

(از آن طرف) هانی بن عروه (که مسلم بن عقیل در منزل او به سر می‌برد) از عبید الله بن زیاد بر جان خویش ترسید و به همین جهت در مجلس او حضور نیافت و خود را به مریضی زد. ابن زیاد به همنشینان خود گفت: چه شده که من هانی را در این مجلس نمی‌بینم؟ گفتند: او مریض است. گفت: اگر از کسالت او مطلع بودم، از او عیادت می‌کردم.

### توطنه علیه هانی

(ابن زیاد) محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی (که رُویحه دخترش، همسر هانی بن عروه و مادر یحیی بن هانی بود) را فراخواند و به ایشان گفت: چرا هانی بن عروه نزد ما نمی‌آید؟ گفتند: نمی‌دانیم، ولی می‌گویند که مریض است. ابن زیاد گفت: شنیده‌ام که حالش خوب شده و بر در خانه خویش می‌نشینند. پس او را ملاقات کرده و به او امر کنید که حق ما را وانهد، چرا که من دوست ندارم امثال ایشان از بزرگان عرب نزد من خراب شوند.

اینان هنگام غروب بود که نزد هانی آمدند، دیدند او بر در خانه‌اش نشسته، گفتند: چرا به ملاقات امیر نیامدی، از تو یاد کرد و گفت: اگر می‌دانستم مریض است، به عیادت او می‌رفتم. گفت: کسالت داشتم نتوانستم بیایم. به او گفتند: امیر شنیده که تو خوب شده‌ای هر شب بر در خانه‌ات می‌نشینی و چنین می‌پندارد که تو عمداً سستی نشان می‌دهی و این کار برای او قابل تحمل نیست. تو را سوگند می‌دهیم که همین الان با ما بیایی. وی لباس‌هایش را خواست تا بیاورند، پس آنها را پوشید، سپس گفت تا مَركبَش را آوردند، سوار شد تا آمد و نزدیک قصر رسید، گویا احساس

مِنَ الْقُصْرِ كَانَ نَفْسَهُ أَحْسَثْ بِعِضِ الَّذِي كَانَ، فَقَالَ لِحَسَانَ بْنِ أَسْمَاءَ بْنِ خَارِجَةٍ: يَا ابْنَ أَخِي إِنِّي وَاللَّهِ لِهَذَا الرَّجُلِ لَخَائِفٌ، فَمَا تَرَى؟ قَالَ: أَئِ عَمْ! وَاللَّهِ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ شَيْئًا، وَلَمْ تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا، - وَلَمْ يَكُنْ حَسَانًا يَعْلَمُ فِي أَيِّ شَيْءٍ بَعَثَ إِلَيْهِ عَبِيدُ اللَّهِ - .

فَجَاءَ هَانِئٌ حَتَّى دَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ وَمَعَهُ الْقَوْمُ، فَلَمَّا طَلَعَ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَتَتَكِ بِحَائِنٍ رِجْلَاهُ. فَلَمَّا دَنَى مِنْ ابْنِ زِيَادٍ وَعِنْدَهُ شُرِيفُ الْقَاضِي التَّفَتَ نَحْوَهُ فَقَالَ:

أُرِيدُ حِبَاءً وَ يُرِيدُ قَتْلًا  
عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلَكَ مِنْ مُرَادٍ

وَقَدْ كَانَ أَوَّلَ مَا دَخَلَ عَلَيْهِ مُكْرِمًا لَهُ مُلْطِفًا، فَقَالَ لَهُ هَانِئٌ: وَمَا ذَلِكَ أَيُّهَا الْأَمْيْرُ؟ قَالَ: إِيَّهَا يَا هَانِئَ بْنَ عُرْوَةَ، مَا هَذِهِ الْأُمُورُ الَّتِي تَرَبَّصُ فِي دَارِكَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَامَةِ الْمُسْلِمِينَ؟ جَئَتِ بِمُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ فَأَدْخَلَتَهُ دَارَكَ وَجَمِيعَتِ لَهُ السَّلاحَ وَالرِّجَالَ فِي الدُّورِ حَوْلَكَ، وَظَنِنتَ أَنَّ ذَلِكَ يَخْفِي عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: مَا فَعَلْتُ، وَمَا مُسْلِمٌ عِنْدِي، قَالَ: بَلِي قَدْ فَعَلْتَ. فَلَمَّا كَثُرَ ذَلِكَ بَيْنَهُمَا، وَأَبَى هَانِئٌ إِلَّا مُجَاهِدَتَهُ وَمُنَاكِرَتَهُ، دَعَا ابْنُ زِيَادٍ مَعْقِلًا ذَلِكَ الْعَيْنَ فَجَاءَ هَانِئٌ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ: أَتَعْرُفُ هَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ، وَعَلِمَ

خطر کرده بود، به همین جهت به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: ای فرزند برادرم! بخدا سوگند از این مرد (ابن زیاد) در هراسم، نظر تو چیست؟ گفت: ای عمو! بخدا سوگند (مسئله‌ای نیست) و من هیچ ترسی بر تو ندارم، بیم به خود راه مده. - و البته حسان آگاه نبود که چرا عبید الله، هانی را به حضور طلبیده. - پس هانی داخل شد و به طرف ابن زیاد رفت، همراه او گروهی نشسته بودند، همین که هانی وارد شد و نگاه ابن زیاد به او افتاد، برای هانی این ضرب المثل را خواند که: "با پای خود به جانب مرگ گام نهادی". پس هنگامی که نزدیک ابن زیاد آمد و شریح قاضی نیز کنارش نشسته بود، متوجه او شد و برای هانی این شعر را خواند که:

من خواهان زنده بودن او هستم و او خواهان مرگ من

عذر خویش را برای دوست مرادی خود بیان کن  
 ابن زیاد هنگامی که وارد کوفه شده بود، خیلی به او احترام و لطف می‌کرد، هانی به او گفت: ای امیر قضیه چیست، چه شده است مگر؟ گفت: ای هانی! بس است، این چه کارهایی است که در خانه تو بر علیه امیر المؤمنین (یزید) و عامه مسلمانان انجام می‌گیرد؟! مسلم بن عقیل را آورده‌ای و او را در خانه‌ات جا داده‌ای و برای او در خانه‌های اطراف سلاح و مردان جنگی جمع می‌کنی و فکر می‌کنی که من نمی‌فهمم و از من مخفی می‌ماند؟! هانی گفت: من چنین نکرده‌ام و مسلم نیز نزد من نیست. ابن زیاد گفت: البته تو چنین کرده‌ای. پس هنگامی که بگو مگو بین آن دو زیاد شد و هانی همچنان انکار می‌کرد، ابن زیاد معقل (غلامش) همان جاسوس را فراخواند. پس معقل آمد تا مقابل او ایستاد. ابن زیاد به هانی گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: بله. و فهمید که وی جاسوس

هانئٌ عند ذلك أَنَّهُ كانَ عيناً عَلَيْهِمْ، وَأَنَّهُ قد أَتاهُ بِأَخْبَارِهِمْ، فَأُسْقِطَ فِي يَدِهِ  
 ساعَةً ثُمَّ رَاجَعَتْهُ نَفْسُهُ فَقَالَ: إِسْمَاعِيلْ مِنِي وَصَدِيقُ مَقَاتِلِي، فَوَاللَّهِ لَا كَذَبْتُ،  
 وَاللَّهِ مَا دَعَوْتُهُ إِلَى مَنْزِلِي، وَلَا عَلِمْتُ بِشَيْءٍ مِّنْ أَمْرِهِ حَتَّى جَاءَنِي يَسْأَلُنِي  
 النَّزْولَ فَاسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَدَّهُ، وَدَخَلْنِي مِنْ ذَلِكَ ذِمَامُ فَضَيْفَتُهُ وَآوَيْتُهُ، وَقَدْ  
 كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ بِلَغَكَ، فَإِنْ شِئْتَ أَنْ أُعْطِيَكَ الْآنَ مَوْثِقاً مُغْلَطاً أَلَا  
 أَبْعِيَكَ سَوْءاً وَلَا غَائِلَةً، وَلَا تَبِينَكَ حَتَّى أَضْعَ يَدِي فِي يَدِكَ، وَإِنْ شِئْتَ  
 أَعْطِيَكَ رَهِبَةً تَكُونُ فِي يَدِكَ حَتَّى آتَيْكَ، وَأَنْطَلَقَ إِلَيْهِ فَأَمْرَهُ أَنْ يَخْرُجَ  
 مِنْ دَارِي إِلَى حَيْثُ شَاءَ مِنَ الْأَرْضِ، فَأَخْرُجَ مِنْ ذِمَامِهِ وَجَوَارِهِ. فَقَالَ لَهُ  
 ابْنُ زِيَادٍ: وَاللَّهِ لَا تُفَارِقُنِي أَبْدًا حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهِ، قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا آتَيْكَ بِهِ  
 أَبْدًا، أَجِئُكَ بِضَيْفِي تَقْتُلُهُ؟! قَالَ: وَاللَّهِ لَتَأْتِيَنِي بِهِ، قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا آتَيْكَ بِهِ.  
 فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَامَ مُسْلِمُ بْنُ عُمَرٍو الْبَاهْلِيُّ وَلَيْسَ بِالْكُوفَةِ  
 شَامِيٌّ وَلَا بَصْرِيٌّ غَيْرُهُ، فَقَالَ: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ، خَلَنِي وَإِيَاهُ حَتَّى أَكَلِمَهُ،  
 فَقَامَ فَخَلَ بِهِ نَاحِيَةً مِنْ ابْنِ زِيَادٍ، وَهُمَا مِنْهُ بِحِيثُ يَرَاهُمَا، وَإِذَا رَفَعَا  
 أَصْوَاتَهُمَا سَمِعَ مَا يَقُولَانِ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ: يَا هَانِئٌ إِنِّي أَنْسُدُكَ اللَّهُ أَنْ تَقْتُلَ

ابن زیاد بوده و اطلاعات را به ابن زیاد می‌داده، کمی در خود فرو رفت، سپس به خود آمد و گفت: گوش کن چه می‌گوییم و سخن مرا تصدیق نما چرا که بخدا سوگند دروغ نمی‌گوییم، بخدا سوگند من مسلم را به منزل دعوت نکردم و هیچ آگاهی از وضع او نداشتم تا اینکه نزد من آمد و درخواست نمود که در منزل من بماند و من خجالت کشیدم که درخواست وی را رد کنم و احترام او بر من واجب شد به همین جهت من از او پذیرایی کردم و پناهش دادم. و از آن پس جریان همان است که خبرش به تو رسیده است. اکنون اگر می‌خواهی که با تو پیمان محکمی بیندم که درباره تو فکر بدی در سر نداشته باشم و غائله‌ای را تدارک نبینم و دست در دست تو نفهم (چنین خواهم کرد) و اگر می‌خواهی چیزی به رسم رهن و گرو در نزد تو بگذارم و به نزد او بروم و فرمان دهم که از خانه‌ام به هر جایی که می‌خواهد برود و من ذمه خود را نسبت به نگهداری او فارغ کنم.

ابن زیاد به او گفت: بخدا سوگند از من جدا نشوی مگر اینکه او را نزد من آوری. هانی گفت: نه بخدا سوگند او را هیچ‌گاه نزد تو نخواهم آورد، می‌همانم را پیش تو بیاورم که او را بکشی؟ ابن زیاد گفت: بخدا سوگند او را نزد من می‌آوری! گفت: نه بخدا سوگند او را نزد تو نخواهم آورد.

پس هنگامی که میان آن دو سخن بسیار شد، مسلم بن عمره باهله برخاست و در کوفه کسی جز او شامي و بصرى نبود، پس گفت: خداوند کار امیر را اصلاح فرماید، اجازه بده با وی خلوت کنم تا با او صحبت نمایم، پس برخاست و در گوش‌های که ابن زیاد آن دو را می‌دید با وی به صحبت نشست و چون صدای آنها بلند شد می‌شنید که چه می‌گویند، مسلم به هانی گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم که خود را به کشتن ندهی

نَفْسَكَ، وَأَنْ تُدْخِلَ الْبَلَاءَ عَلَى عَشِيرَتِكَ! فَوَاللَّهِ إِنِّي لَا نَفْسٌ بِكَ عَنِ  
الْقَتْلِ، إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ ابْنُ عَمِ الْقَوْمِ وَلَيْسُوا قَاتِلِيهِ وَلَا ضَائِرِيهِ، فَادْفَعْهُ  
إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لِيَسَ عَلَيْكَ بِذَلِكَ مَخْزَأً وَلَا مَنْقَصَةً، إِنَّمَا تَدْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ؟  
فَقَالَ هَانِئٌ: وَاللَّهِ إِنَّ عَلَيَّ فِي ذَلِكَ لِلْخِزْنِ وَالْعَارِ أَنَا أَدْفَعُ جَارِي وَصَيْفِي  
وَأَنَا حَتَّى صَحِيحٌ أَسْمَعُ وَأَرَى، شَدِيدُ السَّاعِدِ، كثِيرُ الْأَعْوَانِ، وَاللَّهِ لَوْلَمْ  
أَكُنْ إِلَّا وَاحِدًا لِيَسَ لِي نَاصِرٌ لَمْ أَدْفَعْهُ حَتَّى أَمُوتَ دُونَهُ، فَأَخَذَ يُنَاشِدُهُ  
وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَا أَدْفَعُهُ أَبَدًا.

فَسَمِعَ ابْنُ زِيَادٍ ذَلِكَ فَقَالَ: أَدْنُوهُ مِنِّي فَأَدْنِي مِنْهُ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَنَأْتِيَنِي بِهِ  
أَوْ لَأَضْرِبَنِي عَنْكَ؟ فَقَالَ هَانِئٌ: إِذَا وَاللَّهِ تَكْثُرُ الْبَارِقَةُ حَوْلَ دَارِكَ فَقَالَ  
ابْنُ زِيَادٍ: وَالهَفَاءُ عَلَيْكَ! أَبَا الْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِي؟ - وَهُوَ يَظْنُنُ أَنَّ عَشِيرَتَهُ  
سَيَمْنَعُونَهُ - ؟ ثُمَّ قَالَ: أَدْنُوهُ مِنِّي، فَأَدْنِي مِنْهُ، فَاعْتَرَضَ وَجْهَهُ بِالْقَضِيبِ فَلَمْ  
يَزُلْ يَضْرِبُ وَجْهَهُ وَأَنفَهُ وَجَبِينَهُ وَخَدَّهُ حَتَّى كَسَرَ أَنفَهُ وَسَيَلَ الدَّمَاءَ عَلَى  
ثِيَابِهِ، وَنَثَرَ لَحْمَ خَدَّهُ وَجَبِينَهُ عَلَى لَحْيَتِهِ، حَتَّى كَسَرَ الْقَضِيبَ. وَضَرَبَ  
هَانِئٌ يَدَهُ إِلَى قَائِمِ سِيفِ شُرْطِيِّ، وَجَاذَبَهُ الرَّجُلُ وَمَنَعَهُ.

و عشیره خود را به بلا و مصیبت دچار نسازی! به خدا سوگند من از کشته شدن تو نگرانم. این مرد هم پسر عمومی این قوم است، اینان قاتل او نخواهد بود و به او زیانی نمی‌رسانند، پس به اینان تحویلش بده. و در این کار به تو کسی عیب نخواهد گرفت، زیرا تو او را به سلطان تحویل داده‌ای. هانی گفت: بخدا سوگند این کار برای من ننگ و عار است، آیا رواست که من پناهندۀ و میهمان خود را تحویل دهم، در حالی که زنده و سالم هستم و می‌شنوم و می‌بینم و دست پر توان و یاران فراوان دارم؟! بخدا سوگند اگر تنها می‌بودم و کسی نبود که یاری ام کند او را تحویل نمی‌دادم تا پیش از او بمیرم. مسلم شروع کرد به سوگند دادن هانی ولیکن هانی می‌گفت: بخدا سوگند هیچ‌گاه او را تحویل نخواهم داد.

پس ابن زیاد صحبت‌های آنها را که شنید گفت: او را نزد من آورید، پس او را پیش ابن زیاد بردند. ابن زیاد به او گفت: بخدا سوگند او را نزد من خواهی آورد یا گردنت را خواهم زد! هانی گفت: در این صورت، بخدا سوگند اطراف خانه‌ات را شمشیرهای برنده پر خواهد کرد. ابن زیاد گفت: وای بر تو! مرا با شمشیرهای برنده می‌ترسانی - و هانی گمان می‌کرد که قبیله و عشیره او به دفاع از وی خواهند پرداخت - ابن زیاد گفت: او را نزد من آورید، او را نزدیک وی بردند، پس ابن زیاد با چوبدستی خود به صورت هانی زد و همچنان به صورت و بینی و اطراف پیشانی و گونه او می‌زد تا جایی که بینی او شکست و خون بر لباسش سرازیر شد و گوشت اطراف پیشانی و گونه او بر محاسن و ریش او آویزان شد تا بالاخره چوبدستی شکست. هانی رفت که شمشیر یکی از سربازان را بگیرد تا از خود دفاع کند که آن سرباز مانع شد و نگذاشت چنین شود.

فَقَالَ عُبِيدُ اللَّهِ: أَحْرُورِي سائِرَ الْيَوْمِ قَدْ حَلَّ لَنَا دَمُكُ، جُرُوهُ، فَجَرُوهُ  
 فَالْقَوْهُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الدَّارِ، وَأَغْلَقُوا عَلَيْهِ بَابَهُ، فَقَالَ: إِجْعَلُوا عَلَيْهِ  
 حَرَسًا، فَفَعَلَ ذَلِكَ بِهِ، فَقَامَ إِلَيْهِ حَسَانُ بْنُ أَسْمَاءَ فَقَالَ لَهُ: أَرْسُلْ غَدْرِ  
 سائِرَ الْيَوْمِ؟ أَمْرَتَنَا أَنْ نَجِئَكَ بِالرَّجُلِ، حَتَّى إِذَا جِئْنَاكَ بِهِ هَشَمْتَ وَجْهَهُ،  
 وَسَيَّلْتَ دِمَاءَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ، وَزَعْمَتَ أَنَّكَ تَقْتُلُهُ. فَقَالَ لَهُ عُبِيدُ اللَّهِ: وَإِنَّكَ  
 لَهَا هُنَا! فَأَمَرَ بِهِ فَلَهَزَ وَتُعْتَيَ ثُمَّ أَجْلَسَ نَاحِيَةً. فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ:  
 قَدْ رَضِيَنَا بِمَا رَأَاهُ الْأَمِيرُ، لَنَا كَانَ أَوْ عَلَيْنَا، إِنَّمَا الْأَمِيرُ مُؤَدِّبٌ.  
 وَبَلَغَ عُمَرُ بْنُ الْحَجَاجِ أَنَّ هَانِئًا قُدِّمَ قُتِّلَ، فَأَقْبَلَ فِي مَذْحَجٍ حَتَّى أَحاطَ  
 بِالْقُصْرِ وَمَعْهُ جَمْعٌ عَظِيمٌ، ثُمَّ نَادَى: أَنَا عُمَرُ بْنُ الْحَجَاجُ، وَهَذِهِ فُرْسَانُ  
 مَذْحَجٍ وَوُجُوهُهَا، لَمْ تَخْلُعْ طَاعَةً، وَلَمْ تُفَارِقْ جَمَاعَةً، وَقَدْ بَلَغَهُمْ أَنَّ  
 صَاحِبَهُمْ قُدِّمَ قُتِّلَ فَأَعْظَمُوا ذَلِكَ. فَقَيلَ لِعُبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ: هَذِهِ مَذْحَجُ  
 بِالْبَابِ، فَقَالَ لِشُرِيفِ الْقاضِي: أُدْخِلْ عَلَى صَاحِبِهِمْ فَانْظُرْ إِلَيْهِ، ثُمَّ اخْرُجْ  
 وَأَعْلِمُهُمْ أَنَّهُ حَىٰ لَمْ يُقْتَلْ. فَدَخَلَ فَنَظَرَ شُرِيفُ إِلَيْهِ، فَقَالَ هَانِئٌ لَمَّا رَأَى

## زندانی کردن هانی

عبيد الله گفت: آیا تو خارجی شده‌ای؟ ریختن خون تو بر ما حلال است. او را بکشانید؛ پس او را بر روی زمین کشان کشان برداشت تا در اتاقی از اتاق‌ها انداختند و در را به روی او بستند. ابن زیاد گفت: برای او نگهبان بگذارید، پس چنین کردند. حسان بن اسماء به طرف عبيد الله برخاست و گفت: چرا به هانی تهمت می‌زنی که (از دین) خارج شده؟ تو به ما دستور دادی که او را پیش تو بیاوریم و ما چنین کردیم. ولی هنگامی که او را نزد تو آوردیم صورت او را از بین بردم و خون بر محاسنیش جاری نمودی! و گمان می‌کنی که می‌توانی او را بکشی؟ عبيد الله به او گفت: تو اینجا یی؟! پس دستور داد تا او را با مشت و لگد و پس‌گردانی زندن و در گوشه‌ای از مجلس او را نشاندند. پس محمد بن اشعث گفت: هر چه امیر صلاح بداند ما به همان خشنودیم، چه به سود ما باشد و چه به ضرر ما. تنها امیر است که ادب کننده است.

به عمره بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شده، پس همراه با قبیله و عشیره مَذْحِج به جانب قصر ابن زیاد شتابتند تا اینکه قصر را در محاصره خویش در آوردن و جمعیتی زیاد با او بودند. فریاد زد که: من عمره بن حجاج هستم و اینان که جنگاوران و بزرگان مَذْحِج هستند از طاعت امیر سرپیچی نکرده و از جماعت مسلمانان جدا نشده‌اند! به ایشان چنین خبر رسیده که بزرگ ایشان کشته شده، پس بر ایشان گران آمده است. به عبيد الله بن زیاد گفته شد که اینان عشیره مذحج هستند که بر در قصر تجمع کرده‌اند. او به شریح قاضی گفت: برو نزد بزرگ ایشان (هانی)، او را ببین و سپس از قصر خارج شو و به اینها بگو که تو وی (هانی) را دیده‌ای که زنده بود و کشته نشده است! پس شریح داخل (اتاقی که هانی را در آنجا انداخته بودند) شد

شُرِيعًا : يا لله يا للمُسْلِمِينَ ! أَهْلَكْتَ عَشِيرَتِي ؟ ! أَيْنَ أَهْلُ الدِّينِ ؟ ! أَيْنَ أَهْلُ الْبَصَرِ ؟ ! وَالدَّمَاءُ تَسِيلُ عَلَى لَحْيَتِهِ، إِذْ سَمِعَ الرِّجَّةَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ  
فَقَالَ : إِنِّي لَا ظُنِّهَا أَصْوَاتٌ مَذْحَجَ وَشَيْعَتِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ، إِنَّهُ إِنْ دَخَلَ  
عَلَيَّ عَشْرَةُ نَفَرٍ أَنْقَذُونِي . فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَهُ شُرِيعٌ خَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ لَهُمْ : إِنَّ  
الْأَمِيرَ لَمَّا بَلَغَهُ مَكَانُكُمْ وَمَقَالَتُكُمْ فِي صَاحِبِكُمْ، أَمْرَنِي بِالدُّخُولِ إِلَيْهِ فَأَتَيْتُهُ  
فَنَظَرَتُ إِلَيْهِ، فَأَمْرَنِي أَنْ أَلْقَاكُمْ وَأَنْ أُعْلِمَكُمْ أَنَّهُ حَيٌّ، وَأَنَّ الَّذِي بَلَغَكُمْ مِنْ  
قُتْلِهِ بَاطِلٌ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْحَاجِ وَأَصْحَابُهُ : أَمَا إِذْ لَمْ يُقْتَلْ فَالْحَمْدُ لِللهِ  
ثُمَّ انْصَرَفُوا .

وَخَرَجَ عَبْدُ اللهِ بْنِ زِيادٍ فَصَعدَ الْمِنْبَرَ، وَمَعَهُ أَشْرَافُ النَّاسِ وَشُرَطُهُ  
وَحَشْمُهُ، فَقَالَ : أَمَا بَعْدُ : أَيُّهَا النَّاسُ فَاعْتَصِمُوا بِطَاعَةِ اللهِ وَطَاعَةِ أَئِمَّتِكُمْ،  
وَلَا تَفَرُّوا فَتَهْلِكُوا وَتَذَلُّوا وَتُقْتَلُوا وَتُجْفَوْا وَتُحْرَبُوا، إِنَّ أَخَاكَ مَنْ  
صَدَقَكَ، وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ . ثُمَّ ذَهَبَ لِيُنْزَلَ فَمَا نَزَلَ عَنِ الْمِنْبَرِ حَتَّى  
دَخَلَتِ النَّظَارَةُ الْمَسْجِدَ مِنْ قِبَلِ بَابِ التَّمَارِينَ يَشْتَدُّونَ وَيَقُولُونَ : قَدْ جَاءَ  
ابْنُ عَقِيلٍ ! قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ ! فَدَخَلَ عَبْدُ اللهِ الْقَصْرَ مُسْرِعاً وَأَغْلَقَ أَبْوَابَهِ .

و هانی را دید، هانی هنگامی که چشمش به شریح افتاد، گفت: ای خدا، ای مسلمانان! آیا عشیره من هلاک گشته‌اند؟! اهل دین کجا هستند؟! اهل بصیرت کجا هستند؟! و خون همچنان روی محاسن او جاری بود، که ناگاه صدای فریاد از بیرون قصر به گوشش رسید. پس گفت: به گمانم این فریاد عشیره مَذْحَج و پیروانم از مسلمانان می‌باشد! اگر ده نفر از اینها بتوانند بیایند داخل من را نجات خواهند داد! شریح که صحبت‌های هانی را شنید، به طرف مردمی که بیرون قصر اجتماع کرده بودند، رفت. پس به آنها گفت: هنگامی که امیر از آمدن شما و صحبت‌هایتان درباره بزرگ قوم خود آگاهی یافت، به من دستور داد تا نزد هانی بروم، پس من نیز نزد او رفتم و او را دیدم، سپس (ابن زیاد) به من امر فرمود تا شما را ملاقات کنم و به اطلاع شما برسانم که او (هانی) زنده است و شایعه قتل او بی‌اساس می‌باشد. عمر و بن حجاج و همراهان وی گفتند: پس اگر او کشته نشده خدا را سپاس، سپس برگشتند.

و عبید الله بن زیاد از قصر خارج شد و بالای منبر رفت و با او بزرگان مردم و سربازان وی و نزدیکانش نیز همراه بودند. پس گفت: اما بعد، ای مردم! پس به طاعت خدا و طاعت رهبرانتان چنگ زنید و متفرق نشوید که هلاک خواهید شد و ذلت به سراغتان خواهد آمد و کشته خواهید شد و جفا خواهید دید و محرومیت گریبانگیرتان خواهد گشت. برادر شما کسی است که به شما راست گوید و هر کس که بترساند و انذار دهد معدور خواهد بود. سپس خواست که از منبر پایین آید و داخل قصر شود که ناگاه دیدبانان با شتاب از در خرما فروشان به داخل مسجد دویدند و می‌گفتند: ابن عقیل آمد، ابن عقیل آمد! پس عبید الله سریع داخل قصر شد و درهای قصر را بست.

قال عبد الله بن حازم: أنا والله رسول ابن عقيل إلى القصر لأنظر ما فعل هانئ، فلما حبس وضرب ركب فرسى فكنت أول أهل الدار دخل على مسلم بن عقيل بالخبر، فإذا نسوة لمراد مجتمعات ينادين: يا عبرتاه! يا ثكلاه! فدخلت على مسلم بن عقيل فأخبرته فأمرني أن أنادي في أصحابه وقد ملأ بهم الدور حوله، وكأنوا فيها أربعة آلاف رجل، فناديت: يا منصور أمي، فنادي أهل الكوفة واجتمعوا عليه، فعقد مسلم لرؤوس الأربع على القبائل كندة ومذحج وأسد وتميم وهمدان، وتداعى الناس واجتمعوا، فما لبثنا إلا قليلاً حتى امتلأ المسجد من الناس والسوق، وما زالوا يتوثبون حتى المساء، فضاق بعيده الله أمره، وكان أكثر عمله أن يمسك بباب القصر وليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشرط وعشرون رجلاً من أشراف الناس وأهل بيته وخاصته، وأقبل من نائى عنه من أشراف الناس يأتونه من قبل الباب الذي يلى دار الروميين، وجعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم فينظرون إليهم وهم يرمونهم بالحجارة ويستونهم ويقتلون على عبيد الله وعلى أبيه.



## با خبر شدن مسلم از وضعیت هانی

عبد الله بن حازم گوید: من بخدا سوگند که فرستاده ابن عقیل به قصر بودم، به قصر رفته بودم تا ببینم بر سر هانی چه آمده و هنگامی که دیدم او ضرب و شتم شد و سپس محبوس گردید، سوار اسب شدم و از نخستین کسانی بودم که پیش مسلم بن عقیل رفته و جریان را به اطلاع او رساندم. بیرون آمدم و ناگاه زنانی از قبیله مراد را دیدم که جمع شده ناله و استغاثه می‌کردند. دوباره نزد مسلم بن عقیل رفتم و خبر تجمع آنها را به وی گفتم. ایشان دستور داد تا در میان اصحاب و یارانش بانگ زنم و یارانش چهار هزار مرد در خانه‌های اطراف بودند، پس بانگ زدم که: "ای یاری شده بکش". مردم کوفه نیز یکدیگر را خبر کردند و نزد مسلم تجمع کردند، مسلم نیز پرچم‌هایی برای بزرگان قبایل: کنده، مذحج، تمیم، اسد و همدان تعیین نمود و مردم همدیگر را برای جنگ فراخواندند و همگی جمع شدند، مدتی نگذشت که مسجد و بازار از حضور مردم موج می‌زد و تا شامگاه همچنان بر تعداد آنها افزوده می‌شد. پس کار بر عبید الله سخت شد و هم و غم او این بود که از در قصر محافظت کند تا مردم به درون قصر هجوم نیاورند و تنها سی نفر از سربازان در قصر بودند، و بیست نفر نیز از بزرگان کوفه و خانواده و نزدیکانش با وی همراه بودند. برخی از بزرگان (که طرفدار بنی امية بودند) و می‌خواستند به ابن زیاد بپیوندند از در قصر - که نزدیک دارالرومیین بود - وارد می‌شدند و کسانی که همراه ابن زیاد در قصر به سر می‌بردند از بالای قصر دیدبانی می‌کردند و به طرفداران مسلم بن عقیل چشم دوخته بودند و ایشان نیز با سنگ از یاران ابن زیاد استقبال می‌کردند و آنها را به باد ناسزا گرفته و به ابن زیاد و پدرش بد می‌گفتند.

وَدَعَا ابْنُ زِيَادٍ كَثِيرَ بْنَ شَهَابٍ وَأَمْرَهُ أَنْ يَخْرُجَ فِيمَنْ أَطَاعَهُ مِنْ مَذْحَاجَ،  
فَيُسِيرَ فِي الْكُوفَةِ وَيُخَذِّلُ النَّاسَ عَنِ ابْنِ عَقِيلٍ وَيُخَوِّفُهُمُ الْحَرَبَ  
وَيُحَذِّرُهُمْ عَقْوَبَةَ السُّلْطَانِ، وَأَمْرَ مُحَمَّدَ بْنَ الْأَشْعَثِ أَنْ يَخْرُجَ فِيمَنْ  
أَطَاعَهُ مِنْ كِنْدَةَ وَحَضَرَمَوْتَ، فَيَرْفَعَ رَايَةَ أَمَانٍ لِمَنْ جَاءَهُ مِنَ النَّاسِ، وَقَالَ  
مُثَلَّ ذَلِكَ لِلْقَعْقَاعِ الْذَهْلِيِّ وَشَبَّاثُ بْنُ رِبَعَيِّ التَّمِيمِيِّ وَحَجَّارُ بْنُ أَبْجَرَ  
الْعِجْلِيُّ وَشَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِنِ الْعَامِرِيُّ، وَحَبَسَ باقِيَ وُجُوهِ النَّاسِ عِنْدَهُ  
اسْتِيحاشًا إِلَيْهِمْ لِقَلْلَةِ عَدِّهِ مِنَ النَّاسِ.

فَخَرَجَ كَثِيرُ بْنُ شَهَابٍ يُخَذِّلُ النَّاسَ عَنِ ابْنِ عَقِيلٍ، وَخَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ  
الْأَشْعَثِ حَتَّى وَقَفَ عَنْدَ دُورِ بَنِي عُمَارَةَ، فَبَعَثَ ابْنُ عَقِيلٍ إِلَى مُحَمَّدَ بْنَ  
الْأَشْعَثِ مِنَ الْمَسْجِدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ شُرِيعِ الشَّبَامِيِّ، فَلَمَّا رَأَى ابْنُ  
الْأَشْعَثِ كَثْرَةً مِنْ أَتَاهُ تَأْخِرَ عَنْ مَكَانِهِ، وَجَعَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ وَكَثِيرُ  
بْنُ شَهَابٍ وَالْقَعْقَاعُ بْنُ شُورِ الْذَهْلِيُّ وَشَبَّاثُ بْنُ رِبَعَيِّ يَرْدُونَ النَّاسَ عَنِ  
اللُّحُوقِ بِمُسْلِمٍ وَيُخَوِّفُهُمُ السُّلْطَانَ، حَتَّى اجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ عَدُّ كَثِيرٍ مِنْ  
قَوْمِهِمْ وَغَيْرِهِمْ، فَصَارُوا إِلَى ابْنِ زِيَادٍ مِنْ قِبَلِ دَارِ الرُّومَيْنِ وَدَخَلُوا الْقَوْمَ

## ایجاد رعب و وحشت و پراکنده شدن پاران مسلم

ابن زیاد نیز کثیر بن شهاب را فراخواند و به او فرمان داد تا به همراه آن دسته از قبیله مذحج که فرمانبردار او بودند از قصر خارج شوند و در میان کوفه بگردند و مردم را وا دارند تا از حمایت از مسلم بن عقیل دست برداشته و آنها را از جنگ بترسانند و از کیفر امیر بر حذر دارند.

و به محمد بن اشعث نیز فرمان داد تا با کسانی از قبیله کنده و حضرموت که فرمانبردار او بودند از قصر خارج شود و برای پناهندگان پرچم امان فراهم کند، و به قعقاع ذهلي، شبث بن ربیعی تمیمی، حجاج بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری شبیه همان فرمانها را داد و بقیه بزرگان مردم را نزد خویش باقی نگه داشت از ترس اینکه مبادا تعداد افراد قصر کم شود و مورد هجوم مردم قرار گیرند.

کثیر بن شهاب با افرادش از قصر خارج شدند و مردم را از عواقب حمایت از مسلم بن عقیل می ترسانیدند. و محمد بن اشعث نیز با افرادش خارج شدند تا نزدیک خانه های بنی عماره رسیدند. مسلم بن عقیل نیز عبدالرحمان بن شريح شبامی و افرادش را برای مبارزه با آنها فرستاد، ابن اشعث که تعداد زیاد آنها را دید، عقبنشینی کرد. آنگاه محمد بن اشعث و کثیر بن شهاب و قعقاع بن سور ذهلي و شبث بن ربیعی شروع کردند به پراکندن مردم از اطراف مسلم بن عقیل و آنها را از کیفری که حکومت برای متمندان در نظر گرفته بود می ترسانیدند، تا اینکه بالاخره تعداد زیادی از قوم خود و غیر ایشان را جمع کرده و به سوی قصر ابن زیاد از طرف دارالرومیین به راه افتادند و

معهم، فَقَالَ لَهُ كَثِيرٌ بْنُ شَهَابٍ : أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمْيَرَ، مَعَكَ فِي الْقَصْرِ نَاسٌ  
كَثِيرٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَمِنْ شُرَطِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ، فَاخْرُجْ بِنَا  
إِلَيْهِمْ، فَأَبَى عَبْدُ اللَّهِ؛ وَعَقَدَ لِشَبِّيثَ بْنِ رِبْعَيِّ لِوَاءَ فَأَخْرَجَهُ.

وَأَقَامَ النَّاسُ مَعَ ابْنِ عَقِيلٍ يَكْثِرُونَ حَتَّى الْمَسَاءِ وَأَمْرُهُمْ شَدِيدٌ، فَبَعَثَ  
عَبْدُ اللَّهِ إِلَى الْأَشْرَافِ فَجَمَعَهُمْ، ثُمَّ أَشْرَفُوا عَلَى النَّاسِ فَمَنَّوا أَهْلَ الطَّاعَةِ  
الزِّيَادَةَ وَالْكَرَامَةَ، وَخَوَفُوا أَهْلَ الْعِصْيَانِ الْحِرْمَانَ وَالْعُقوَبَةَ، وَأَعْلَمُوهُمْ  
وُصُولَ الْجُنُدِ مِنَ الشَّامِ إِلَيْهِمْ. وَتَكَلَّمُ كَثِيرٌ حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ أَنْ تَجْبَ،  
فَقَالَ : أَيُّهَا النَّاسُ أَحْقُوا بِأَهْلِيْكُمْ وَلَا تَعْجَلُوا الشَّرَّ، وَلَا تُعَرِّضُوا أَنفُسَكُمْ  
لِلْقَتْلِ، فَإِنَّ هَذِهِ جِنُودُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ قَدْ أَقْبَلَتْ، وَقَدْ أَعْطَى اللَّهُ الْأَمْيَرُ  
عَهْدًا : لَئِنْ تَمَمْتُمْ عَلَى حَرْبِهِ وَلَمْ تَتَصَرَّفُوا مِنْ عَشِيَّتِكُمْ أَنْ يَحْرَمَ ذُرِّيَّتُكُمْ  
الْعَطَاءَ، وَيُفَرَّقَ مُقَاتِلَتُكُمْ فِي مَغَازِي الشَّامِ، وَأَنْ يَأْخُذَ الْبَرِيءَ بِالسَّقِيمِ  
وَالشَّاهِدَ بِالْغَائِبِ، حَتَّى لَا تَبْقَى لَهُ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْمَعْصِيَةِ إِلَّا أَذَاقَهَا وَبِالَّذِي  
مَا جَنَّتْ أَيْدِيهَا. وَتَكَلَّمُ الْأَشْرَافُ بِنَحْوِ مِنْ ذَلِكَ .

مردم هم با آنها وارد قصر شدند، پس کثیر بن شهاب گفت: خداوند امور امیر را اصلاح فرماید، در قصر، مردم فراوانی از آشراف، سربازان، خاندان و غلامان شما حضور دارند، خوب است جنگ را با آنها آغاز کنیم. عبید الله نپذیرفت، و پرچمی برای شبیت بن ربیعی تعیین کرد و (برای مقابله با لشگر مسلم بن عقیل) به بیرون قصر فرستاد.

مردمی که همراه ابن عقیل بودند تا شامگاه ماندند و کارشان سخت شد. عبید الله نیز آشراف کوفه را فراخواند و آنها را جمع کرد، و آنها نیز به میان مردم رفته بودند و به کسانی که از ابن زیاد پیروی نمایند وعده جایزه و بخشش فراوان دادند و کسانی را که فرمان ابن زیاد را عصیان نمایند از محرومیت و کیفر ترسانیدند و به آنها اعلام کردند که لشگر شام هر لحظه ممکن است فرا رسند. کثیر نیز با مردم سخن گفت و آنها را از حمایت از مسلم بن عقیل ترسانید و این کارش تا غروب آفتاب ادامه داشت. می گفت: ای مردم! نزد اهل و عیال خود برگردید و در کار شر تعجیل نکنید و خود را در معرض قتل قرار ندهید، چرا که این لشگرهای امیر المؤمنین یزید است که از شام به راه افتاده اند و امیر عبید الله نیز با خدا عهد بسته که اگر شما در قصد خود برای جنگ ثابت قدم بمانید و امشب به منزلهای خود بر نگردید، حقوق فرزندان شما را قطع کند و مردان جنگی شما را برای امور جنگی شام بفرستد و بی گناهان را به جرم گناهکاران و شاهدان را به جای غاییان بگیرد تا جایی که هیچ کسی از عصیانگران باقی نماند مگر اینکه ایشان را به سزای اعمال خویش برساند. و آشراف کوفه نیز هر کدام با سخنانی به همین مضامین مردم را ترسانیدند.

فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسُ مَقَالُهُمْ أَخْذُوا يَتَفَرَّقُونَ، وَكَانَتْ الْمَرْأَةُ تَأْتِي ابْنَهَا أَوْ أَخَاهَا فَتَقُولُ: إِنْصَرِفْ، النَّاسُ يَكْفُونَكَ؛ وَيَجْئِي الرَّجُلُ إِلَى ابْنِهِ وَأَخِيهِ  
فَيَقُولُ: غَدًا يَأْتِيكَ أَهْلُ الشَّامِ، فَمَا تَصْنَعُ بِالْحَرْبِ وَالشَّرِّ؟ إِنْصَرِفْ؛  
فَيَذَهِبُ بِهِ فَيَنْصَرِفُ. فَمَا زَالُوا يَتَفَرَّقُونَ حَتَّى أَمْسَى ابْنُ عَقِيلٍ وَصَلَّى  
الْمَغْرِبَ وَمَا مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثُونَ نَفْسًا فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَمَا  
مَعَهُ إِلَّا أُولُئِكَ النَّفَرُ، خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ مُتَوَجِّهًا نَحْوَ أَبْوَابِ كِنْدَةَ، فَمَا بَلَغَ  
الْأَبْوَابَ وَمَعَهُ مِنْهُمْ عَشْرَةُ، ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَابِ فَإِذَا لَيْسَ مَعَهُ إِنْسَانٌ،  
فَالْتَّفَتَ فَإِذَا هُوَ لَا يُحِسِّنُ أَحَدًا يَدْلُلُهُ عَلَى الطَّرِيقِ، وَلَا يَدْلُلُهُ عَلَى مَنْزِلِهِ،  
وَلَا يُوَاسِيهِ بِنَفْسِهِ إِنْ عَرَضَ لَهُ عَدُوًّ.

فَمَضَى عَلَى وَجْهِهِ مُتَلَدِّدًا فِي أَزْقَةِ الْكُوفَةِ لَا يَدْرِي أَيْنَ يَذْهَبُ، حَتَّى  
خَرَجَ إِلَى دُورِ بَنِي جَبَلَةَ مِنْ كِنْدَةَ، فَمَسَى حَتَّى اتَّهَى إِلَى بَابِ امْرَأَةٍ يُقَالُ  
لَهَا: طَوْعَةُ، أُمُّ وَلَدٍ كَانَتْ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ فَأَعْتَقَهَا، فَتَزَوَّجَهَا أُسَيْدُ  
الْحَضْرَمُىُّ فَوَلَدَتْ لَهُ بِلاَلًا، وَكَانَ بِلاَلُ قَدْ خَرَجَ مَعَ النَّاسِ فَأَمْمَهُ قَائِمَةٌ  
تَنْتَظِرُهُ؛ فَسَلَّمَ عَلَيْهَا ابْنُ عَقِيلٍ فَرَدَّتْ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا: يَا أَمَّةَ اللَّهِ اسْقِنِي ماءً،



مردم پس از شنیدن سخنان آنها کمکم از اطراف مسلم بن عقیل فاصله گرفته و پراکنده می‌شدند. زن بود که پیش پسر و برادرش می‌آمد و می‌گفت: برگرد، دیگران هستند که از مسلم دفاع کنند به تو نیازی نیست! و مرد بود که می‌آمد نزد پسر و برادر خویش و می‌گفت: همین فرداست که اهل شام از راه برسند، با جنگ و کار شر چه خواهی کرد؟! برگرد، پس او نیز می‌رفت و منصرف می‌شد. پس همچنان مردم پراکنده می‌شدند تا شب فرا رسید و مسلم بن عقیل نماز مغرب را که می‌خواند جز سی نفر کسی با او در مسجد نبود، مسلم هنگامی که دید تا غروب جز این تعداد افراد کسی با او نمانده، از مسجد به جانب درهای کنده به راه افتاد (تا از مسجد خارج شود) هنوز به آن درها نرسیده بود که تعداد افرادی که همراهش بودند به ده نفر رسید، و هنگامی که از مسجد خارج شد حتی یک نفر هم با او باقی نمانده بود، هیچ کس نبود که به او راه را نشان دهد و به منزلش برساند و یا اگر دشمن خواست به او حمله کند، از خود گذشتگی نماید.

### زنی به نام طوعه

(مسلم) با حالتی حیران در کوچه‌های کوفه به راه افتاد و نمی‌دانست به کجا برود، تا اینکه به سمت خانه‌های بنی جبله از قبیله کنده رفت، همین طور قدم می‌زد تا به در منزل زنی رسید که به او طوعه می‌گفتند و از کنیزان اشعت بن قیس بود، که پس از آزادی، اُسید حضرمی او را به عقد خود در آورده و صاحب فرزندی شده بود به نام بلال، بلال با بقیه مردم بیرون رفته بود و طوعه (مادرش) دم در ایستاده بود و انتظارش را می‌کشید. مسلم بن عقیل به او سلام کرد و او نیز جواب سلامش را داد، مسلم به او گفت: ای کنیز خدا! جرعة آبی به من ده، آن زن آب آورد و مسلم نوشید و نشست.

فَسَقَتْهُ وَجَلَسَ وَأَدْخَلَتِ الْأَنَاءَ، ثُمَّ خَرَجَتْ فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَلَمْ تَشَرَّبْ؟  
 قَالَ: بَلِيٌّ، قَالَتْ: فَأَذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ، فَسَكَتَ ثُمَّ أَعْادَتْ مِثْلَ ذَلِكَ،  
 فَسَكَتَ، ثُمَّ قَالَتْ لَهُ فِي التَّالِثَةِ: سُبْحَانَ اللَّهِ! يَا عَبْدَ اللَّهِ قُمْ عَافَاكَ اللَّهُ إِلَى  
 أَهْلِكَ فَإِنَّهُ لَا يَصْلُحُ لَكَ الْجُلُوسُ عَلَى بَابِي، وَلَا أُحِلُّهُ لَكَ.  
 فَقَامَ وَقَالَ: يَا أَمَّةَ اللَّهِ مَا لَيْ فِي هَذَا الْمِصْرِ مَنْزُلٌ وَلَا عَشِيرَةٌ، فَهَلْ لَكِ  
 فِي أَجْرٍ وَمَعْرُوفٍ، لَعَلَّى مُكَافِئِكَ بَعْدَ الْيَوْمِ؟ فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ وَمَا ذَاكَ؟  
 قَالَ: أَنَا مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ كَذَبَنِي هُؤُلَاءِ الْقَوْمُ وَغَرَّوْنِي وَأَخْرَجُونِي؛ قَالَتْ:  
 أَنْتَ مُسْلِمٌ؟ قَالَ: نَعَمْ؛ قَالَتْ: أُدْخُلْ، فَدَخَلَ بَيْتًا فِي دَارِهَا غَيْرَ الْبَيْتِ الَّذِي  
 تَكُونُ فِيهِ، وَفَرَّشَتْ لَهُ وَعَرَضَتْ عَلَيْهِ الْعَشَاءَ فَلَمْ يَتَعَشَّ.  
 وَلَمْ يَكُنْ بِأَسْرَعِ أَنْ جَاءَ ابْنِهَا، فَرَآهَا تُكْثِرُ الدُّخُولَ فِي الْبَيْتِ وَالْخُروجَ  
 مِنْهُ، فَقَالَ لَهَا: وَاللَّهِ إِنَّهُ لَيَرِبَّنِي كَثْرَةُ دُخُولِكَ هَذَا الْبَيْتَ مِنْذُ اللَّيْلَةِ  
 وَخُرُوجِكِ مِنْهُ؛ إِنَّ لَكَ لَشَانًاً؛ قَالَتْ: يَا بْنَى أَلْهُ عَنْ هَذَا؛ قَالَ: وَاللَّهِ  
 لَتُخْبِرِينِي؛ قَالَتْ: أَقْبِلُ عَلَى شَانِكَ وَلَا تَسْأَلِنِي عَنْ شَيْءٍ، فَأَلَحَّ عَلَيْهَا  
 فَقَالَتْ: يَا بْنَى لَا تُخْبِرَنَّ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ بِشَيْءٍ مِمَّا أُخْبِرُكَ بِهِ؛ قَالَ:  
 نَعَمْ، فَأَخَذَتْ عَلَيْهِ الْأَيْمَانَ فَحَلَّفَ لَهَا، فَأَخْبَرَتْهُ فَاضْطَبَّعَ وَسَكَتَ.

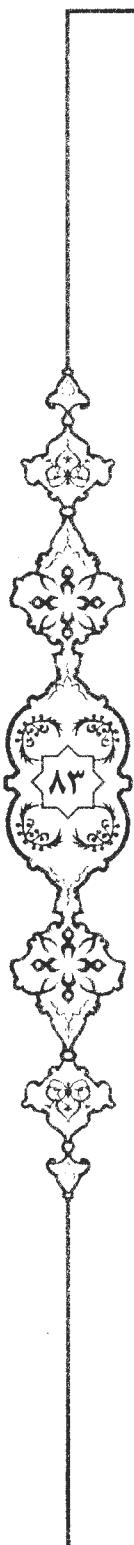
طوعه ظرف آب را در منزل گذاشت و برگشت. گفت: ای بندۀ خدا! مگر آب ننوشیدی؟ مسلم گفت: آری. طوعه گفت: پس برو پیش اهل و عیال خود. مسلم چیزی نگفت و سکوت کرد. دوباره طوعه همان جمله را تکرار کرد، مسلم باز چیزی نگفت. بار سوم زن چنین گفت: سبحان الله ای بندۀ خدا! - خدا به تو عافیت دهد - برخیز و پیش اهل و عیال خویش برو، خوب نیست که در کنار منزل من نشسته‌ای، و من چنین اجازه‌ای به تو نمی‌دهم و حلال نمی‌کنم. مسلم برخاست و گفت: ای کنیز خدا! برای من در این شهر نه منزلی است و نه عشیره‌ای! آیا می‌خواهی در اجر و کار نیکی شریک شوی؟ شاید روزی پاداش آن را بدهم. زن گفت: ای بندۀ خدا! آن کار نیک چیست؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این مردم مرا تکذیب کرده و فریب داده‌اند و آواره‌ام نموده‌اند! زن گفت: تو مسلم هستی؟ گفت: آری. طوعه گفت: داخل شو، مسلم نیز داخل شد و در اتاقی از اتاق‌های منزل زن - غیر از اتاقی که آن زن در آنجا بود - ساکن شد، طوعه آن اتاق را برای مسلم فرش کرد و برایش شام آورد و لیکن مسلم نخورد.

مدتی نگذشت که پسر طوعه از راه رسید و دید که مادرش به آن اتاق زیاد رفت و آمد می‌کند. به مادر گفت: به خدا سوگند که امشب این رفت و آمد زیاد تو به آن اتاق مرا به شک انداخته، در آنجا چه کاری داری؟! طوعه گفت: ای پسرکم! از این مسئله در گذر. گفت: بخدا سوگند به من می‌گویی. طوعه گفت: دنیال کار خود گیر و چیزی از من نپرس. اما پسر بسیار اصرار کرد. پس مادر گفت: ای پسرکم، هیچ کس را از خبری که به تو می‌دهم آگاه نکن. پسر گفت: باشد. پس مادر از او خواست که سوگند بخورد، و پسر نیز سوگندها خورد و مادر جریان را برای او تعریف کرد و پسر رفت بخوابد و خاموش شد.

وَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ طَالَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ وَجَعَلَ لَا يَسْمَعُ لِأَصْحَابِ ابْنِ عَقِيلٍ صَوْتاً كَمَا كَانَ يَسْمَعُ قَبْلَ ذَلِكَ؛ قَالَ لِأَصْحَابِهِ:  
أَشْرِفُوا فَانظُرُوا، هَلْ تَرَوْنَ مِنْهُمْ أَحَدًا؟ فَأَشْرَفُوا فَلَمْ يَرَوْا أَحَدًا، قَالَ:  
فَانظُرُوهُمْ لَعَلَّهُمْ تَحْتَ الظَّلَالِ وَقَدْ كَمْنُوا لَكُمْ، فَتَزَرَّعُوا تَخَاطِبَ الْمَسْجِدِ  
وَجَعَلُوا يَحْفَظُونَ شَعْلَ النَّارِ فِي أَيْدِيهِمْ وَيَنْظُرُونَ، فَكَانَتْ أَحْيَا نَأْسِهِ  
لَهُمْ وَأَحْيَا نَأْسِهِ لَا تُضِيءُ كَمَا يُرِيدُونَ، فَدَلَّوْا الْقُنَادِيلَ وَأَطْنَانَ الْقَصْبِ تُشَدُّ  
بِالْجِبَالِ ثُمَّ تُجْعَلُ فِيهَا النَّسِيرَانِ ثُمَّ تُدَلَّ حَتَّى تَتَهَى إِلَى الْأَرْضِ، فَفَعَلُوا  
ذَلِكَ فِي أَقْصَى الظَّلَالِ وَأَدْنَاهَا وَأَوْسَطُهَا حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ بِالظَّلَّةِ الَّتِي فِيهَا  
الْمِنْبَرُ، فَلَمَّا لَمْ يَرَوَا شَيْئًا أَعْلَمُوا ابْنَ زِيَادٍ بِتَفَرُّقِ الْقَوْمِ، فَفَتَحَ بَابَ السُّدَّةِ  
الَّتِي فِي الْمَسْجِدِ ثُمَّ خَرَجَ فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ وَخَرَجَ أَصْحَابُهُ مَعَهُ، فَأَمَرَهُمْ  
فَجَلَسُوا قُبِيلَ الْعَتَمَةِ، وَأَمَرَ عَمَّرَوْ بْنَ نَافِعَ فَنَادَى: أَلَا بَرِئَتِ الذَّمَّةُ مِنْ رَجُلٍ  
مِنَ الشُّرُطِ وَالْعُرَفِاءِ وَالْمَنَاكِبِ أَوْ الْمُقَاتِلَةِ صَلَّى الْعَتَمَةُ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ،  
فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا سَاعَةً حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ مِنَ النَّاسِ، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيهِ فَأَقامَ

## اطمینان ابن زیاد از پراکنده شدن پاران مسلم

و هنگامی که مردم از اطراف مسلم بن عقیل پراکنده شدند، برای ابن زیاد مدت زمانی سپری شد و دید که مثل همیشه، دیگر سر و صدای اصحاب ابن عقیل نمی‌آید، به اصحابش گفت: نگاهی بیندازید، ببینید آیا از اصحاب ابن عقیل کسی را می‌بینید؟! رفتند و نگاهی انداختند و برگشتند و گفتند: خبری نیست و کسی دیده نمی‌شود. ابن زیاد گفت: دقت کنید، شاید زیر سایه‌ها رفته و برای شما کمین کرده باشند. پس از بالای بام به مسجد رفتند و تخته‌های سقف مسجد را کنند و با مشعل آتش که در دست داشتند به داخل مسجد نگاه کردند، شعله‌های آتش گاهی طبق میل آنها فضای داخل مسجد را روشن می‌کرد و گاهی آنطور که می‌خواستند نمی‌توانستند ببینند، پس چراغ‌هایی را از سقف آویزان کردند و دسته‌های نی را با طناب بستند و آنها را آتش زده و آویزان کردند و آنقدر به زمین نزدیک نمودند تا زیر تمامی سایه‌های دور و نزدیک را روشن کرده و همه جا را با دقت وارسی نمودند حتی زیر سایبان منبر را هم وارسی کردند. پس هنگامی که هیچ کس را ندیدند، به ابن زیاد خبر پراکنده مردم را دادند. پس در سده را که در مسجد بود باز کرد و بر بالای منبر رفت و اصحاب او نیز به دنبالش آمدند. اوایل شب، پیش از نماز عشاء بود، دستور داد و همگی نشستند. به عمره بن نافع فرمان داد تا در کوفه ندا کند که: بدانید که هر کس از سربازان، سرشناسان، بزرگان و مردان جنگی نماز عشا را جز در مسجد بخواند، خونش به گردن خودش خواهد بود. (و حکومت، او را تضمین امنیتی نمی‌کند). ساعتی پیش نگذشته بود که مسجد از مردم پر شد، پس (ابن زیاد



الصَّلَاةَ، وَأَقَامَ الْحَرَسَ خَلْفَهُ وَأَمْرَهُمْ بِحِرَاسَتِهِ مِنْ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهِ أَحَدٌ  
يَغْتَالُهُ، وَصَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ:  
أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ ابْنَ عَقِيلٍ السَّفِيهَ الْجَاهِلَ قَدْ أَتَى مَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنَ الْخِلَافِ  
وَالشَّقَاقِ، فَبَرِئْتُ ذِمَّةَ اللَّهِ مِنْ رَجُلٍ وَجَدْنَاهُ فِي دَارِهِ، وَمَنْ جَاءَ بِهِ فَلَهُ  
دِيَتُهُ، وَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَالْزَّمُوْا طَاعَتُكُمْ وَبَيَعْتُكُمْ، وَلَا تَجْعَلُوا عَلَى  
أَنفُسِكُمْ سَبِيلًا. يَا حُصَيْنَ بْنَ نُعْمَرٍ، ثَكَلَتَكَ أُمُّكَ إِنْ ضَاعَ بَابُ سِكَّةٍ مِنْ  
سِكَّكِ الْكُوفَةِ، أَوْ خَرَجَ هَذَا الرَّجُلُ وَلَمْ تَأْتِنِي بِهِ، وَقَدْ سَلَطْتُكَ عَلَى دُورِ  
أَهْلِ الْكُوفَةِ، فَابْعَثْ مَرَاصِدًا عَلَى أَهْلِ السِّكَّكِ، وَأَصْبِحَ غَدًا فَاسِتَّبِرِ الدُّورَ  
وَجُنْسُ خِلَالِهَا حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهَذَا الرَّجُلِ. وَكَانَ الْحُصَيْنُ بْنُ نُعْمَرٍ عَلَى  
شُرَطِهِ وَهُوَ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ.

ثُمَّ دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ الْقَصْرَ، وَقَدْ عَقَدَ لِعُمَرِ وَبْنِ حُرَيْثٍ رَايَةً وَأَمْرَهُ عَلَى  
النَّاسِ. فَلَمَّا أَصْبَحَ جَلْسَ مَجْلِسَهُ وَأَذِنَ لِلنَّاسِ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ، وَأَقْبَلَ مُحَمَّدٌ  
بْنُ الْأَشْعَثِ، فَقَالَ: مَرْحَبًا بِمَنْ لَا يُسْتَغْشَى وَلَا يُتَهَمُ، ثُمَّ أَفْعَدَهُ إِلَى جَنِيهِ.



به منادی امر کرد تا اذان بگوید، سپس اقامه نماز را گفت و نگهبانان پشت سرشن در یک صف قرار گرفتند، به آنها فرمان داد تا از وی در هنگام نماز محافظت کنند تا مبادا کسی به ناگاه بر او حملهور شود. نماز جماعت را برگزار کرد و سپس بر فراز منبر رفت، پس حمد و ثنای الهی را بجای آورد، سپس گفت:

اما بعد: پس ابن عقیل سفیه جاہل از اختلاف و شکاف چیزی آورد که دیدید، پس اگر او را در منزل کسی بیابیم خونش هدر خواهد بود و اگر کسی او را تحويل دهد، به اندازه دیه‌اش به او جایزه داده خواهد شد. ای بندگان خدا! تقوای الهی داشته باشید و فرمانبرداری و بیعت خویش را فراموش نکنید و کیفر را برای خویش نخواهید. (سپس گفت) ای حُصین بن نُمیرا! مادرت به عزایت بنشیند، اگر دروازه‌های از دروازه‌های کوفه بدون مراقب بماند یا این مرد از شهر خارج شود و او را به من تحويل نداده باشی! در حالی که من تو را بر خانه‌های کوفه مسلط نموده‌ام، پس مراقبانی برای کوچه‌ها تعیین کن و صبح که شد تمامی خانه‌ها را بازرسی نما و همه جای خانه‌ها را به دقت وارسی کن تا این مرد را برای من بیاوری، و حُصین بن نُمیر رئیس سربازانش بود و از قبیله بنی تمیم.

سپس ابن زیاد داخل قصر شد و برای عَمْرو بن حُرَيْث پرچمی تعیین کرد و به او سمت امیری مردم داد. صبح که شد ابن زیاد بر تخت نشست و به مردم اذن دخول داد، و مردم وارد شدند. محمد بن اشعث نیز وارد شد. ابن زیاد خطاب به او گفت: مرحبا به کسی که با ما غش نمی‌کند و برچسب اتهام به او نمی‌چسبد. سپس او را کنار خویش نشانید.



وأَصْبَحَ ابْنُ تِلْكَ الْعَجُوزَ فَغَدَا إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْأَشْعَرِ  
 فَأَخْبَرَهُ بِمَكَانِ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ عِنْدَ أُمِّهِ، فَأَقْبَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ حَتَّى أَتَى  
 أَبَاهُ وَهُوَ عِنْدَ ابْنِ زِيَادٍ فَسَارَهُ، فَعَرَفَ ابْنُ زِيَادٍ سِرَارَهُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ  
 بِالْقَضِيبِ فِي جَنَّبِهِ: قُمْ فَائِتِنِي بِهِ السَّاعَةَ، فَقَامَ وَبَعَثَ مَعَهُ قَوْمَهُ، لِأَنَّهُ قَدْ  
 عَلِمَ أَنَّ كُلَّ قَوْمٍ يَكْرَهُونَ أَنْ يُصَابَ فِيهِمْ مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ، فَبَعَثَ مَعَهُ  
 عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ السُّلْمَى فِي سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قَيْسٍ، حَتَّى أَتَوْا الدَّارَ  
 الَّتِي فِيهَا مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ، فَلَمَّا سَمِعَ وَقْعَ حَوَافِرِ الْخَيْلِ وَأَصْوَاتَ  
 الرِّجَالِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ أُتَى، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ بِسَيْفِهِ، وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ الدَّارَ، فَشَدَّ  
 عَلَيْهِمْ يَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ حَتَّى أَخْرَجُوهُمْ مِنَ الدَّارِ، ثُمَّ عَادُوا إِلَيْهِ فَشَدَّ عَلَيْهِمْ  
 كَذِلِكَ، فَاخْتَلَفَ هُوَ وَبَكْرُ بْنُ حُمَرَانَ الْأَحْمَرِي فَضَرَبَ فَمَ مُسْلِمٍ فَسَقَ  
 (قطع) شَفَتَهُ الْعُلِيَا وَأَسْرَعَ السَّيْفَ فِي السُّفْلَى وَنَصَلَتْ لَهُ ثَنِيَّاهُ، وَضَرَبَهُ  
 مُسْلِمٌ فِي رَأْسِهِ ضَرَبَهُ مُنْكَرَةً وَثَنَاهُ بِآخِرِي عَلَى حَبْلِ الْعَاتِقِ كَادَتْ تَطْلُعُ  
 عَلَى جَوْفِهِ، فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ أَشْرَفُوا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ فَأَخْذَذُوا يَرْمُونَهُ  
 بِالْحِجَارَةِ، وَيُلْهِبُونَ الدَّارَ فِي أَطْنَانِ الْقَصْبِ ثُمَّ يُلْقَوْنَهَا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ

## دستگیری مسلم

پسر آن پیر زن (طوعه) نیز صبح هنگام به نزد عبد الرحمن فرزند محمد بن اشعث رفت و او را از مکان استقرار مسلم بن عقیل آگاه کرد. عبد الرحمن نیز نزد پدرش شتافت که در کنار ابن زیاد نشسته بود، و با او درگوشی قضیه را گفت، ابن زیاد فهمید و با چوبدستی خود که در کنارش بود به محمد بن اشعث اشاره کرد که: برخیز و همین الان او را برایم بیاور. پس محمد بن ندارند که مسلم بن عقیل در میان آنها گرفتار آید. سپس عبید الله بن عباس سلمی را همراه هفتاد نفر از قبیله قیس برای حمایت محمد بن اشعث فرستاد، بالاخره سربازان به خانه‌ای که مسلم بن عقیل در آنجا بود رسیدند. مسلم که صدای سُم اسب‌ها و سروصدای سربازان را شنید، دانست که دنبال او آمده‌اند، پس با شمشیر به آنان حمله کرد، آنها نیز به خانه هجوم آوردند و مسلم بر آنها سخت گرفت و با شمشیر آنها را زد و از خانه بیرون انداخت، سپس دوباره حمله کردند و مسلم نیز حمله سختی بر آنان برد. میان مسلم و بکر بن حمران أحمری جنگ تن‌به‌تن آغاز شد، در این بین بکر با شمشیر خود به دهان مسلم ضربه‌ای زد و لب بالای او را تا لب پایین شکافت و دندان‌های پیشین او را از جا کند. مسلم نیز ضربه‌ای محکم با شمشیر بر او فرود آورد و در پی این ضربه، ضربه‌ای دیگر بر پی گردنش زد که نزدیک بود به شکمش نیز برسد. پس هنگامی که این چنین دیدند، بر پشت بام خانه رفته‌ند و از آنجا با سنگ به او می‌زدند و دسته‌های نی را آتش زده و بر سر و رویش پرتاب می‌کردند، مسلم که چنین دید شمشیر از غال

الْبَيْتِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ خَرَجَ عَلَيْهِمْ مُضْلِتًا بِسَيْفِهِ فِي السُّكَّةِ، فَقَالَ

لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: لَكَ الْأَمَانُ، لَا تَقْتُلْ نَفْسَكَ؛ وَهُوَ يُقَاتِلُهُمْ وَيَقُولُ:

١ - أَقْسَنْتُ لَا أُقْتَلُ إِلَّا حُرَا  
إِنِّي رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا

٢ - وَيَجْعَلُ الْبَارَدَ سُخْنًا مُرَا  
رُدَّ شُعَاعَ الشَّمْسِ فَاسْتَقْرَا

٣ - كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًا  
أَخَافُ أَنْ أُكَذَّبَ أَوْ أُغْرَا

فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: إِنَّكَ لَا تُكَذِّبُ وَلَا تُغْرِي، فَلَا تَجْزَعْ، إِنَّ الْقَوْمَ

بْنُو عَمَّكَ وَلَيْسُوا بِقَاتِلِكَ وَلَا ضَائِرِيكَ. وَكَانَ قَدْ أَتَخَنَ بِالْحِجَارَةِ وَعَجَزَ

عَنِ الْقِتَالِ، فَأَنْبَهَ وَأَسْنَدَ ظَهَرَهُ إِلَى جَنْبِ تِلْكَ الدَّارِ، فَأَعَادَ ابْنُ الْأَشْعَثِ

عَلَيْهِ الْقَوْلَ: لَكَ الْأَمَانُ، فَقَالَ: أَمِنْ أَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ لِلْقَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُ:

لِي الْأَمَانُ؟ فَقَالَ الْقَوْمُ لَهُ: نَعَمْ، إِلَّا عُبَيْدَ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ السُّلْمَى فَإِنَّهُ قَالَ:

لَا نَاقَةَ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلٌ، وَتَنَحَّى؛ فَقَالَ مُسْلِمٌ: أَمَا لَوْلَمْ تُؤْمِنُونِي

مَا وَضَعْتُ يَدِي فِي أَيْدِيكُمْ.

وَأَتَيَ بِيَغْلَةٍ فَحُمِلَ عَلَيْهَا، وَاجْتَمَعُوا حَوْلَهِ وَانْتَزَعُوا سَيْفَهُ، فَكَانَهُ

عِنْدَ ذَلِكَ آيَسَ مِنْ نَفْسِهِ وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا أَوَّلُ الْغَدَرِ، قَالَ لَهُ

کشید و به کوچه آمد و به دشمن یورش برد. محمد بن اشعث فریاد زد که: تو در امان هستی خودت را به کشتن نده. و مسلم در حالی که با آنها می‌جنگید می‌گفت:

سوگند خورده‌ام که جز آزادوار کشته نشوم، چرا که من مرگ را چیز بدی دیده‌ام.

چیز سرد را گرما و تلخی می‌بخشد، شعاع خورشید برگشته و استقرار یافته.

هر کسی بالاخره شر و بدی را ملاقات می‌کند و من نگرانم از اینکه به من دروغ گفته شود یا فریبم دهنم.

محمد بن اشعث به او گفت: به تو دروغ گفته نشود و فریبیت ندهند، پس جزء مکن، اینها پسر عموهای تو می‌باشند و تو را به قتل نمی‌رسانند و به تو ضرر نمی‌زنند. مسلم که بر اثر سنگ‌هایی که به او پرتاب شده بود خون زیادی از وی رفته بود و از جنگیدن ناتوان شده بود، از نَفَس افتاد و پشت خود را به دیوار خانه طوعه تکیه داد. محمد بن اشعث سخن خویش را تکرار کرد و گفت تو در امانی. مسلم گفت: من در امانم؟ گفت: آری. از اطرافیان محمد بن اشعث نیز پرسید که: آیا برای من امان هست؟ همگی جز عبید الله بن عباس سلمی گفتند آری، و عبید الله گفت: من نه شتر ماده‌ای دارم نه شتر نری (که حالا امان دهم). مسلم گفت: اگر امان ندهید من دست در دست شما ننهم.

استری آورده و مسلم را بر آن سوار کردند، اطرافش ریختند و شمشیرش را گرفتند. در این لحظه گویا نالمید گشت، و چشم‌هایش پر از اشک شد.

مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: أَرْجُو أَلَا يَكُونُ عَلَيْكَ بَأْسٌ، فَقَالَ: وَمَا هُوَ إِلَّا الرَّجَاءُ، أَينَ أَمَانُكُمْ؟ "إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعونَ!" وَبَكَى. فَقَالَ لَهُ عُبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ السُّلْمَى: إِنَّ مَنْ يَطْلُبُ مِثْلَ الذِّي تَطْلُبُ، إِذَا نَزَلَ بِهِ مِثْلُ الذِّي نَزَلَ بِكَ لَمْ يَبِكِ؟ قَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا لِنَفْسِي بَكَيْتُ، وَلَا لَهَا مِنَ الْقَتْلِ أَرَثٌ، وَإِنْ كُنْتُ لَمْ أُحِبَّ لَهَا طَرفةَ عَيْنٍ تَلَفًا، وَلَكِنْ أَبْكَى لِأَهْلِ الْمُقْبَلِينَ إِلَيَّ، أَبْكَى لِالْحُسَيْنِ عليهما السلام وَآلِ الْحُسَيْنِ.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنِّي أَرَاكَ وَاللَّهُ سَتَعْجِزُ عَنْ أَمَانِي، فَهَلْ عِنْدَكَ خَيْرٌ؟ تَسْتَطِعُ أَنْ تَبْعَثَ مِنْ عِنْدِكَ رَجُلًا عَلَى لِسَانِي أَنْ يُبَلِّغَ حُسَيْنًا؟ فَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا قَدْ خَرَجَ إِلَيْكُمُ الْيَوْمَ مُقْبِلًا أوْ هُوَ خارجٌ غَدًا وَأَهْلُ بَيْتِهِ، وَيَقُولُ لَهُ: إِنَّ ابْنَ عَقِيلٍ بَعَثْتَنِي إِلَيْكَ وَهُوَ أَسْيَرٌ فِي أَيْدِي الْقَوْمِ، لَا يَرَى أَنَّهُ يُمْسِى حَتَّى يُقْتَلَ، وَهُوَ يَقُولُ: إِرْجِعْ فِدَاكَ أَبِي وَأَمِّي بِأَهْلِ بَيْتِكَ وَلَا يَغُرِّكَ أَهْلُ الْكُوفَةِ، فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ أَبِيكَ الَّذِي كَانَ يَتَمَنَّى فِرَاقَهُمْ بِالْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ، إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ كَذَبُوكَ وَلَيْسَ لِمَكْذُوبٍ رَأِيًّا. فَقَالَ ابْنُ الْأَشْعَثِ: وَاللَّهِ لَا فَعَلَنَّ وَلَا عَلِمَنَّ ابْنَ زِيَادٍ أَنِّي قَدْ آمَّتُكَ.

گفت: این آغاز مکر و نیرنگ بود. محمد بن اشعث به او گفت: امیدوارم باکی بر تو نباشد. مسلم گفت: آری جز امیدواری چیزی نباید انتظار داشت، پس امانستان چه شد؟ "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم" و سپس گریست. عبید الله بن عباس سلمی گفت: کسی که دنبال چیزی باشد که تو دنبال آن می‌باشی، اگر بر سرش آنچه بر سر تو آمده بباید، گریه نمی‌کند. مسلم گفت: بخدا سوگند من برای خودم نمی‌گریم و از کشته شدن باکی ندارم، هر چند تلف شدن را نیز برای لحظه‌ای دوست ندارم. ولیکن گریه‌ام برای خانواده‌ام می‌باشد که در راهند، گریه‌ام برای حسین علیه السلام و اهل بیت اوست.

سپس به محمد بن اشعث رو کرد و گفت: ای بندۀ خد!! من چنین گمان می‌کنم - بخدا سوگند - که در امانی که به من دادی ناتوان باشی، پس لااقل یک کار خیر برای من انجام می‌دهی؟ می‌توانی مردی را از جانب خویش برای حسین بفرستی تا پیام من را به او برساند؟ چرا که فکر می‌کنم به سوی شما حرکت کرده یا همین فردا او و اهل بیتش به سوی شما حرکت خواهد کرد. بگویید: مسلم بن عقیل مرا فرستاده و او در دست قوم اسیر گشته و فکر نمی‌کند تا شب زنده بماند، می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، با اهل بیت خویش برگرد، اهل کوفه تو را فریب ندهند، چرا که آنها همان اصحاب پدر تو می‌باشند که آرزوی فراق آنها را داشت، چه با مرگ چه با کشته شدن. اهل کوفه به تو دروغ گفتند و دروغگو رأی و تدبیر ندارد. این اشعث گفت: بخدا سوگند برای تو این کار را انجام خواهم داد و به این زیاد نیز خواهم گفت که من به تو امان داده‌ام.

وَأَقْبَلَ ابْنُ الْأَشْعَثِ بِابْنِ عَقِيلٍ إِلَى بَابِ الْقَصْرِ، فَاسْتَأْذَنَ فَأُذِنَ لَهُ،  
 فَدَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ فَأَخْبَرَهُ خَبَرَ ابْنِ عَقِيلٍ، وَضَرَبَ بَكْرٌ إِيَاهُ وَمَا كَانَ مِنْ  
 أَمَانِهِ لَهُ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ: وَمَا أَنْتَ وَالْأَمَانَ؟ كَانَا أَرْسَلْنَاكُمْ لِتُؤْمِنَهُ! إِنَّمَا  
 أَرْسَلْنَاكُمْ لِتَأْتِينَا بِهِ. فَسَكَتَ ابْنُ الْأَشْعَثِ، وَانْتَهَى بِابْنِ عَقِيلٍ إِلَى بَابِ  
 الْقَصْرِ وَقَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطْشُ، وَعَلَى بَابِ الْقَصْرِ نَاسٌ جُلُوسٌ يَسْتَظِرُونَ  
 الْإِذْنَ، فِيهِمْ عُمَارَةُ بْنُ عُقْبَةَ بْنُ أَبِي مُعْيَطٍ، وَعُمَرُو بْنُ حُرَيْثٍ، وَمُسْلِمُ بْنُ  
 عُمَرٍ، وَكَثِيرُ بْنُ شَهَابٍ؛ وَإِذَا قُلَّةٌ بَارِدَةٌ مَوْضُوعَةٌ عَلَى الْبَابِ، فَقَالَ مُسْلِمٌ:  
 اسْقُونِي مِنْ هَذَا الْمَاءِ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو: أَتَرَاهَا؟ مَا أَبْرَدَهَا! لَا وَاللَّهِ  
 لَا تَذُوقُ مِنْهَا قَطْرَةً أَبْدًا حَتَّى تَذُوقَ الْحَمِيمَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ  
 عَقِيلٍ: وَيْلَكَ مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا مَنْ عَرَفَ الْحَقَّ إِذَا نَكَرَتْهُ، وَنَصَحَّ لِإِمَامِهِ إِذَا  
 غَشَّسْتَهُ، وَأَطَاعَهُ إِذَا خَالَفْتَهُ، أَنَا مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو الْبَاهْلِيُّ. فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ  
 عَقِيلٍ: لَأُمَّكَ الشَّكْلُ مَا أَجْفَاكَ وَأَفْظُوكَ وَأَقْسِنَ قَلْبَكَ! أَنْتَ يَا ابْنَ بَاهْلَةَ  
 أَوْلَى بِالْحَمِيمِ وَالْخُلُودِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ مِنِّي. ثُمَّ جَلَسَ فَتَسَانَدَ إِلَى حَائِطٍ.  
 وَبَعْثَ عُمَرُو بْنُ حُرَيْثٍ غُلَامًا لَهُ فَجَاءَهُ بِقُلَّةٍ عَلَيْهَا مِنْدِيلٌ وَقَدَحٌ،

ابن اشعث با ابن عقیل به در قصر آمدند. ابن اشعث اذن دخول گرفت، به او اذن داده شده پس نزد ابن زیاد رفت و جریان دستگیری ابن عقیل را به اطلاع وی رسانید و درگیری بکر با مسلم و ضربه بکر بر مسلم و امان دادن خویش به مسلم را نیز به ابن زیاد گفت. عبید الله به او گفت: تو را چه به امان دادن؟ مگر ما تو را فرستاده بودیم که به او امان دهی؟ ما فقط تو را فرستادیم که او را برای ما بیاوری. ابن اشعث ساكت شد. مسلم بن عقیل کنار در قصر بود و تشنگی بر او غلبه کرده بود و گروهی نیز در کنار در قصر نشسته و منتظر اذن بودند تا وارد شوند، در میان آنها عماره بن عقبة بن ابی معیط، عَمَّرُو بْنُ حُرَيْثٍ، مسلم بن عَمَّرُو و کثیر بن شهاب نیز بودند. در آنجا کنار در قصر کوزه آب خنکی قرار داشت. مسلم گفت: از این آب به من بدهید. مسلم بن عَمَّرُو به او گفت: می‌بینی چقدر خنک است! بخدا سوگند هرگز قطره‌ای از آن را نخواهی چشید تا در آتش جهنم از آب سوزان بچشی! ابن عقیل به او گفت: وای بر تو، تو کیستی؟ گفت: من همانم که حقیقت را شناخت، آن هنگام که تو آن را انکار کردی، و برای رهبر خویش خیرخواهی نمود آن هنگام که تو با او غش کردی، و از رهبرش اطاعت کرد آن هنگام که تو مخالفت کردی، من مسلم بن عَمَّرُو باهله هستم. مسلم بن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشینند! چقدر جفاکار و خشین و سنگدل هستی! تو ای پسر باهله! به آب سوزان جهنم و باقی ماندن همیشگی در آتش جهنم از من سزاوارتری، سپس نشست و به دیواری تکیه زد.

عَمَّرُو بْنُ حُرَيْثٍ غلامش را فرستاد تا کوزه آبی که بر سرش دستمال و قدحی آویزان بود بیاورد، سپس مقداری آب در قدح ریخت و به مسلم گفت:

فَصَبَّ فِيهِ مَاءً وَقَالَ لَهُ: اشْرِبْ فَأَخَذَ كُلَّمَا شَرَبَ امْتَلَأَ الْقَدَحُ دَمًا مِنْ فِيهِ،  
فَلَا يَقْدِرُ أَنْ يَشْرِبَ، فَفَعَلَ ذَلِكَ مَرَّةً وَمَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا ذَهَبَ فِي التَّالِثَةِ لِيَشْرِبَ  
سَقَطَتْ ثَنِيَّاتِهِ فِي الْقَدَحِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، لَوْ كَانَ لِي مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ  
شَرْبَتُهُ.

وَخَرَجَ رَسُولُ ابْنِ زِيَادٍ فَأَمَرَ بِإِدْخَالِهِ إِلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ لَمْ يُسْلِمْ عَلَيْهِ  
بِالْأِمْرَةِ، فَقَالَ لَهُ الْحَرَسِيُّ: أَلَا تُسْلِمُ عَلَى الْأَمْيَرِ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ يُرِيدُ قَتْلِي  
فَمَا سَلَامِي عَلَيْهِ؟ وَإِنْ كَانَ لَا يُرِيدُ قَتْلِي لَيَكْثُرَنَ سَلَامِي عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ  
زِيَادٍ: لَعَمْرِي لَتُقْتَلَنَّ؛ قَالَ: كَذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ؛ قَالَ: فَدَعْنِي أُوصِي إِلَى بَعْضِ  
قَوْمِي؛ قَالَ: إِفْعَلْ. فَنَظَرَ مُسْلِمٌ إِلَى جُلْسَائِهِ وَفِيهِمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي  
وَقَاصِ فَقَالَ: يَا عُمَرُ، إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قِرَابَةً، وَلِي إِلَيْكَ حَاجَةً، وَقَدْ يَجِبُ  
لِي عَلَيْكَ نُجُحُ حَاجَتِي وَهِي سِرْرٌ؛ فَأَمْتَنَعَ عُمَرُ أَنْ يَسْمَعَ مِنْهُ. فَقَالَ لَهُ  
عُبَيْدُ اللَّهِ: لَمْ تَمْتَنِعْ أَنْ تَنْتَظِرَ فِي حَاجَةِ ابْنِ عَمِّكَ؟ فَقَامَ مَعْهُ بِجَلْسِهِ حِيثُ  
يَنْظُرُ إِلَيْهِمَا ابْنُ زِيَادٍ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ عَلَيَّ دِينًا بِالْكُوفَةِ إِسْتَدَنْتُهُ مُنْذُ قَدِمْتُ  
الْكُوفَةَ سَبْعَمِائَةَ دِرْهَمٍ، فَاقْضِهَا عَنِّي، وَإِذَا قُتِلْتُ فَاسْتَوْهُبْ جُثَّتِي مِنْ  
ابْنِ زِيَادٍ فَوَارِهَا، وَابْعَثْ إِلَى الْحُسَينِ مَنْ يَرْدُدُهُ، فَإِنَّى قَدْ كَتَبْتُ إِلَيْهِ

بنوش، مسلم قدح را گرفت و هرگاه می‌خواست بنوشد، قدح پر از خونی می‌شد که از لبان او می‌آمد. پس نمی‌توانست بنوشد، یکبار یا دوبار دیگر چنین کرد و بار سوم که خواست بنوشد دندان‌های پیشین او در قدح افتاد، پس فرمود: خدا را سپاس اگر این آب روزی من بود آن را می‌نوشیدم.

### مسلم در مجلس ابن زیاد

در این لحظه فرستاده ابن زیاد خارج شد و امر کرد تا مسلم را داخل قصر کنند. پس هنگامی که مسلم داخل شد، به ابن زیاد با عنوان امیر سلام نکرد، یکی از سربازان به او گفت: آیا به امیر سلام نمی‌کنی؟ پس گفت: اگر او خواهان قتل من باشد، سلام من بر او بی معناست. و اگر خواهان قتل من نیست سلام من بر او بیش باد. ابن زیاد به او گفت: به جانم سوگند که کشته خواهی شد. مسلم گفت: چنین خواهد بود؟ ابن زیاد گفت: آری. مسلم گفت: پس رهایم کن تا به برخی از خویشانم وصیت نمایم. گفت: وصیت کن. مسلم نگاهی به همنشینانش انداخت، در میان آنها عمر بن سعد بن ابی وقاص بود، پس گفت: ای عمر میان من و تو رشته خویشاوندی است و اینک من خواهشی از تو دارم و بر تو لازم است که خواهش مرا برآوری و آن خواهش سر است که باید پنهانی باشد، عمر از پذیرش خواهش وی و شنیدن وصیت او امتناع کرد. عبید الله به او گفت: چرا از پذیرش خواهش و وصیت پسر عمومیت امتناع می‌کنی؟ عمر برخاست و با مسلم به کناری رفته و نشستند بطوری که ابن زیاد آن دو را می‌دید. مسلم به او گفت: از هنگامی که وارد کوفه شده‌ام هفت‌صد درهم قرض کرده‌ام، این بدھی مرا پرداخت کن و پس از کشته شدن، جنازه مرا از ابن زیاد بخواه و دفن نما. و به جانب حسین کسی را بفرست تا او را از آمدن باز دارد، چرا که من برای او نوشته

أَعْلَمُه أَنَّ النَّاسَ مَعَهُ، وَلَا أَرَاهُ إِلَّا مُقْبِلاً؛ فَقَالَ عُمَرُ لَابْنِ زِيَادٍ: أَتَدْرِي أَيُّهَا  
الْأَمْيَرُ مَا قَالَ لِي؟ إِنَّهُ ذَكَرَ كَذَا وَكَذَا. فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: إِنَّهُ لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ  
وَلَكِنْ قَدْ يُؤْتَمِنُ الْخَائِنُ! أَمَّا مَالِكُ فَهُوَ لَكَ وَلَسْنُنَا نَمْنَعُكَ أَنْ تَضَعَّ بِهِ مَا  
أَحْبَبْتَ، وَأَمَّا جُشَّتَهُ فَإِنَّا لَا نُبَالِي إِذَا قَتَلْنَاهُ مَا صُنِعَ بِهَا، وَأَمَّا حُسْنِي فَإِنَّهُ  
لَمْ يُرِدْنَا لَمْ نُرِدْهُ.

ثُمَّ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: إِيَّاهُ يَا ابْنَ عَقِيلٍ، أَتَيْتَ النَّاسَ وَهُمْ جَمِيعٌ فَشَتَّتُ  
بَيْنَهُمْ، وَفَرَقْتَ كَلِمَتَهُمْ، وَحَمَلْتَ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ.

قَالَ: كَلَّا، لَسْتُ لِذَلِكَ أَتَيْتُ، وَلَكِنْ أَهْلَ الْمِصْرِ زَعَمُوا أَنَّ أَبَاكَ قَتَلَ  
خِيَارَهُمْ وَسَفَكَ دِمَاءَهُمْ، وَعَمِلَ فِيهِمْ أَعْمَالَ كُسْرَى وَقَيْصَرَ، فَأَتَيْنَاهُمْ  
لِنَأْمِرَ بِالْعَدْلِ، وَنَدْعُوكُمْ إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ.

فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: وَمَا أَنْتَ وَذَاكَ يَا فَاسِقٌ! لِمَ لَمْ تَعْمَلْ فِيهِمْ بِذَاكَ  
إِذْ أَنْتَ بِالْمَدِينَةِ تَشْرِبُ الْخَمْرَ؟

قَالَ: أَنَا أَشْرِبُ الْخَمْرَ! أَمْ (أَمَا) وَاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَيَعْلَمُ أَنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ  
غَيْرُ صَادِقٍ، وَأَنَّكَ قَدْ قُلْتَ بِغَيْرِ عِلْمٍ، وَإِنِّي لَسْتُ كَمَا ذَكَرْتَ، وَإِنَّكَ

بودم که مردم با او هستند و مطمئنم که به راه افتاده، عمر آمد پیش ابن زیاد و گفت: ای امیر! می‌دانی از من چه خواست؟ او چنین و چنان گفت. (و همه چیز را برای ابن زیاد تعریف کرد). ابن زیاد به او گفت: امین خیانت نمی‌کند ولی چه می‌شود کرد که بعضی وقت‌ها خائن هم امین حساب می‌شود. (و مسلم فکر می‌کرد که تو امین هستی!) اما مال تو به خودت ربط دارد و ما مانع تو نمی‌شویم و هر طور که دلت می‌خواهد تصمیم بگیر و اما نسبت به جنازه او نیز هنگامی که او را کشتیم برای ما تفاوتی نمی‌کند که چه شود، (می‌توانی او را دفن کنی) و اما حسین، پس اگر کاری به کار مانداشته باشد ما هم کاری به او نداریم.

سپس ابن زیاد گفت: خاموش باش ای ابن عقیل، تو نزد این مردمی آمدی که همه با هم بودند ولی تو آنها را پراکنده کردی و میان آنها تفرقه افکندي و آنها را به جان یکدیگر انداختی!

مسلم گفت: هرگز، من برای این کار نیامده بودم ولیکن اهل این شهر گمان داشتند که پدر تو نیکان آنها را کشته و خون ایشان را ریخته و همانند رفتار شاهان ایران و روم (کسری‌ها و قیصرها) با آنها رفتار کرده، پس ما آمدیم به نزد ایشان تا به عدل و قسط فرمان دهیم و مردم را به حکم قرآن فراخوانیم.

ابن زیاد به مسلم گفت: تو را چه به این کار ای فاسق! چرا هنگامی که در شهر مدینه بودی و شراب می‌نوشیدی این کار را نکردی؟

مسلم گفت: من شراب می‌نوشم؟! بخدا سوگند که خدا می‌داند تو می‌دانی که دروغ می‌گویی. تو سخن غیر واقع گفتی و من چنین نیستم که تو گفتی

أَحَقُّ بِشُرْبِ الْخَمْرِ مِنِّي، وَأَوْلَى بِهَا مَنْ يَلْعُغُ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَلِغَاءً،  
فَيُقْتَلُ النَّفْسُ الَّتِي حَرَمَ اللَّهُ قَتْلَهَا، وَيَسْفِكُ الدَّمُ الْحَرَامَ عَلَى الْغَضْبِ  
وَالْعَدَاوَةِ وَسُوءِ الظَّنِّ، وَهُوَ يَلْهُو وَيَلْعُبُ كَأَنْ لَمْ يَصْنَعْ شَيْئًا.

فَقَالَ لَهُ أَبْنُ زِيَادٍ: يَا فَاسِقٌ، إِنَّ نَفْسَكَ تُمَتَّكَ ما حَالَ اللَّهُ دُونَهُ، وَلَمْ  
يَرَكَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا؟

فَقَالَ مُسْلِمٌ: فَمَنْ أَهْلُهُ إِذَا لَمْ نَكُنْ نَحْنُ أَهْلَهُ؟!

فَقَالَ أَبْنُ زِيَادٍ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ.

فَقَالَ مُسْلِمٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ، رَضِينَا بِاللَّهِ حَكْمًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ.  
فَقَالَ لَهُ أَبْنُ زِيَادٍ: قَتَلَنِي اللَّهُ إِنَّ لَمْ أَقْتُلَكَ قَتْلَةً لَمْ يُقْتَلْهَا أَحَدٌ فِي  
الإِسْلَامِ مِنَ النَّاسِ.

قَالَ لَهُ مُسْلِمٌ: أَمَا إِنَّكَ أَحَقُّ مَنْ أَحْدَثَ فِي الإِسْلَامِ مَا لَمْ يَكُنْ، وَإِنَّكَ  
لَا تَدْعُ سُوءَ الْقَتْلَةِ وَقُبْحَ الْمُثْلَةِ وَخُبُثَ السَّيِّرِ وَلُؤْمَ الْغَلْبَةِ.

فَأَقْبَلَ أَبْنُ زِيَادٍ يَشْتُمُهُ وَيَشْتُمُ الْحُسَيْنَ وَعَلَيْهِ وَعَقِيلًا عَلَيْهِم الصَّلَاةُ  
وَالسَّلَامُ، وَأَخْذَ مُسْلِمًا لَا يُكَلِّمُهُ.

ثُمَّ قَالَ أَبْنُ زِيَادٍ: إِصْعَدُوا بِهِ فَوْقَ الْقَصْرِ فَاضْرِبُوا عَنْقَهُ، ثُمَّ أَتْبِعُوهُ  
جَسَدَهُ. فَقَالَ مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قِرَابَةٌ مَا قَتَلْتَنِي.

و تو سزاوارتری به شرابخوری تا من. و کسی به این کار سزاوارتر است که همچون سگ زبان در خون مسلمانان کند، پس شخصی را که خدا قتل او را حرام کرده، به قتل برساند و خون حرام را از روی ستم و دشمنی و بدگمانی بریزد، در حالی که مشغول لهو و لَعِب باشد و گویا هیچ گناهی مرتکب نشده. ابن زیاد به او گفت: ای فاسق! هوای نفس تو چیزی را آرزو داشت (یعنی حکومت) که خدا مانع شد و تو را اهل آن ندانست.

مسلم گفت: اگر ما اهلیت آن را نداشته باشیم، چه کسی اهلیت آن را دارد.

ابن زیاد گفت: امیر المؤمنین یزید!

مسلم گفت: خدا را در هر حال سپاس، ما خشنودیم که داور میان ما و شما خدادست.

ابن زیاد به او گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم به چنان وضعی که هیچ کس از مردم در اسلام به آن وضع کشته نشده باشد.

مسلم به او گفت: آری تو لایق این کار هستی که چیزی که در اسلام نبوده انجام دهی. و تو کشتن و به زشتی مُثله کردن و بد سیرتی و سرزنش در هنگام غلبه را رها نخواهی کرد.

پس ابن زیاد شروع کرد به دشنام دادن به او و حسین بن علی علیه السلام و عقیل، و مسلم دیگر با او صحبت نکرد.

سپس ابن زیاد گفت: او را بالای قصر ببرید و گردنش را بزنید و جسدش را به زیر اندازید. مسلم بن عقیل گفت: اگر میان من و تو رشته خویشاوندی بر پا بود، مرا نمی کشتب!

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَيْنَ هَذَا الَّذِي ضَرَبَ ابْنَ عَقِيلٍ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ؟ فَدَعَى  
بَكْرُ بْنُ حُمَرَانَ الْأَخْمَرِيَّ فَقَالَ لَهُ: إِصْعَدْ فَلَتَكُنْ أَنْتَ الَّذِي تَضَرِّبُ عَنْهُ.  
فَصَعَدَ بِهِ وَهُوَ يُكَبِّرُ وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَيُصْلِي عَلَى رَسُولِهِ وَيَقُولُ: أَللَّهُمَّ  
اْحْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ غَرَّوْنَا وَكَذَبُونَا وَخَذَلُونَا. وَأَشْرَفْوْا بِهِ عَلَى مَوْضِعِ  
الْحَدَائِينَ الْيَوْمَ، فَضَرَبْتُ عَنْهُ وَأَتَيْتُ جَسْدَهُ رَأْسَهُ.

وَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَكَلَمَهُ فِي هَانِئِ بْنِ  
عُرُوهَةَ فَقَالَ: إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ مَنْزِلَةَ هَانِئٍ فِي الْمِضْرِ وَبَيْتِهِ فِي الْعَشِيرَةِ، وَقَدْ  
عَلِمَ قَوْمُهُ أَنِّي أَنَا وَصَاحِبِي سُقْنَاهُ إِلَيْكَ، فَأَنْشَدُكَ اللَّهُ لَمَّا وَهَبْتَهُ لِي، فَإِنِّي  
أَكْرَهُ عَدَاوَةَ الْمِصْرِ وَأَهْلِهِ. فَوَعَدَهُ أَنْ يَفْعَلَ، ثُمَّ بَدَأَ اللَّهُ فَأَمَرَ بِهِانِئِ فِي الْحَالِ  
فَقَالَ: أَخْرِجُوهُ إِلَى السُّوقِ فَاضْرِبُوهُ عَنْهُ. فَأَخْرَجَ هَانِئَ حَتَّى انتَهَى بِهِ  
إِلَى مَكَانٍ مِنَ السُّوقِ كَانَ يُبَاعُ فِيهِ الْغَنَمُ، وَهُوَ مَكْتُوفٌ، فَجَعَلَ يَقُولُ:  
وَمَذْحِجَاهُ! وَلَا مَذْحِجَ لِي الْيَوْمَ، يَا مَذْحِجَاهُ! يَا مَذْحِجَاهُ! وَأَيْنَ مَذْحِجُ؟!  
فَلَمَّا رَأَى أَنَّ أَحَدًا لَا يَنْصُرُهُ جَذَبَ يَدَهُ فَنَزَّعَهَا مِنَ الْكِتَافِ، ثُمَّ قَالَ:

## شهادت هسلم بن عقیل

ابن زیاد گفت: کجاست آن مردی که ابن عقیل با شمشیر بر سرش ضربه زد؟! بکر بن حمران احمری را صدا زند و آمد، پس ابن زیاد به او گفت: برو بالای قصر و تو گردن او را بزن، مسلم به بالای قصر بردش در حالی که تکبیر می‌گفت و استغفار می‌نمود و بر رسول خدا صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: خدایا بین ما و بین قومی که با ما نیرنگ کردند و به ما دروغ گفته‌اند و ما را خوار نمودند، تو خود حکم فرما. او را در بالای قصر - در جایی که اکنون مکان کفاشان می‌باشد - گردن زده و به دنبال آن جسدش را نیز به زیر افکندند.

## شهادت هانی بن عروه

سپس محمد بن اشعث به جانب عبید الله بن زیاد برخاست و برای هانی بن عروه پا در میانی کرد و گفت: از مقام و موقعیت هانی در شهر و منزلت بیت او در میان قبیله و عشیره‌اش آگاهی، و قوم او می‌دانند که من و دوستانم او را نزد تو آورده‌ایم، تو را به خدا سوگند می‌دهم که هانی را به من ببخشی، زیرا که من از دشمنی این شهر و اهل آن بیمناکم. ابن زیاد نیز وعده داد که چنین کند. اما بعد از مدتی از رأی خویش برگشت، و فرمان داد تا فوراً هانی را بیاورند. پس گفت: او را به بازار ببرید و گردنش را بزنید. هانی را به قسمتی از بازار که در آنجا گوسفندان فروخته می‌شدند، بردند. در حالی که دست‌هایش بسته بود، پس شروع کرد به گفتن این جمله که: قبیله مذحج به فریادم برسید و مذحجی برایم نیست امروز! ای مذحج! ای مذحج!

کجاست مذحج! پس هنگامی که دید هیچ کس وی را یاری نمی‌کند، دستش را کشیده و از ریسمان‌ها دستش را بیرون آورد و گفت: آیا عصایی، چاقویی،

أَمَا مِنْ عَصَّاً أَوْ سِكِّينٍ أَوْ حَجَرٍ أَوْ عَظِيمٍ يُحاجِزُ بِهِ رَجُلٌ عَنْ نَفْسِهِ؛ وَوَتَّبُوا  
إِلَيْهِ فَشُدُّوهُ وَثَاقًا، ثُمَّ قِيلَ لَهُ: أَمْدُدْ عُنْقَكَ، فَقَالَ: مَا أَنَا بِهَا سَخِيٌّ، وَمَا  
أَنَا بِمُعِينِكُمْ عَلَى نَفْسِي، فَضَرَبَهُ مَوْلَى لِعَبِيدِ اللَّهِ تُرْكِيٌّ يُقَالُ لَهُ: رُشِيدٌ  
بِالسَّيْفِ فَلَمْ يَصْنَعْ شَيْئًا، فَقَالَ هَانِيٌّ: إِلَى اللَّهِ الْمَعَادُ، اللَّهُمَّ إِلَى رَحْمَتِكَ  
وَرِضْوَانِكَ: ثُمَّ ضَرَبَهُ أُخْرَى فَقَتَلَهُ.

وَفِي مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَهَانِي بْنِ عُرُوْةَ بْنِ جَبَّابَةَ يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الرَّبِّيرِ  
الْأَسَدِيَّ:

١ - إِنْ كُنْتِ لَا تَدْرِي مَا الْمَوْتُ فَانْظُرْنِي

إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ

٢ - إِلَى بَطْلٍ قَدْ هَشَّمَ السَّيْفَ وَجْهَهُ

وَآخَرَ يَهُوِي مِنْ طَمَارٍ قَتِيلٍ

٣ - أَصَابَهُمَا أَمْرُ الْأَمِيرِ فَأَضْبَحَا

أَحَادِيثَ مَنْ يَشْرِي بِكُلِّ سَبِيلٍ

٤ - تَرَى جَسْداً قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ وَجْهَهُ

وَنَضْحَ دِمٍ قَدْ سَالَ كُلَّ مَسِيلٍ

٥ - فَتَّيْ هُوَ أَحْيَا مِنْ فَتَاهُ حَيَيَّةٌ

وَأَقْطَعَ مِنْ ذِي شَفْرَتِينِ صَقِيلٍ

سنگی یا استخوانی نیست که با آن از خود دفاع کنم؟! بر سرش ریختند و او را محکم بستند، سپس به او گفتند: گردن خود را آماده نگهدار تا بزنیم. گفت: من در دادن جان سخاوتمند نیستم و شما را برای قتل خویش یاری نمی‌کنم. پس یکی از غلامان عبید الله که ترک بود و به او رُشید گفته می‌شد ضربه‌ای با شمشیر به قسمت گردن او زد ولی توانست کاری از پیش برد، پس هانی گفت: بازگشت به سوی خداست، خدایا به جانب رحمت و رضوان تو می‌آیم. سپس آن غلام ضربه‌ای دیگر زد و او را به قتل رسانید. عبد الله بن زبیر اسدی درباره مسلم بن عقیل و هانی بن عروه علیهم السلام چنین سروده است:

– اگر نمی‌دانی که مرگ چیست پس به هانی در میان بازار و به ابن عقیل بنگر.

– به آن مبارز شجاعی که شمشیر صورتش را از بین برد و شجاع دیگر که جسدش از بلندی به زیر افتاد.

– فرمان امیر (چون تیری) به آن دو برخورد کرد و موجب قتل آنها شد و از آن پس داستانی شد که هر مسافری که در شب از هر راهی که می‌رود از آنها صحبت می‌کند.

– جسدی را می‌بینی که مرگ رنگ و روی او را تغییر داده و فوران خونی را مشاهده می‌کنی که در هر راهی جاری گشته است.

– مرد جوانی را می‌بینی که از زن جوان باحیا نیز باحیاتر است و برنده‌تر از شمشیری که دو لب صیقل داده شده دارد.

٦ - أَيْرَكْ أَسْمَاءُ الْهَمَالِيَّجَ آمِنَاً

وَقَدْ طَلَبَتْهُ مَذْحِجُ بَذْخُول

٧ - تَطِيفُ حَوَالِيهِ مَرَادُ وَكَلْمُ

عَلَى رَقْبَةِ مِنْ سَائِلٍ وَمَسْوِلٍ

٨ - فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَثَارُوا بِأَخِيكُمْ

فَكُونُوا بِغَايَا أَرْضِيَّتْ بِقَلِيلٍ

وَلَمَّا قُتِلَ مُسْلِمٌ وَهَانِيَ اللَّهُ بَعَثَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ بِرُؤُوسِهِمَا مَعَ هَانِيَ

بْنِ أَبِي حَيَّةَ الْوَادِعِيِّ، وَالزُّبِيرِ بْنِ الْأَرْوَحِ التَّمِيمِيِّ، إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعاوِيَةَ،

وَأَمْرَ كَاتِبَهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَى يَزِيدَ بِمَا كَانَ مِنْ أَمْرِ مُسْلِمٍ وَهَانِيَ، فَكَتَبَ

الْكَاتِبُ وَهُوَ عَمْرُو بْنُ نَافِعٍ فَأَطَالَ، وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَطَالَ فِي الْكِتَبِ، فَلَمَّا

نَظَرَ فِيهِ عَبْدُ اللَّهِ تَكَرَّهُهُ (كَرِهَهُ) وَقَالَ (فَقَالَ) : مَا هَذَا التَّطْوِيلُ وَمَا هَذِهِ

الْفُصُولُ ؟ أَكْتُبْ : أَمَا بَعْدُ : فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخَذَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِحَقِّهِ،

وَكَفَاهُ مُؤْنَةً (مُؤْونَة) عَدُوِّهِ؛ أَخْبِرْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ لَجَأَ إِلَى

دارِ هَانِيَ بْنِ عُرُوْةِ الْمُرَادِيِّ، وَأَنَّى جَعَلْتُ عَلَيْهِمَا الْعَيْنَ، وَدَسَسْتُ إِلَيْهِمَا

الرِّجَالَ وَكِدَتُهُمَا حَتَّى اسْتَخْرَجْتُهُمَا، وَأَمْكَنَ اللَّهُ مِنْهُمَا، فَقَدَّمْتُهُمَا

وَضَرَبْتُ أَعْنَاقَهُمَا، وَقَدْ بَعْثَتُ إِلَيْكَ بِرُؤُوسِهِمَا مَعَ هَانِيَ بْنِ أَبِي حَيَّةَ،



- آیا اسماء (که هانی را تحویل ابن زیاد داد) با خاطری آسوده بر اسبها سوار می‌شود؟ در حالی که قبیله مذحج خونخواهی می‌کنند!
- قبیله مراد (که هم نژاد هانی بودند) اطراف اسماء می‌گردند و همگی منتظر هانی می‌باشند و از یکدیگر از او می‌پرسند.
- پس اگر انتقام خون برادر خویش را نگیرید، همانند زنان زناکاری باشید که به چیز اندکی راضی شدند.

### گزارش خبر شهادت مسلم و هانی به یزید

و هنگامی که مسلم و هانی علیه السلام کشته شدند، عبید الله بن زیاد، به هانی بن ابی حیه وادعی و زبیر بن اروح تمیمی فرمان داد تا سرهای آن دو را برای یزید بن معاویه ببرند و به کاتب خویش دستور داد تا برای یزید جریان مسلم و هانی را بنویسد، کاتب که عمره بن نافع بود، طولانی و مفصل نوشت و او اولین کسی بود که نامه‌ی طولانی نگاشت، پس هنگامی که عبید الله نامه را ملاحظه کرد نیسنید و گفت: این همه تطویل و تفصیل برای چه؟ چنین بنویس: اما بعد: پس خدا را سپاس که حق امیر المؤمنین (یزید) را گرفت و دشمنش را کفایت کرد، به امیر المؤمنین چنین خبر دهم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پناه برد. من نیز بر آن دو جاسوس گماردم و مردانی را در کمین آن دو نهادم و با آن دو کید و نیرنگ نمودم تا آن دو را بیرون کشیده و خدا مرا بر آن دو چیره ساخت. آنها را آوردم و گردنشان را زدم و همراه با هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح تمیمی

وَالْزِيْرِ بْنِ الْأَرْوَحِ التَّمِيمِيِّ، وَهُمَا مِنْ أَهْلِ السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالنَّصِيْحَةِ،  
فَلِيسَ لَهُمَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَمَّا أَحَبَّ مِنْ أَمْرِهِمَا، فَإِنَّ عِنْدَهُمَا عِلْمًا وَصِدْقًا  
وَوَرْعًا، وَالسَّلَامُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ يَزِيدُ: أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّكَ لَمْ تَعْدُ أَنْ كُنْتَ كَمَا أُحِبُّ، عَمِلْتَ  
عَمَلَ الْحَازِمِ، وَصُلِّتْ صَوْلَةُ الشُّجَاعِ الرَّابِطِ الْجَاهِشِ، وَقَدْ أَغَيَّبَتْ  
وَكَفَيَّتْ وَصَدَّقَتْ ظَنِّيْ بِكَ وَرَأَيَيْ فِيكَ، وَقَدْ دَعَوْتُ رَسُولَكَ فَسَأَلْتُهُمَا  
وَنَاجَيْتُهُمَا، فَوَجَدْتُهُمَا فِي رَأْيِهِمَا وَفَضْلِهِمَا كَمَا ذَكَرْتَ، فَاسْتَوْصِنْ  
بِهِمَا خَيْرًا، وَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ حُسْنِيَّ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ فَضَعَ الْمَنَاظِرَ  
وَالْمَسَالِحَ وَاحْتَرَسْ، وَاحْجِسْ عَلَى الظُّنُونِ وَاقْتُلْ عَلَى التُّهْمَةِ، وَاكْتُبْ إِلَى  
فِيمَا يَحْدُثُ مِنْ خَبَرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

سر آن دو را خدمت شما فرستادم و این دو گوش به فرمان و اهل پیروی و طاعت و خیرخواهی هستند، پس هر چه امیر المؤمنین خواهد از این دو بپرسد چرا که این دو کاملاً از جریان آنها اطلاع دارند و اهل صدق و ورع نیز می‌باشند. والسلام.

### تشکر یزید از ابن زیاد

پس یزید برای ابن زیاد نوشت: اما بعد: تو همانطور که من دوست داشتم همچون انسان دوراندیش عمل کردی، و شجاعانه همانند دلاوران قوی دل تاختی و ما را در دفع دشمن بی‌نیاز کردی و کفایت نمودی و حُسن ظُن و رأی مرا نسبت به خویش برانگیختی و من دو فرستاده تو را نزد خویش فراخواندم و از آن دو پرسیدم و نجوا کردم و قضایا را برایم گفتند و در رأی و فضیلت همان گونه بودند که نوشه بودی، پس با ایشان نیکی کن. و به من خبر رسیده که حسین بن علی به عراق می‌آید، پس دیدبانان و مردان مسلح را در راهها قرار ده و مراقب باش و به هر کس ظُن و گمان داشتی او را به زندان بینداز و به هر کس تهمت مخالفت با ما خورد او را به قتل برسان و هر اتفاقی می‌افتد برایم بنویس ان شاء الله.

## فصل

وَكَانَ خُرُوجُ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْكُوفَةِ يَوْمَ الْثَلَاثَاءِ لِثَمَانٍ مَضِيَّنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ سِتِّينَ، وَقُتْلُهُ يَوْمَ الْأَرْبَاعَاءِ لِتَسْعِ خَلْوَنَ مِنْهُ يَوْمَ عَرْفَةَ؛ وَكَانَ تَوْجِهُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْعِرَاقِ فِي يَوْمِ خُرُوجِ مُسْلِمٍ بِالْكُوفَةِ وَهُوَ يَوْمُ التَّرْزِيَّةِ بَعْدَ مَقَامِهِ بِمَكَّةَ بَقِيَّةَ شَعْبَانَ وَشَهْرَ رَمَضَانَ وَشَوَّالًا وَذَا الْقَعْدَةِ وَثَمَانِي لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ سِتِّينَ، وَكَانَ قَدْ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ مُدَّةً مَقَامِهِ بِمَكَّةَ نَفْرًا مِنْ أَهْلِ الْحِجَازِ وَنَفْرًا مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، انْضَافُوا إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ.

وَلَمَّا أَرَادَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّوْجِهَ إِلَى الْعِرَاقِ، طَافَ بِالْبَيْتِ وَسَعَى بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ، وَأَحَلَّ مِنْ إِحْرَامِهِ وَجَعَلَهَا عُمْرَةً، لِأَنَّهُ لَمْ يَسْتَكْنَ مِنْ تَامِ الْحَجَّ مَخَافَةً أَنْ يُقْبَضَ عَلَيْهِ بِمَكَّةَ فَيُنَفَّذَ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعاوِيَةَ، فَخَرَجَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُبَادِرًا بِأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَمَنِ انْضَمَ إِلَيْهِ مِنْ شِيعَتِهِ، وَلَمْ يَكُنْ خَبْرُ مُسْلِمٍ قَدْ بَلَغَهُ لِخُرُوجِهِ يَوْمَ خُرُوجِهِ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ.

## فصل

### خروج امام علیه السلام از مکه

ورود مسلم بن عقیل به کوفه برابر بود با روز سه شنبه، هشتم ذی الحجه سال شصت هجری و شهادت او در روز چهارشنبه نهم ذی الحجه، روز عرفه واقع شد. و حرکت حسین علیه السلام از مکه به عراق برابر بود با روز ورود مسلم به کوفه که همان روز ترویه بود، بعد از آن که بقیه ماه شعبان و تمامی ماه رمضان و شوال و ذی القعده و هشت شب از ذی الحجه سال شصت را در مکه سپری کرده بود. و در مدتی که در مکه حضور داشت تعدادی از اهل حجاز و تعدادی از اهل بصره نزد او آمد و به جمع اهل بیت او و افرادش پیوستند.

و هنگامی که حسین علیه السلام خواست به عراق حرکت کند، کعبه را طواف کرد و بین صفا و مروه سعی نمود و از احرام بیرون آمد و آن را عمره قرار داد، زیرا نمی‌توانست حج را تمام کند چرا که بیم این می‌رفت که در مکه دستگیر شود و وی را به شام نزد یزید بن معاویه ببرند. پس با خانواده و فرزندانش و کسانی که از شیعیان وی بوده و به او پیوسته بودند از مکه خارج شد، و خبر مسلم (و شهادتش) هنوز به ایشان نرسیده بود زیرا همان روز که امام علیه السلام از مکه بیرون آمد، مسلم در کوفه خروج کرده بود، همانطور که گذشت.

فُرِوْيَ عَنِ الْفَرَزْدَقِ الشَّاعِرِ أَنَّهُ قَالَ: حَجَجْتُ بِأَمْمِي فِي سَنَةِ سِتِّينَ، فَبَيْنَا  
 أَنَا أَسْوَقُ بَعِيرَهَا حِينَ دَخَلْتُ الْحَرَمَ إِذْ لَقِيْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلَىٰ عَلِيَّ  
 خارِجاً مِنْ مَكَّةَ مَعَهُ أَسْيَافُهُ وَتِرَاسُهُ فَقَلْتُ: لِمَنْ هَذَا الْقِطَارُ؟ فَقَيْلَ:  
 لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلَىٰ، فَأَتَيْتُهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: أَعْطَاكَ اللَّهُ سُؤْلَكَ  
 وَأَمْلَكَ فِيمَا تُحِبُّ، يَا بَنِي أَنَّ وَأَمْمِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، مَا أَعْجَلَكَ عَنِ  
 الْحَجَّ؟ فَقَالَ: «لَوْ لَمْ أَعْجَلْ لَأَخِذْتُ» ثُمَّ قَالَ لِي: «مَنْ أَنْتَ؟» قُلْتُ: امْرُؤٌ  
 مِنَ الْعَرَبِ، فَلَا وَاللَّهِ مَا فَتَشْنَى عَنِ أَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِي: «أَخْبِرْنِي  
 عَنِ النَّاسِ خَلْفَكَ» فَقَلْتُ: الْخَبِيرَ سَأَلْتَ، قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَأَسْيَافُهُمْ  
 عَلَيْكَ، وَالْقَضَاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ، وَاللَّهُ يَفْعُلُ مَا يَشَاءُ! فَقَالَ: «صَدَقْتَ، لِلَّهِ  
 الْأَمْرُ، وَكُلُّ يَوْمٍ رُبُّنَا هُوَ فِي شَأنٍ، إِنَّ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا نُحِبُّ فَنَحْمِدُ اللَّهَ  
 عَلَى نَعْمَائِهِ، وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى أَدَاءِ الشُّكْرِ، وَإِنْ حَالَ الْقَضَاءُ دُونَ  
 الرَّجَاءِ، فَلَمْ يَبْعَدْ مَنْ كَانَ الْحَقُّ نِيَّتَهُ وَالْتَّقْوَى سَرِيرَتَهُ» فَقُلْتُ لَهُ: أَجَلَ،  
 بِلَغَ اللَّهُ مَا تُحِبُّ وَكَفَاكَ مَا تَحْذَرُ، وَسَأَلْتُهُ عَنِ أَشْيَاءَ مِنْ نُذُورٍ وَمَنَاسِكَ

## گفتگوی فرزدق با امام علیه السلام

از فرزدق شاعر چنین نقل است که گفت: من با مادرم در سال شصت به حج رفتیم، پس همانگونه که شترش را می‌راندم وارد منطقه حرم (که از اطراف مکه شروع می‌شود) شدم، که حسین بن علی علیه السلام را ملاقات کردم، در حالی که با شمشیرها و سپرهایش از مکه خارج می‌شد. پس گفتم: این قطار شتران از آن کیست؟ گفته شد: برای حسین بن علی است. پس خدمت حضرت رسیدم و به ایشان سلام کردم و گفتم: خدا آنچه از خواسته‌ها و آرزوهایت که دوست داری به شما عنایت فرماید، پدر و مادرم فدای شما ای فرزند رسول خدا! چه باعث شده که شتاب فرمایی و از حج باز مانی؟! فرمود: «اگر تعجیل نکنم دستگیر می‌شوم». سپس به من فرمود: «تو کیستی؟» گفتم: شخصی از عرب، پس سوگند بخدا بیش از این نخواهید که خود را معرفی کنم. سپس به من فرمود: «از مردمی که پشت سر تو بودند (عراق) مرا خبر بده؟» گفتم: از انسان آگاهی پرسیدی. دل‌های مردم با شماست ولی شمشیرهایشان بر علیه شما آماده است، و قضا (سرنوشت) از آسمان نازل می‌شود و خدا آنچه بخواهد می‌کند. ایشان فرمود: «راست گفتی، کار به دست خداست و هر روز پروردگار ما در کاری است، اگر سرنوشت مطابق میل و خواست ما باشد پس خدا را بر نعمتهایش سپاس می‌کوییم و او خود ما را در شکرگزاری یاری می‌دهد. و اگر سرنوشت مطابق میل و خواست نبود، پس کسی که نیتش حق و باطنش تقوا بوده، دور از رحمت خدا نباشد». پس به او گفتم: آری. خدا شما را به آنچه مطابق میل و خواست شماست برساند و از آنچه بر حذر می‌باشید کفایت کند، و سپس سؤالاتی از نذر و اعمال و مناسک حج داشتم که از ایشان پرسیدم، و او پاسخ گفت،

فَأَخْبَرَنِي بِهَا، وَحَرَّكَ رَاحِلَتَهُ وَقَالَ: «السَّلَامُ عَلَيْكَ» ثُمَّ افْرَقْنَا.

وَكَانَ الْحُسَينُ بْنُ عَلَيٍّ لَمَّا خَرَجَ مِنْ مَكَّةَ اعْتَرَضَهُ يَحِيَّى بْنُ سَعِيدٍ  
بْنِ الْعَاصِ، وَمَعَهُ جَمَاعَةً أَرْسَلَهُمْ عَمَرُو بْنُ سَعِيدٍ إِلَيْهِ، فَقَالُوا لَهُ: إِنْصَرِفْ،  
إِلَى أَيْنَ تَذَهَّبُ، فَأَبَى عَلَيْهِمْ وَمَضَى وَتَدَافَعَ الْفَرِيقَانِ وَاضْطَرَبُوا بِالسَّيَاطِ  
وَامْتَنَعَ الْحُسَينُ وَأَصْحَابُهُ مِنْهُمْ امْتِنَاعًا قَوِيًّا وَسَارَ حَتَّى آتَى التَّشْعِيمَ فَلَقِيَ  
عِيرًا قَدْ أَقْبَلَتْ مِنَ الْيَمِينِ، فَاسْتَأْجَرَ مِنْ أَهْلِهَا جِمَالًا لِرَحْلِهِ وَأَصْحَابِهِ،  
وَقَالَ لِأَصْحَابِهَا: «مَنْ أَحَبَ أَنْ يَنْطَلِقَ مَعَنَا إِلَى الْعِرَاقِ وَفِينَا هُوكَرَاءُهُ  
وَأَخْسَنَا صُحبَتَهُ، وَمَنْ أَحَبَ أَنْ يُفَارِقَنَا فِي بَعْضِ الظَّرِيقِ أَعْطَيْنَا هُوكَرَاءً  
عَلَى قَدْرِ مَا قَطَعَ مِنَ الظَّرِيقِ» فَمَضَى مَعَهُ قَوْمٌ وَامْتَنَعَ آخَرُونَ.

وَالْحَقَّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جعفرٍ بْنِ أَبِيهِ عَوْنَ وَمُحَمَّدٍ، وَكَتَبَ عَلَى أَيْدِيهِمَا  
إِلَيْهِ كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: أَمَا بَعْدُ: فَإِنِّي أَسْأَلُكَ بِاللَّهِ لَمَّا انْصَرَفْتَ حِينَ تَنْظُرُ  
فِي كِتَابِي، فَإِنِّي مُشْفِقٌ عَلَيْكَ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي تَوَجَّهَتْ لَهُ أَنْ يَكُونَ فِيهِ  
هَلَاكُكَ وَاسْتِئصالُ أَهْلِ بَيْتِكَ، إِنْ هَلَكْتَ الْيَوْمَ طُفَّيْ نُورُ الْأَرْضِ، فَإِنَّكَ



آن گاه مركب خويش را حرکت داد و فرمود: «السلام علیک» (خدا حافظ) و سپس از يكديگر جدا شدیم.

### سعی دشمن در جلوگیری از حرکت امام علیه السلام

و حسين بن علي علیه السلام هنگامی که از مکه خارج می شد، يحيی بن سعید بن عاص با گروهی که عمرو بن سعید (حاکم مکه از طرف یزید) آنها را فرستاده بود (و قرار بود امام را دستگیر کنند) سر راه حضرت را گرفتند و گفتند: برگرد. به کجا می روی؟ حضرت به آنها توجهی نکرد و به راه خوش ادامه داد. اما آنها ممانعت کردند و با تازیانه حملهور شدند، حسين علیه السلام و اصحابش بشدت مقاومت کردند و رفتند تا به تنعیم رسیدند.

### کرایه کردن چند شتر برای سفر

در آنجا (تنعیم) امام قافله‌ای را ملاقات کرد که از یمن آمده بودند، پس چند شتر برای زاد و توشه و اصحاب خویش از آنان کرایه کرد و به صاحبان شتر فرمود: «هر کس از شما دوست دارد که (همراه شترانش) با ما به عراق بیاید کرایه‌اش را به صورت کامل پرداخت کرده و در طی مسیر با او خوش رفتاری خواهیم نمود. و هر کس که دوست دارد ما را در میان راه ترک گوید به همان مقدار که با ما بوده کرایه‌اش را پرداخت خواهیم کرد». پس گروهی رفتند و گروهی نرفتند.

### نامه عبد الله بن جعفر به امام علیه السلام

و عبد الله بن جعفر علیه السلام دو فرزندش عون و محمد را همراه با نامه‌ای نزد امام فرستاد؛ او برای امام چنین نوشتہ بود: اما بعد: پس من تو را به خدا سوگند می دهم، هنگامی که نامه مرا خواندی از این سفر منصرف شوی، چرا که از این راهی که پیش گرفته‌ای من نگرانم، بیم آن دارم که شما را از دست داده و اهل بیت شما پریشان گردند. اگر امروز شما از میان ما بروید (و به

عَلَمُ الْمُهَتَّدِينَ وَرَجَاءُ الْمُؤْمِنِينَ، فَلَا تَعْجَلْ بِالْمَسِيرِ فَإِنَّى فِي أَثْرِ كِتَابِي،  
وَالسَّلَامُ.

وَصَارَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرَ إِلَى عَمْرُو بْنِ سَعِيدٍ فَسَأَلَهُ أَنْ يَكْتُبَ لِلْحُسَيْنِ  
أَمَانًا وَيُمَنِّيهُ لِيُرْجَعَ عَنْ وَجْهِهِ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ كِتَابًا يُمَنِّيهِ  
فِيهِ الصَّلَةَ وَيُؤْمِنُهُ عَلَى نَفْسِهِ، وَأَنْفَذَهُ مَعَ أَخِيهِ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، فَلَحِقَهُ  
يَحْيَى وَعَبْدُ اللَّهِ ابْنُ جَعْفَرٍ بَعْدَ نُفُوذِ إِبْنِي وَدَفَعَا إِلَيْهِ الْكِتَابَ وَجَهَدَا بِهِ  
فِي الرُّجُوعِ.

فَقَالَ: «إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ، وَأَمَرَنِي بِمَا أَنَا ماضٍ  
لَهُ» فَقَالَ لَهُ: فَمَا تِلْكَ الرُّؤْيَا؟ قَالَ: «مَا حَدَثْتُ أَحَدًا بِهَا، وَلَا أَنَا مُحَدِّثٌ  
أَحَدًا حَتَّى أَلْقَى رَبِّي جَلَّ وَعَزًّا» فَلَمَّا أَيْسَ مِنْهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَمَرَ إِبْنَهُ  
عَوْنَى وَمُحَمَّداً بِلْزُومِهِ وَالْمَسِيرِ مَعَهُ وَالْجِهادِ دُونَهُ، وَرَجَعَ مَعَ يَحْيَى بْنِ  
سَعِيدٍ إِلَى مَكَّةَ.

وَتَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ الْمُصَدَّقَ نحوَ الْعِرَاقِ مُغَدِّداً لَا يَلْوَى عَلَى شَيْءٍ حَتَّى نَزَلَ  
ذَاتَ عِرَقٍ.

شهادت بررسید) نور زمین به خاموشی می‌گراید، زیرا شما چراغ تابان راه یافتگان و امید مؤمنان می‌باشید، پس در حرکت شتاب مکنید که من به دنبال این نامه خود را به شما می‌رسانم. والسلام.

### لہان نامہ عمرو بن سعید

عبد الله بن جعفر به نزد عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ رَفَتْ وَازْ او خواست تا برای حسین علیهم السلام امان نامه بدهد و او را دل خوش کند تا از مسیری که می‌رود برگردد. پس عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ نامه‌ای نوشت و در آن برای حضرت وعده نیکی و هدیه داد و خاطرش را آسوده کرد که با وی کاری ندارند. نامه‌اش را توسط برادرش یحیی بن سعید برای امام فرستاد. یحیی و عبد الله بن جعفر به سوی امام شتافتند (پس از آن که دو فرزند عبد الله بن جعفر به نزد امام رسیده بودند) و نامه عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ را به حضرت دادند و خیلی کوشش کردند تا حضرت را از ادامه مسیر منصرف کنند.

### تشویق پیاپیر اکرم علیهم السلام به ادامه حرکت لہام علیهم السلام

حضرت فرمود: «من رسول خدا علیهم السلام را در خواب دیدم و ایشان مرا بدانچه انجام می‌دهم و ادامه راهی که در پیش گرفته‌ام، امر فرمود». آن دو پرسیدند که خواب چه بود؟ حضرت فرمود: «آن را برای احدی بازگو نکرده‌ام و برای احدی نیز نخواهم گفت تا پروردگارم عَجَلَ را ملاقات کنم ». پس هنگامی که عبد الله بن جعفر ناامید شد به دو فرزندش عون و محمد فرمان داد تا همواره امام باشند و از او جدا نشوند و در رکاب امام جهاد کنند و خود با یحیی بن سعید به مکه برگشت و امام علیهم السلام با سرعت به سوی عراق شتافت و بدون توقف در مسیر به پیش رفت تا به منطقه ذات عرق رسید.



وَلَمَّا بَلَغَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ أَقْبَالُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْكُوفَةِ، بَعَثَ الْحُصَيْنَ بْنَ نُمَيْرٍ صَاحِبَ شُرَطِهِ حَتَّى نَزَلَ الْقَادِسِيَّةَ، وَنَظَمَ الْخَيْلَ بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى خَفَانَ، وَمَا بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى الْقُطْقَطَاةِ. وَقَالَ النَّاسُ (لِلنَّاسِ):  
هَذَا الْحُسَيْنُ يُرِيدُ الْعِرَاقَ.

وَلَمَّا بَلَغَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ الْحَاجَرَ مِنْ بَطْنِ الرُّمَمَةِ، بَعَثَ قَيْسَ بْنَ مُسْهِرٍ الصَّيْدَاوِيَّ، وَيُقَالُ: بَلْ بَعَثَ أَخَاهُ مِنَ الرَّضَاعَةِ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ يَقْتَرِ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، وَلَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ عِلْمٌ بِخَبْرِ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ عَلَيْهِ وَكَتَبَ مَعَهُ إِلَيْهِمْ:

«مِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَيٍ إِلَى إِخْوَانِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ، فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ كِتَابَ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ جَاءَنِي يُخْبِرُ فِيهِ بِخُسْنِ رَأِيكُمْ وَاجْتِمَاعِ مَلَائِكَمْ عَلَى نَصْرِنَا وَالْطَّلْبِ بِحَقْنَا، فَسَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُخْسِنَ لَنَا الصَّنْيَعَ، وَأَنْ يُشَيِّبَكُمْ عَلَى ذَلِكَ أَعْظَمَ الْأَجْرِ، وَقَدْ شَخَصْتُ إِلَيْكُمْ مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الْثَّلَاثَاءِ لِثَمَانِ مَضِينَ مِنْ ذِي الْحَجَّةِ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ، فَإِذَا قَدَمَ عَلَيْكُمْ رَسُولِي فَأَنْكِمُشُوا فِي أَمْرِكُمْ. وَجِدُوا، فَإِنِّي قَادِمٌ عَلَيْكُمْ فِي أَيَّامِ هَذِهِ، وَالسَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ».



## تدابیر امنیتی ابن زیاد برای مقابله با امام علیه السلام

و هنگامی که خبر آمدن حسین علیه السلام از مکه به کوفه؛ به عبید الله بن زیاد رسید، حُصین بن نمیر رئیس سربازانش را فرستاد تا به منطقه قادسیه رسید و در آنجا مستقر شد و بین قادسیه تا خَفَان و همچنین بین قادسیه تا قُطقطانه را پر از سرباز کرد و به مردم آن نواحی گوشزد نمود که: این حسین است که دارد به عراق می‌آید.

و هنگامی که حسین علیه السلام به منزل حاجر از منطقه بطن الرُّمَه رسید، قیس بن مسهر صیداوی را به کوفه فرستاد (و البته گفته می‌شود که برادر رضاعی اش عبد الله بن یقطر را فرستاد). - و هنوز خبر جریان مسلم بن عقیل علیه السلام و شهادت او نرسیده بود - و همراه فرستاده نامه‌ای بدین مضمون نوشته:

### ناهه لامه امام علیه السلام به هردم کوفه به نام خداوند بخشندۀ مهربان

«از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان خویش: سلام عليکم پس من با شما خدایی را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گزارم، اما بعد: پس نامه مسلم بن عقیل رسید که در آن از حُسْن نظر شما و اجتماع بزرگانتان برای یاری ما و طلب حق ما خبر داده بود؛ پس، از خدا درخواست کردم که کار ما نیک قرار دهد و شما را به جهت این اقدام شایسته‌تان بالاترین اجر عنایت فرماید. من روز سه‌شنبه هشتم ذی الحجه روز ترویه از مکه به جانب شما حرکت کرده‌ام، پس هنگامی که فرستاده‌ام به شما رسید، در کار خویش شتاب کرده و تلاش نمایید، چرا که من در همین ایام به شما خواهم رسید. والسلام عليکم و رحمة الله».»

وَكَانَ مُسْلِمٌ كَتَبَ إِلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِسِعْ وَعَشْرِينَ لِيْلَةً، وَكَتَبَ إِلَيْهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ: إِنَّ لَكَ هَا هُنَا مائَةَ أَلْفٍ سِيفٍ فَلَا تَأْخُزْ.

فَأَقْبَلَ قَيْسُ بْنُ مُسْهِرٍ إِلَى الْكُوفَةِ بِكِتَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّىٰ إِذَا انْتَهَىٰ إِلَى الْقَادِسِيَّةِ أَخْذَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ نُمَيْرٍ فَأَنْفَذَهُ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَقَالَ لَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ: إِصْعَدْ فَسُبْبَ الْكَذَابَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلَىٰ؛ فَصَعَدَ قَيْسٌ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَئُهَا النَّاسُ، إِنَّ هَذَا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلَىٰ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ ابْنُ فَاطِمَةَ بُنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا رَسُولُهُ إِلَيْكُمْ فَأَجِبُوهُ، ثُمَّ لَعَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَأَبَاهُ، وَاسْتَغْفِرْ لِعَلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَلَّى عَلَيْهِ. فَأَمَرَ بِهِ عُبَيْدُ اللَّهِ أَنْ يُرْمَى بِهِ مِنْ فَوْقِ الْقَصْرِ، فَرَمَوا بِهِ فَنَطَّعَ.

و مسلم بیست و هفت شب پیش از شهادت، به امام علیه السلام نامه نوشته بود و اهل کوفه نیز برای امام نوشته بودند که در آنجا صد هزار شمشیر آماده شده پس تأخیر مکن.

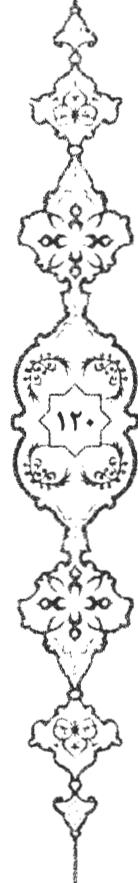
### شهادت قیس بن مسهر صیدلوی

پس قیس بن مسهر با نامه حسین علیه السلام به کوفه شتافت تا به قادسیه رسید در آنجا توسط حُصین بن نمیر دستگیر شد و او قیس را برای عبید الله بن زیاد فرستاد، عبید الله به او گفت: بر فراز منبر برو و دروغگو (حسین بن علی) را ناسزا بگو. قیس بر منبر رفت، پس حمد و ثنای الهی را به جای آورد، سپس گفت: ای مردم! این حسین بن علی بهترین خلق خدا، فرزند فاطمه دختر رسول خدا است، و من فرستاده او به جانب شمایم، پس به او پاسخ مثبت دهید. سپس عبید الله بن زیاد و پدرش را لعن کرد و برای علی بن ابی طالب علیه السلام طلب رحمت کرد و بر او درود فرستاد. عبید الله فرمان داد تا او را از بالای قصر پرتاب کنند، پس چنین کردند و او قطعه قطعه شد.

## فصل

وَرُوِيَ أَنَّهُ وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ مَكْتُوفًا فَتَكْسَرَتْ عِظَامُهُ وَبَقَى بِهِ رَمْقٌ، فَجَاءَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عُمَيرٍ الْخَمْيَ فَذَبَحَهُ، فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ وَعِبَّ عَلَيْهِ، فَقَالَ: أَرَدْتُ أَنْ أُرِيحَهُ.

لَمَّا أَقْبَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ مِنَ الْحَاجِرِ يَسِيرًا نَحْوَ الْكُوفَةِ فَانْتَهَى إِلَى مَاءِ مِنْ مِيَاهِ الْعَرَبِ، فَإِذَا عَلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطَيْعِ الْعَدُوِّ وَهُوَ نَازِلٌ بِهِ، فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ قَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ: بِأَبِي أَنْتَ وَأَمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَقْدَمَكَ؟ وَاحْتَمَلَهُ وَأَنْزَلَهُ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ: «كَانَ مِنْ مَوْتِ مَعاوِيَةَ مَا قَدْ بَلَغَكَ، فَكَتَبَ إِلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ يَدْعُونَنِي إِلَى أَنفُسِهِمْ» فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطَيْعِ: أَذْكُرَ اللَّهَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَحَرْمَةَ الْإِسْلَامِ أَنْ تُتَهَّكَ، أَنْشُدْكَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ قُرْيَشٍ، أَنْشُدْكَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ الْعَرَبِ، فَوَاللَّهِ لَئِنْ طَلَبْتَ مَا فِي أَيْدِي بَنِي أُمَّيَّةَ لِيَقْتُلُنَّكَ، وَلَئِنْ قَتَلُوكَ لَا يَهَاوُوا بَعْدَكَ أَحَدًا أَبْدًا، وَاللَّهِ إِنَّهَا لَحُرْمَةٌ



## فصل

و نیز روایت شده که وی (قیس بن مسهر صیداوی) بر زمین افتاد در حالی که دست‌هایش بسته بود، پس استخوان‌هایش شکست و هنوز اندک رمی در او بود که مردی به نام عبد‌الملک بن عمر لَحْمی آمد و او را سر برید، او را سرزنش کردند و بر او عیب گرفتند، پس گفت: خواستم راحت‌ش کنم.

### ملاقات عبد الله بن مطیع عدوی با امام علیه السلام

سپس حسین علیه السلام از منزل حاجر حرکت کرد، مقصدش کوفه بود، آمد تا به منطقه‌ای که آبی از آب‌های عرب در آن بود رسید، عبد الله بن مطیع عدوی نیز به آنجا آمده بود، هنگامی که حسین علیه السلام را دید، به جانب حضرت شافت و گفت: پدر و مادرم به قربان شما ای فرزند رسول خدا! چه باعث شده که اینجا تشریف بیاورید و حضرت را کمک کرد و از اسب پایین آورد. پس حضرت علیه السلام به او فرمود: «خبر مرگ معاویه را که شنیده‌ای! اهل عراق برایم نامه نوشتند و درخواست کردند که نزد ما بیا». عبد الله بن مطیع گفت: ای فرزند رسول خدا! خدا را متذکر می‌شوم که مبادا حرمت اسلام از بین برود، تو را به خدا سوگند که حرمت قریش و عرب را رعایت نمایی، پس سوگند بخدا اگر آنچه در دستان بنی‌امیه است (یعنی حکومت) را بخواهی، تو را به قتل می‌رسانند و در این صورت پس از تو از آحدی حساب نخواهند برد،

الإِسْلَامِ تُتَهَّكُ، وَ حُرْمَةُ قُرْيَشٍ وَ حُرْمَةُ الْعَرَبِ، فَلَا تَفْعَلْ، وَ لَا تَأْتِ

الْكُوفَةَ، وَ لَا تُعَرِّضْ نَفْسَكَ لِبْنَى أُمَّيَّةَ؟ فَأَبَى الْحُسَينُ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَمْضِيَ.

وَ كَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ أَمْرَ فَأَخِذَ مَا بَيْنَ وَاقِصَةَ إِلَى طَرِيقِ الشَّامِ إِلَى

طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، فَلَا يَدْعُونَ أَحَدًا يَلْجُ وَ لَا أَحَدًا يَخْرُجُ، وَ أَقْبَلَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ

لَا يَشْعُرُ بِشَيْءٍ حَتَّى لَقِيَ الْأَعْرَابَ، فَسَأَلَهُمْ فَقَالُوا: لَا وَاللَّهِ مَا نَدْرِي،

غَيْرَ إِنَّا لَا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَلْجُ وَ لَا نَخْرُجُ. فَسَارَ تِلْقاءَ وَجْهِهِ عَلَيْهِ.

وَ حَدَّثَ جَمَاعَةٌ مِنْ فَزَارَةَ وَ بَجِيلَةَ قَالُوا: كُنَّا مَعَ زُهَيرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِيِّ

حِينَ أَقْبَلَنَا مِنْ مَكَّةَ، فَكُنَّا نُسَايِرُ الْحُسَينَ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيْنَا

مِنْ أَنْ نُنَازِلَهُ فِي مَنْزِلٍ، فَإِذَا سَارَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ وَ نَزَلَ مَنْزِلًا لَمْ نَجِدْ بُدًّا مِنْ

أَنْ نُنَازِلَهُ، فَنَزَلَ الْحُسَينُ فِي جَانِبٍ وَ نَزَلْنَا فِي جَانِبٍ، فَبَيْنَا نَحْنُ جُلُوسُ

نَتَغَذَّى مِنْ طَعَامٍ لَنَا إِذْ أَقْبَلَ رَسُولُ الْحُسَينَ عَلَيْهِ حَتَّى سَلَّمَ ثُمَّ دَخَلَ، فَقَالَ:

يَا زُهَيرَ بْنَ الْقَيْنِ إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَينَ بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِتَأْتِيهِ. فَطَرَحَ كُلُّ

إِنْسَانٍ مِنَّا مَا فِي يَدِهِ حَتَّى كَانَ عَلَى رُؤُوسِنَا الطَّيْرَ، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأُهُ:



بخدا سوگند این حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب است که از بین خواهد رفت، پس چنین نکن و به کوفه نیا و خودت را در برابر بنی‌امیه قرار نده. حسین علیه السلام اعتنایی نکرد و به راه خویش ادامه داد.

### ادامهٔ حرکت امام به سوی عراق

عبيد الله بن زیاد فرمان داده بود که بین واقصه تا راه شام و تا راه بصره زیر نظر باشد و به هیچ کس اجازه داخل شدن و خارج شدن از این منطقه داده نشود. حسین علیه السلام (در ظاهر) این موضوع را خبر نداشت و در مسیر خویش می‌رفت تا به چند عرب رسید، از آنها اوضاع را پرسید، گفتند: بخدا سوگند که هیچ نمی‌دانیم، ما حق عبور و مرور نداریم، پس حضرت به راه خویش ادامه داد.

### ملاقات زهیر بن قین بـجـلـی با اـمام عـلـیـهـالـمـلـاـ

چند نفری از فزاره و بجیله چنین نقل کرده‌اند که: ما همراه زهیر بن قین بـجـلـی از مکه بر می‌گشتمیم و با حسین علیه السلام (از دور) همسفر بودیم، و چیزی برای ما ناراحت کننده‌تر از این نبود که با او در یک منزل فرود آییم (از ترس بنی‌امیه). در یک منزل چاره‌ای نداشتمیم که در همان جایی که حسین علیه السلام فرود آمده بود، بمانیم؛ پس حسین بن علی در کناری بود و ما در کناری دیگر، در این بین که نشسته بودیم و غذایی که تهیه شده بود را می‌خوردیم، ناگاه شخصی از طرف حسین علیه السلام کرد و داخل شد، گفت: ای زهیر بن قین! ابا عبد الله الحسین مرا به سوی تو فرستاده تا نزد او بیایی. با شنیدن این پیغام همه ما آنچه در دست داشتمیم را انداختیم و متحیر و بی‌حرکت ماندیم گویا پرنده روی سر ما نشسته باشد. همسر زهیر گفت:

سُبْحَانَ اللَّهِ، أَيْبَعْثُ إِلَيْكَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ لَا تَأْتِيهِ، لَوْ أَتَيْتُهُ فَسَمِعْتَ مِنْ  
كَلَامِهِ، ثُمَّ انْصَرَفْتَ؟ فَأَتَاهُ زُهَيرُ بْنُ الْقَيْنِ، فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ مُسْتَبِشِراً قَدْ  
أَشْرَقَ وَجْهُهُ، فَأَمَرَ بِفُسْطَاطِهِ وَثَقْلِهِ وَرَاحْلِهِ وَمَتَاعِهِ فَقُوْضَ وَحُمَلَ إِلَى  
الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ قَالَ لِأَمْرَأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقَ، الْحِقْرُ بِأَهْلِكِ، فَإِنِّي لَا أُحِبُّ أَنْ  
يُصِيبَكِ بِسُبْبِي إِلَّا خَيْرٌ، ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: مَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ أَنْ يَتَبَعَّنِي، وَإِلَّا  
فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ، إِنِّي سَأُحَدِّثُكُمْ حَدِيثًا: إِنَّا غَزَّوْنَا الْبَحْرَ، (بنجر) فَفَتَحَ اللَّهُ  
عَلَيْنَا وَأَصَبَّنَا غَنَائِمَ، فَقَالَ لَنَا سَلْمَانُ الْفَارَسِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَفَرِحْتُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ  
عَلَيْكُمْ، وَأَصَبَّتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ؟ فَقُلْنَا: نَعَمْ، فَقَالَ: إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَابَابَ آلِ مُحَمَّدٍ  
فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحاً بِقِتَالِكُمْ مَعَهُمْ مِمَّا أَصَبَّتُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ. فَأَمَّا أَنَا  
فَأَسْتَوْدِعُكُمُ اللَّهَ. قَالُوا: ثُمَّ وَاللَّهِ مَا زَالَ فِي الْقَوْمِ مَعَ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى  
قُتِلَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُلَيْمَانَ وَالْمُنْذِرُ بْنُ الْمُشَمَّعِ الْأَسْدِيَّاَنِ قَالَ: لَمَّا  
قَضَيْنَا حَجَّنَا لَمْ تَكُنْ لَنَا هَمَّةٌ إِلَّا الْلَّهُ أَعْلَمُ بِالْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّرِيقِ، لِنَنْظُرَ مَا  
يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ، فَأَقْبَلْنَا تُرْقِلُ بِنَا نِيَافِنَا (ناقتانا) مُسْرِعَيْنِ حَتَّى لَحِقْنَا بِزَرْوَدَ،

سبحان الله! پسر رسول خدا کسی را دنبال تو می‌فرستد و تو به نزدش نمی‌روی؟! چه می‌شود که به نزد او بروی و کلامش را بشنوی سپس بازگردد؟! زهیر بن قین نزد امام رفت و مدتی نگذشت که شادمان برگشت در حالی که صورتش از خوشحالی می‌درخشید، پس دستور داد تا خیمه‌ها و بارها و اثاثیه را بردارند و در کنار حسین علیه السلام مستقر شوند، سپس به همسرش گفت: تو را طلاق دادم، به نزد خویشان خویش برو زیرا من خوش ندارم که از من چیزی جز خوبی به تو برسد، سپس به اصحابش گفت: هر کس از شما دوست دارد که با من باشد که هیچ، و گرنه این آخرین لحظه عهد و پیمان ما باشد. من حدیثی برایتان دارم: ما در منطقه بلنجر (که از بلاد روم بوده [معجم ما استعجم ۱ / ۳۷۶]) می‌جنگیدیم پس خدا ما را پیروز کرد و به غنایمی دست یافتیم، پس سلمان فارسی علیه السلام به ما گفت: آیا به این فتح الهی و رسیدن به غنایم خوشحال شده‌اید؟ گفتیم: آری. گفت: آن هنگام که جوانان آل محمد را ملاقات نمودید پس در جنگیدن همراه با ایشان خوشحال‌تر باشید از این غنایمی که امروز بدست آوردید. این حدیث من بود، پس من شما را به خدا می‌سپارم. اصحابش گفتند: به خدا سوگند از آن به بعد همواره در کنار همراهان حسین علیه السلام بود تا به شهادت رسید. (رحمت خدا بر او باد).

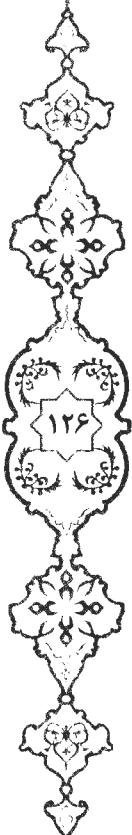
### رسیدن خبر شهادت هسلم و هانی و قیس به امام علیه السلام

و عبد الله بن سليمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی چنین نقل کردند: هنگامی که ما حج خود را به اتمام رساندیم، هیچ هم و غمی نداشتیم جز رسیدن به حسین علیه السلام در مسیری که می‌رفت، تا عاقبت کارش را بنگریم، پس می‌رفتیم و شتران خویش را به سرعت می‌راندیم تا اینکه در زرود به



فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنْهُ إِذَا نَحْنُ بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ قَدْ عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ حِينَ رَأَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ الْمُبَارَكَةُ، فَوَقَفَ الْحُسَيْنُ كَانَهُ يُرِيدُهُ ثُمَّ تَرَكَهُ وَمَضَيْنَا نَحْوَهُ، فَقَالَ أَحَدُنَا لِصَاحِبِهِ: إِذْهَبْ بِنَا إِلَى هَذَا لِنَسْأَلَهُ فَإِنَّ عِنْدَهُ خَبَرَ الْكُوفَةِ، فَمَضَيْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا: السَّلَامُ عَلَيْكَ، فَقَالَ: وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ، قُلْنَا: مِمَّنِ الرَّجُلُ؟ قَالَ: أَسَدِيُّ، قُلْنَا: وَنَحْنُ أَسَدِيَّانِ، فَمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا بَكْرُ بْنُ فُلَانٍ، وَانْتَسَبْنَا لَهُ ثُمَّ قُلْنَا لَهُ: أَخْبِرْنَا عَنِ النَّاسِ وَرَاءَكَ، قَالَ: نَعَمْ، لَمْ أَخْرُجْ مِنَ الْكُوفَةِ حَتَّى قُتِلَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَهَانِئُ بْنُ عُرْوَةَ، وَرَأَيْتُهُمَا يُجَرَّانِ بِأَرْجُلِهِمَا فِي السُّوقِ.

فَأَقْبَلْنَا حَتَّى لَحِقْنَا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ الْمُبَارَكَةُ فَسَايَرْنَاهُ حَتَّى نَزَلَ الشَّاعِلِيَّةَ مُمْسِيًّا، فَجِئْنَاهُ حِينَ نَزَلَ فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيْنَا السَّلَامَ، فَقُلْنَا لَهُ: رَحِمَكَ اللَّهُ، إِنَّ عِنْدَنَا خَبْرًا إِنْ شِئْتَ حَدَّثْنَاكَ عَلَانِيَّةً، وَإِنْ شِئْتَ سِرَّاً: فَنَظَرَ إِلَيْنَا وَإِلَى أَصْحَابِهِ ثُمَّ قَالَ: «مَا دُونَ هُؤُلَاءِ سِتْرُ» فَقُلْنَا لَهُ: رَأَيْتَ الرَّاكِبَ الَّذِي اسْتَقْبَلَتَهُ عَشِيًّا أَمْسِ؟ قَالَ: «نَعَمْ، وَقَدْ أَرَدْتُ مَسَأَلَتَهُ» فَقُلْنَا: قَدْ وَاللَّهِ اسْتَبَرْأَنَا لَكَ خَبَرَهُ، وَكَفِيْنَاكَ مَسَأَلَتَهُ، وَهُوَ امْرُّ وِمِنَا ذُو رَأْيٍ وَصِدْقٍ وَعَقْلٍ،



حسین علیه السلام رسیدیم، و هنگامی که نزدیک ایشان شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم که مسیرش را کج کرده بود تا حسین علیه السلام را ملاقات نکند و حسین ایستاده بود تا او را ملاقات کند (و اوضاع کوفه را بپرسد) اما هنگامی که دید او راهش را تغییر داد و رفت، به راه خویش ادامه داد، ما نیز به دنبال حسین به راه افتادیم، یکی از ما به دوستش گفت: به دنبال آن مرد برویم تا از او پرسیم، زیرا او از اوضاع کوفه خبر دارد. پس به سراغ آن مرد رفتیم تا به او رسیدیم. گفتیم: السلام علیک. گفت: و عليکم السلام. گفتیم: کیستی (از کدام قبیله‌ای)? گفت: اسدی. گفتیم: ما هم اسدی هستیم پس تو نامت چیست؟ گفت: بکر بن فلان هستم. ما هم نام خود را گفتیم. به او گفتیم: از مردم (کوفه) چه خبر برای ما داری؟ گفت: بله، از کوفه خارج نشدم جز اینکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدم که پاها ایشان را گرفته و آنها را در بازار می‌کشانندند.

آمدیم تا به حسین علیه السلام رسیدیم. و با ایشان رفتیم تا شامگاه به شعلیه رسیدیم. هنگامی که حضرت فرود آمد ما رفتیم جلو و به ایشان سلام کردیم و حضرت جواب سلام ما را داد، به ایشان گفتیم: خدا شما را رحمت کند، نزد ما خبری است اگر بخواهید آن را نزد دیگران بگوییم و اگر مایل باشد پنهانی عرض کنیم؟ حضرت به ما و اصحابش نظر فرمود و سپس گفت: «میان ما و ایشان پرده‌ای نیست» (و اینان مَحْرَم اسرارند). گفتیم: دیروز عصر آن سوار را دیدید که منتظرش ایستاده بودید (ولی او راهش را کج کرد و رفت؟) حضرت فرمود: «آری و من می‌خواستم از او سؤال کنم». گفتیم: بخدا سوگند ما برای شما خبرش را گرفتیم و سؤال کردن شما را کفایت نمودیم. او مردی از قبیله ما بود و صاحب نظر و صادق و عاقل بود. او به ما

وَإِنَّهُ حَدَّثَنَا أَنَّهُ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الْكُوفَةِ حَتَّى قُتِلَ مُسْلِمٌ وَهَانِئٌ، وَرَاهُمَا يُبَحَّرَانِ فِي السُّوقِ بِأَرْجُلِهِمَا، فَقَالَ: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا» يَكْرِرُ ذَلِكَ مِرَارًا، فَقُلْنَا لَهُ: نَنْشُدُكَ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ إِلَّا انْصَرَفْتَ مِنْ مَكَانِكَ هَذَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِالْكُوفَةِ نَاصِرٌ وَلَا شَيْعَةً، بَلْ تَخَوَّفُ أَنْ يَكُونُوا عَلَيْكَ. فَنَظَرَ إِلَى بَنِي عَقِيلٍ فَقَالَ: «مَا تَرَوْنَ؟ فَقَدْ قُتِلَ مُسْلِمٌ» فَقَالُوا: وَاللَّهِ لَا نَرْجِعُ حَتَّى نُصِيبَ ثَارَنَا أَوْ نَذُوقَ مَا ذاقَ، فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا الْحُسَينُ عَلَيْهِ الْمُصَاطِبَ وَقَالَ: «لَا خَيْرٌ فِي الْعِيشِ بَعْدَ هُولَاءِ» فَعَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ عَزَّمَ رَأْيَهُ عَلَى الْمَسِيرِ، فَقُلْنَا لَهُ: خَارَ اللَّهُ لَكَ، فَقَالَ: «رَحْمَكُمَا اللَّهُ». فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا أَنْتَ مِثْلُ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ، وَلَوْ قَدِمْتَ الْكُوفَةَ لَكَانَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَسْرَعَ، فَسَكَتَ ثُمَّ انتَظَرَ حَتَّى إِذَا كَانَ السَّحْرُ قَالَ لِفَتْيَانِهِ وَغِلْمَانِهِ: «أَكْثِرُوا مِنَ الْمَاءِ» فَاسْتَقَوْا وَأَكْثَرُوا ثُمَّ ارْتَحَلُوا، فَسَارَ حَتَّى انتَهَى إِلَى زُبَالَةَ فَأَتَاهُ خَبْرُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَقْتُرِ، فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ كِتَابًا فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ:

«أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّهُ قَدْ أَتَانَا خَبْرُ فَظِيعَ قَتْلُ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ، وَهَانِئٍ بْنِ



گفت که از کوفه خارج نشد جز اینکه مسلم و هانی کشته شدند و آن دو را دیده که در بازار سربازان پاهاشان را می‌کشیدند. امام فرمود: «ما همه از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم رحمت خدا بر آن دو باد» - و چند بار تکرار فرمود - پس به ایشان گفتیم: شما را به خدا سوگند، برای حفظ جان خود و اهل بیت خود از همین مکان برگردید، چرا که در کوفه نه یاوری و نه شیعه‌ای برای شما نمانده بلکه می‌ترسیم اهل کوفه علیه شما آماده شده باشند. امام به فرزندان عقیل نظر فرمود و گفت: «نظر شما چیست؟ مسلم کشته شده است». گفتند: بخدا سوگند ما برنمی‌گردیم تا انتقام خون خود را بگیریم یا آنچه را مسلم چشید ما نیز بچشیم. حسین علیه السلام به ما رو کرد و گفت: «زندگی بعد از اینها خیری نخواهد داشت». فهمیدیم که رأی و نظر حضرت بر ادامه مسیر قطعی است، پس به ایشان گفتیم: خدا آنچه خیر شما در آن است برایتان پیش آورد. ایشان فرمود: «خدا شما را رحمت کند».

اصحاب امام به ایشان گفتند: بخدا سوگند شما شبیه مسلم بن عقیل نیستید و اگر شما وارد کوفه شوید مردم بسوی شما می‌شتابند. امام چیزی نفرمود، سپس تا هنگام سحر منتظر ماندند، آن گاه به جوانان و غلامان خویش فرمود: «از آب بسیار استفاده کنید» (یا بردارید) پس آنها چنین کردند و به راه افتادند. پس حضرت آمد تا به منزل زباله رسید. پس خبر شهادت قیس بن مسهر (یا) عبد الله بن یقطر به ایشان رسید. امام برای مردمی که همراهش بودند نوشهای فراهم کرد و برایشان خواند، نوشته چنین بود:

سخنان امام علیه السلام با همراهانش و پراکنده شدن دسته‌ای لز آنها  
به نام خداوند بخشندۀ مهربان

«اما بعد: پس خبری فجیع بدست ما رسیده و آن خبر کشته شدن مسلم

عُرُوهَةَ، وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَقْتَرَ، وَقَدْ حَذَلَنَا شِيعَتُنَا، فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمُ الْاِنْصَارَافَ  
فَلَيَنْصَرِفْ غَيْرَ حَرَجٍ، لَيْسَ عَلَيْهِ ذِمَامُ». 

فَتَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْهُ وَأَخْذُوا يَمِينًا وَشِمالًا، حَتَّىٰ بَقَىٰ فِي أَصْحَابِهِ الَّذِينَ  
جَاءُوا مَعَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ، وَنَفَرَ يَسِيرٌ مِمَّنِ انْضَوَوا (انْضَمُوا) إِلَيْهِ وَإِنَّمَا فَعَلَ  
ذَلِكَ لِأَنَّهُ عَلِيًّا عَلِمَ أَنَّ الْأَعْرَابَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ إِنَّمَا اتَّبَعُوهُ وَهُمْ يَظْنُونَ أَنَّهُ  
يَأْتِي بِلَدًا قَدْ اسْتَقَامَتْ لَهُ طَاعَةُ أَهْلِهِ، فَكَرِهَ أَنْ يَسِيرُوا مَعَهُ إِلَّا وَهُمْ  
يَعْلَمُونَ عَلَىٰ مَا يَقْدِمُونَ.

فَلَمَّا كَانَ السَّحْرُ أَمْرَ أَصْحَابِهِ فَاسْتَقَوْا ماءً وَأَكْثَرُوا، ثُمَّ سَارَ حَتَّىٰ مَرَ  
بِيَطْنِ الْعَقَبَةِ، فَنَزَلَ عَلَيْهَا. فَلَقِيهِ شَيْخٌ مِنْ بَنِي عِكْرَمَةَ يُقَالُ لَهُ عَمْرُو بْنُ  
لَوْذَانَ، فَسَأَلَهُ: أَيْنَ تُرِيدُ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلِيًّا: «الْكُوفَةَ» فَقَالَ الشَّيْخُ:  
أَنْشُدْكَ اللَّهُ لَمَّا انْصَرَفْتَ، فَوَاللَّهِ مَا تَقْدُمُ إِلَّا عَلَى الْأَسْنَةِ وَحدَّ السُّيُوفِ،  
وَإِنَّ هُؤُلَاءِ الَّذِينَ بَعَثُوا إِلَيْكَ لَوْ كَانُوا كَفُوكَ مَؤْوِنَةَ الْقِتَالِ وَوَطَّوْوا لَكَ  
الْأَشْيَاءَ فَقَدْمَتْ عَلَيْهِمْ كَانَ ذَلِكَ رَأِيًّا، فَمَا عَلَىٰ هَذِهِ الْحَالِ الَّتِي تَذَكَّرُ  
فَإِنِّي لَا أَرِي لَكَ أَنْ تَفْعَلَ. فَقَالَ لَهُ: «يَا عَبْدَ اللَّهِ، لَيْسَ يَخْفِي عَلَى الرَّأْيِ،

بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر است. شیعیان ما دست از یاری ما برداشته‌اند، پس هر کس از شما که دوست دارد برگردد، می‌تواند برگردد و باکی بر او نیست و حقی بر او نداریم».

پس مردم متفرق شدند و عده‌ای از راست و عده‌ای از چپ به راه خویش رفتند و تنها همان افرادی با او ماندند که از مدینه با اوی همراه شده بودند و تعدادی اندک که از آن پس به اوی پیوسته بودند. سبب این کار حضرت آن بود که می‌دانست بادیه نشینانی که به دنبالش آمدند اند برای این آمده‌اند که فکر می‌کنند امام به شهری وارد خواهد شد که اهل آن شهر همه مطیع اوی خواهند بود (و خود نیز به سمتی خواهند رسید) و حضرت خوش نداشت که با او همسفر باشند مگر اینکه بدانند بر چه کاری اقدام می‌کنند.

پس هنگامی که سحر شد به اصحاب خویش فرمان داد تا آب بسیار برداشتند و سپس حضرت حرکت کرد تا به "بطن العقبه" رسید، پس در آنجا فرود آمد. پیرمردی از بنی عکرمه که عمره بن لوذان نام داشت، حضرت را در آنجا ملاقات کرد، از امام پرسید که مقصد شما کجاست؟ حسین علیه السلام به او فرمود: «کوفه». پیرمرد گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که برگردی. پس به خدا سوگند! نمی‌روی جز به جایی که پر از سر نیزه و شمشیرهای تیز است. و اینهایی که برای شما نامه دادند اگر می‌توانستند از جنگ با دشمن شما را کفایت کنند و کارها را برای شما آماده نمایند و شما در این صورت بر آنها وارد می‌شدی خوب بود، ولیکن در این اوضاع و احوال که می‌دانی من صلاح نمی‌دانم که شما به کوفه بروی. حضرت علیه السلام به او فرمود: «ای بندۀ خدا، مسئله بر من مخفی نیست ولیکن خدای متعال هر چه بخواهد همان

ولَكُنَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يُعْلِبُ عَلَى أَمْرِهِ». ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَاللَّهِ لَا يَدْعُونِي حَتَّى  
يَسْتَخِرُجُوا هَذِهِ الْعَلْقَةَ مِنْ جَوْفِي، فَإِذَا فَعَلُوا سُلْطَانَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ  
حَتَّى يَكُونُوا أَذْلَّ فِرَقَ الْأَمْمِ».

ثُمَّ سَارَ عَلَيْهِ مِنْ بَطْنِ الْعَقَبَةِ حَتَّى نَزَلَ شَرَافَ، فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحْرِ أَمْرَ  
فِتْيَانَهُ فَاسْتَقَوْا مِنَ الْمَاءِ فَأَكْثَرُوا، ثُمَّ سَارَ مِنْهَا حَتَّى اُنْتَصَفَ النَّهَارُ.  
فَبَيْنَا هُوَ يَسِيرُ إِذْ كَبَرَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «اللَّهُ أَكْبَرُ،  
لِمَ كَبَرْتَ؟» قَالَ: رَأَيْتُ النَّخْلَ، فَقَالَ لَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: وَاللَّهِ إِنَّ هَذَا  
الْمَكَانَ مَا رَأَيْنَا بِهِ نَخْلَةً قَطُّ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَمَا تَرَوْنَهُ؟» قَالُوا: نَرَاهُ  
وَاللَّهِ آذَانَ الْخَيْلِ، قَالَ: أَنَا وَاللَّهِ أَرَى ذَلِكَ» ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا لَنَا مَلْجَأٌ نَلْجَأُ  
إِلَيْهِ فَنَجْعَلُهُ فِي ظُهُورِنَا، وَنَسْتَقْبِلُ الْقَوْمَ بِوْجِهٍ وَاحِدٍ؟» فَقُلْنَا: بَلِى هَذَا ذُو  
حُسْنِي إِلَى جَنْبِكَ تَمِيلُ إِلَيْهِ عَنْ يَسَارِكَ، فَإِنْ سَبَقْتَ إِلَيْهِ فَهُوَ كَمَا تُرِيدُ.  
فَأَخَذَ إِلَيْهِ ذَاتَ الْيُسَارِ وَمِلْنَا مَعَهُ، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعِ مِنْ أَنْ طَلَعْتُ عَلَيْنا  
هُوَادِي الْخَيْلِ فَتَبَيَّنَاهَا وَعَدَلْنَا، فَلَمَّا رَأَوْنَا عَدَلْنَا عَنِ الطَّرِيقِ عَدَلُوا إِلَيْنَا  
كَانَ أَسْتَهِمُ الْبَيْعَاصِبُ، وَكَانَ رَايَاتِهِمْ أَجْنِحَةُ الطَّيْرِ، فَاسْتَبَقْنَا إِلَى

خواهد شد». سپس فرمود: «بخدا سوگند تا این خون مرا از درونم خارج نسازند مرا رها نمی‌کنند و هرگاه چنین کنند خداوند کسی را بر آنها مسلط می‌کند که آنها را خوار و ذلیل نماید تا جایی که ذلیل ترین امت‌ها شوند».

پس از بطن العقبه حرکت نمود تا به شراف رسید و در آنجا فرود آمد، پس هنگامی که سحر شد به جوانان خویش دستور داد تا آب بسیار برداشتند و سپس حرکت فرمود تا ظهر فرا رسید.

### برخورد امام علیه السلام با سپاه حُرَّ

در راه بودند که ناگاه مردی از اصحاب تکبیر گفت؛ حسین علیه السلام به او گفت: «الله اکبر» چرا تکبیر می‌گویی؟» گفت: نخل دیدم. عده‌ای از اصحاب حضرت گفتند: بخدا سوگند در این مکان هیچ‌گاه تا کنون نخلی مشاهده نکرده بودیم. حسین علیه السلام فرمود: «پس چه می‌بینید؟» گفتند: بخدا سوگند این گوش‌های اسبان است. فرمود: «من نیز بخدا سوگند همان می‌بینم».

سپس فرمود: «آیا ما پناهگاهی که در آنجا مخفی شویم داریم تا آن را پشت سر خویش قرار دهیم و از یک طرف با این قوم رو برو شویم؟» به ایشان گفتیم: آری، این "ذو حُسْما" است که در طرف چپ شما قرار دارد، اگر به آنجا بستابید همانگونه است که شما می‌خواهید.

پس حضرت طرف چپ را در پیش گرفت و ما نیز با او رفتیم. مدتی نگذشت که گردن اسبان پیدا شد، ما پس از اطمینان از آنچه دیدیم راه خود را تغییر دادیم و آنها نیز به دنبال ما تاختند و سرنیزه‌های خود را به سمت ما گرفته بودند که از تیزی شبیه یعسوب‌ها (زنبورهای نر) بودند و پرچم‌های آنها شبیه بال پرندگان. آنها برای تصرف "ذو حُسْما" هر چه سریعتر می‌تاختند

ذى حُسْمٍ فَسَبَقُنَا هُمْ إِلَيْهِ، وَأَمْرَ الْحُسْنِيُّ عَلَيْهِ بِأَبْنَيْتِهِ فَضَرَبَتْ.

وَجَاءَ الْقَوْمُ زُهْاءً أَلْفِ فَارِسٍ مَعَ الْحُرُّ بْنِ يَزِيدَ التَّمِيمِيَّ حَتَّى وَقَفَ  
هُوَ وَخَيْلُهُ مُقَابِلَ الْحُسْنِيُّ عَلَيْهِ فِي حَرَّ الظَّهِيرَةِ، وَالْحُسْنِيُّ وَأَصْحَابُهُ  
مُعْتَمِمُونَ مُنَقَّلُدُو أَسِيافِهِمْ، فَقَالَ الْحُسْنِيُّ عَلَيْهِ لِفِتْيَانِهِ: «اَشْقُوا الْقَوْمَ  
وَأَرْوُوهُمْ مِنَ الْمَاءِ، وَرَشِّقُوا الْخَيْلَ تَرْشِيقًا» فَفَعَلُوا وَأَقْبَلُوا يَمْلُؤُونَ  
الْقِصَاعَ وَالْطَّاسَسَ مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ يُدْنُونَهَا مِنَ الْفَرَسِ، فَإِذَا عَبَّ فِيهَا ثَلَاثًا أَوْ  
أَرْبَعًا أَوْ خَمْسًا عُزِّلَتْ عَنْهُ وَسَقُوا آخَرَ، حَتَّى سَقُوا كُلُّهَا.

فَقَالَ عَلَيُّ بْنُ الطَّعَانِ الْمُحَارِبِيِّ: كُنْتُ مَعَ الْحُرُّ يَوْمَئِذٍ فَجِئْتُ فِي آخِرِ  
مَنْ جَاءَ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا رَأَى الْحُسْنِيُّ عَلَيْهِ مَا بِي وَبِفَرْسِيِّ مِنَ الْعَطَشِ  
قَالَ: «أَنْخِ الرَّاوِيَّةَ» وَالرَّاوِيَّةُ عَنْدِ السَّقَاءِ، ثُمَّ قَالَ: «يَا ابْنَ أَخِي أَنْخِ  
الْجَمَلَ» فَأَنْخَتْهُ فَقَالَ: «اَشْرِبْ» فَجَعَلْتُ كُلَّمَا شَرِبْتُ سَالَ الْمَاءِ مِنَ السَّقَاءِ،  
فَقَالَ الْحُسْنِيُّ عَلَيْهِ: «أَخِنْتِ السَّقَاءَ» أَى أَعْطَفْتُهُ، فَلَمَّا أَذْرِكَيْتُ أَفْعَلُ، فَقَامَ  
فَخَثَثَهُ فَشَرِبْتُ وَسَقَيْتُ فَرْسِيِّ.

وَكَانَ مَجْئُهُ الْحُرُّ بْنِ يَزِيدَ مِنَ الْقَادِسِيَّةِ، وَكَانَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنَ زِيَادَ بَعْثَ  
الْحُصَيْنَ بْنَ نُمَيْرٍ وَأَمْرَهُ أَنْ يَنْزِلَ الْقَادِسِيَّةَ، وَتَقَدَّمَ الْحُرُّ بَيْنَ يَدِيهِ فِي

ولیکن ما زودتر رسیدیم. حسین علیه السلام دستور داد تا خیمه‌ها را در آنجا بر پا کنند.

قوم دشمن نیز رسید حدود هزار سوار بودند به سرکردگی حُرّ بن یزید تمیمی، در گرمای ظهر با لشگرش در مقابل حسین علیه السلام ایستاد. امام و اصحابش در حالی که عمامه بر سر داشتند با شمشیرهای به خود بسته آماده ایستاده بودند. حسین علیه السلام به جوانانش فرمود: «این قوم را آب دهید و آنها را سیراب کنید و بر دهان اسبابشان نیز آب بزنید» آنها نیز چنین کردند و کاسه‌ها و ظرف‌ها را پر از آب می‌کردند و نزدیک اسب می‌گرفتند و هنگامی که سه یا چهار یا پنج دهن سیر می‌خوردند، ظرف را از اسب دور می‌کردند و به دیگری آب می‌دادند و به این روش همه را آب دادند.

علی بن طعان مُحاربی نقل می‌کند که: من در آن روز در لشگر حُرّ بودم و جزو آخرین افرادی بودم که به آن منطقه رسیدم. پس هنگامی که حسین عطش من و اسبم را دید، فرمود: «راویه را بخوابان». راویه نزد ما به معنای مشک آب بود. (و مراد ایشان را که شتر بود نفهمیدم) ایشان فرمود: «ای فرزند برادرم! شتر را بخوابان» و من نیز شتر را خواباندم. پس حضرت فرمود: «بنوش» من هر چه خواستم بنوشم آب از کنار دهانه مشک بر زمین می‌ریخت. حسین علیه السلام فرمود: «سر مشک را تا بزن» ولی من ندانستم چگونه انجام دهم. خود حضرت آمد و انجام داد و من براحتی آب نوشیدم و اسبم را نیز آب دادم.

حُرّ بن یزید از قادسیه آمده بود و عبید الله بن زیاد، حُصین بن نُمیر را اعزام کرده بود و به او دستور داده بود تا در قادسیه فرود آید و حُرّ را از پیش



أَلْفٌ فَارِسٌ يَسْتَقْبِلُ بِهِمْ حُسَيْنًا، فَلَمْ يَرَ الْحُرُّ مُوَاقِفًا لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْحَسَنَى حَتَّى  
خَضَرَتْ صَلَاةُ الظَّهِيرَةِ، وَأَمَرَ الْحُسَيْنُ الْحَجَاجَ بْنَ مَسْرُورٍ أَنْ يُؤَذِّنَ، فَلَمَّا  
خَضَرَتِ الْإِقَامَةِ خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ الْحَسَنَى فِي إِزارٍ وَرِداءٍ وَنَعْلَيْنِ، فَحَمِدَ اللَّهَ  
وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي لَمْ أَتِكُمْ حَتَّى أَتَشْنَى كُتُبَكُمْ وَقَدَمْتُ  
عَلَى رُسُلِكُمْ؛ أَنْ أَقْدِمَ عَلَيْنَا فِيَّاهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ، لَعَلَّ اللَّهُ أَنْ يَجْمِعَنَا بِكَ  
عَلَى الْهُدَى وَالْحَقِّ؛ فَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَدْ جِئْتُكُمْ فَأَعْطُونِي مَا أَطْمَئِنُ  
إِلَيْهِ مِنْ عَهْدِكُمْ وَمَوَاثِيقِكُمْ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَكُنْتُمْ لِمَقْدِمِي كَارِهِينَ  
إِنْصَرَفْتُ عَنْكُمْ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جِئْتُ مِنْهُ إِلَيْكُمْ» فَسَكَتُوا عَنْهُ وَلَمْ  
يَتَكَلَّمُ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِكَلْمَةٍ.

فَقَالَ لِلْمُؤْذِنِ: «أَقِمْ» وَأَقَامَ الصَّلَاةَ فَقَالَ لِلْحُرُّ: «أَتُرِيدُ أَنْ تُصْلِيَ  
بِأَصْحَابِكَ؟» قَالَ: لَا، بَلْ تُصْلِي أَنْتَ وَنُصْلِي بِصَلَاتِكَ. فَصَلَى بِهِمْ  
الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ الْحَسَنَى ثُمَّ دَخَلَ فَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُهُ وَانْصَرَفَ الْحُرُّ إِلَى مَكَانِهِ الَّذِي  
كَانَ فِيهِ، فَدَخَلَ خِيمَةً قَدْ ضَرِبَتْ لَهُ وَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ،  
وَعَادَ الْبَاقُونَ إِلَى صَفَّهُمُ الَّذِي كَانُوا فِيهِ فَأَعْادُوهُ، ثُمَّ أَخْذَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ  
بِعِنَانِ دَائِيَّهِ وَجَلَسَ فِي ظِلِّهَا.

روی خود با هزار سوار بفرستد تا راه حسین علیه السلام را سد کند، پس حُزْ همچنان در برابر حسین ایستاده بود تا اینکه موقع نماز ظهر فرارسید. و حسین علیه السلام به حاجاج بن مسرور امر فرمود تا اذان بگوید، پس هنگامی که زمان اقامه گفتن برای نماز فرارسید، حسین علیه السلام با ازار و رداء و نعلین از خیمه خارج شد، پس حمد و ثنای الهی بجای آورد، سپس فرمود: «ای مردم! من به جانب شما نیامدم تا اینکه نامه‌های شما بدستم رسید و فرستادگان شما به نزدم آمدند که: "به جانب ما بیا، زیرا برای ما امامی نیست، باشد که خداوند به سبب وجود شما ما را بر هدایت و حق گرد آورد". پس اگر شما همچنان به گفته‌های خویش پایبندید، پس اینک من به نزد شما آمدهام، پس نسبت به عهد و پیمان خویش ابراز عقیده کنید و مرا مطمئن سازید، و اگر مایل نیستید که چنین کنید و آمدن مرا خوش ندارید، برمی‌گردم به همانجا یعنی که از آنجا آمدهام». پس همه خاموش و ساكت ماندند و آحدی از ایشان کلمه‌ای نگفت.

پس حضرت به مؤذن فرمود: «اقامه بگو» و سپس نماز بر پا شد. پس به حُزْ فرمود: «آیا می‌خواهی با اصحاب خویش نماز بر پا کنی؟» گفت: خیر، بلکه شما نماز بخوان و ما با شما نماز می‌گزاریم. پس حسین علیه السلام امامت نماز را بر عهده گرفت. (آن گاه پس از اتمام نماز، حضرت) داخل خیمه آمد و اصحاب ایشان نیز همراه اوی آمدند و حُزْ با اصحابش به مکان خویش برگشتند و حُزْ به خیمه‌ای که برای او زده بودند داخل شد و گروهی از اصحابش نیز با او در آنجا آمدند و بقیه به همان صفتی که از آنجا آمده بودند برگشتند، سپس هر کدام عنان اسب خویش را گرفت و در سایه اسبش نشست.

فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعَصْرِ أَمَرَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلَىٰ عَلِيهِ اللَّهُ تَعَالَى اِنْ يَتَهَبِّئُوا لِلرِّحْيلِ فَفَعَلُوا، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيهِ فَنَادَى بِالْعَصْرِ وَأَقَامَ، فَاسْتَقَامَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ اللَّهُ تَعَالَى فَصَلَّى بِالْقَوْمِ ثُمَّ سَلَّمَ وَانْصَرَفَ إِلَيْهِم بِوجْهِهِ، فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: «أَمَا بَعْدُ: أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّكُمْ إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ وَتَعْرِفُوا الْحَقَّ لَا هُلْكَهُ يَكُنْ أَرْضَى لِلَّهِ عَنْكُمْ، وَنَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، وَأَوْلَى بِبُولَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ عَلَيْكُمْ مِنْ هُؤُلَاءِ الْمُدَعِّينَ مَا لَيْسَ لَهُمْ، وَالسَّائِرِينَ فِيْكُمْ بِالْجَوْرِ وَالْعُدُوانِ؛ وَإِنْ أَبِيتُمْ إِلَّا كَرَاهِيَّةً لَنَا وَالْجَهَلَ بِحَقْنَا، وَكَانَ رَأْيُكُمُ الْآنَ غَيْرَ مَا أَتَتْنِي بِهِ كُتُبَكُمْ وَقَدِمْتُ بِهِ عَلَى رُسُلِكُمْ، انْصَرَفْتُ عَنْكُمْ». فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ: أَنَا وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا هَذِهِ الْكُتُبُ وَالرُّسُلُ الَّتِي تَذَكَّرُ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ اللَّهُ تَعَالَى لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: (يَا عُقْبَةَ بْنَ سِمْعَانَ، أَخْرِجِ الْخُرَجِينَ الَّذِينِ فِيهِمَا كُتُبُهُمْ إِلَيَّ) فَأَخْرَجَ خُرَجِينَ مَمْلُوِّءِينَ صُحْفًا فَتَشَرَّتْ بَيْنَ يَدِيهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنَا لَسْنَا مِنْ هُؤُلَاءِ الَّذِينَ كَتَبُوا إِلَيْكَ، وَقَدْ أُمِرْنَا إِذَا نَحْنُ لَقِيْنَاكَ، أَلَا نُفَارِقُكَ حَتَّى نُقْدِمَكَ الْكُوفَةَ عَلَى عُبْدِ اللَّهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ اللَّهُ تَعَالَى: «الْمَوْتُ أَدْنَى إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ» ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: «قُومُوا



پس هنگامی که وقت عصر شد، حسین بن علی علیه السلام فرمان داد تا آماده حرکت شوند، پس چنین کردند، سپس امر فرمود تا منادی حضرت، برای نماز عصر ندا دهد و او نیز ندا داد و اقامه نماز را گفت، امام علیه السلام پیش آمد و نماز جماعت بر پا کرد، سپس سلام نماز را داد و به طرف مردم برگشت، پس حمد و ثنای الهی را به جای آورد، سپس فرمود:

«اما بعد: ای مردم پس اگر تقوای الهی را پیشه خود سازید و حق را برای اهلهش بشناسید، این کار موجب خشنودی خداوند از شما می‌شود و ما اهل بیت محمد می‌باشیم و به ولایت و حکومت بر شما سزاوارتر از این مدعیانی هستیم که حق ولایت و حکومت بر شما را ندارند و به ظلم و عدوان در میان شما حکم می‌کنند. و اگر ولایت ما را نمی‌پذیرید و جز کراحت و جهالت نسبت به حق ما نظر دیگری ندارید و اینک رأی شما غیر از آن مطالبی است که در نامه‌هایتان برای من نوشته بودید و فرستادگان شما برای من آورده بودند، از نزد شما برمی‌گردم».

### مانع特 حَرَّ از بازگشت اهـم علیه السلام به مدینه

حَرَّ به ایشان گفت: من - بخدا سوگند - از این نامه‌ها و فرستادگانی که می‌گویی بی‌اطلاعم، حسین علیه السلام به یکی از اصحابش فرمود: «ای عقبه بن سمعان آن دو خورجین که نامه‌های اینها در آن است را بیاور» پس وی آن دو خورجین که پر از نامه بود را آورد، و مقابل او ریخته شد. پس حَرَّ به حضرت گفت: ما از اینهایی که نامه برای شما نوشتنند نیستیم، و به ما دستور داده شده که هرگاه شما را یافتیم از شما جدا نگردیم مگر اینکه در کوفه تحويل عبید الله دهیم. حسین علیه السلام به او فرمود: «مرگ به تو نزدیکتر از این کار است». سپس به اصحابش فرمود: «برخیزید و سوار شوید» پس آنها

فَازْكُبُوا فَرَكِبُوا وَانتَظَرَ حَتَّى رَكَبْ نِسَاؤُهُمْ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: «اَنْصِرُوهُ» فَلَمَّا ذَهَبُوا لِيَنْصُرُوهُ حَالَ الْقَوْمُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْاِنْصِرَافِ، فَقَالَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ الْحُرُّ: «ثَكَلَتْكَ أُمُّكَ، مَا تُرِيدُ؟» فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ: أَمَا لَوْغَيْرُكَ مِنَ الْعَرَبِ يَقُولُهَا لَى وَهُوَ عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا، مَا تَرَكْتُ ذِكْرَ أُمِّهِ بِالْكُلِّ كَائِنًا مِنْ كَانَ، وَلَكِنْ وَاللَّهِ مَا لَى إِلَى ذِكْرِ أُمِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا بِأَحْسَنَ مَا يُقْدِرُ عَلَيْهِ؛ فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ: «فَمَا تُرِيدُ؟» قَالَ: أُرِيدُ أَنْ أَنْطَلِقَ بِكَ إِلَى الْأَمْيَرِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ؛ قَالَ: إِذًا وَاللَّهِ لَا أَتَبْعُكَ» قَالَ: إِذًا وَاللَّهِ لَا أَدْعُكَ. فَتَرَادَّ الْقَوْلُ ثَلَاثَ مَرَاتٍ. فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنِّي لَمْ أُؤْمِرْ بِقِتَالِكَ، إِنَّمَا أُمِرْتُ أَلَا أَفَارِقَكَ حَتَّى أُقْدِمَكَ الْكُوفَةَ، فَإِذَا أَبَيْتَ فَخُذْ طَرِيقًا لَا يُدْخِلُكَ الْكُوفَةَ وَلَا يَرْدُكَ إِلَى الْمَدِينَةِ، تَكُونُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ نَصْفًا، حَتَّى أَكْتُبَ إِلَى الْأَمْيَرِ وَتَكْتُبَ إِلَى يَزِيدَ أَوْ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ، فَلَعِلَّ اللَّهَ [إِلَى ذَلِكَ] أَنْ يَأْتِيَ بِأَمْرٍ يَرْزُقُنِي فِيهِ الْعَافِيَةَ مِنْ أَنْ أُبْلِيَ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِكَ، فَخُذْ هَاهُنَا! فَتَيَاسَرَ عَنْ طَرِيقِ الْعُدَيْبِ وَالْقَادِسِيَّةِ، وَسَارَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ وَسَارَ الْحُرُّ فِي أَصْحَابِهِ يُسَايِرُهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: يَا حُسَينُ إِنِّي أُذَكِّرُكَ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ، فَإِنِّي أَشْهَدُ لِئِنْ قَاتَلَتْ لَتُقْتَلَنَّ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ: «أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوْفُنِي؟ وَهَلْ

سوار شدند و منتظر شدند تا زنان نیز سوار شوند. پس به اصحابش فرمود: «برگردید». پس هنگامی که خواستند برگردند، سپاه حُرّ مانع شدند. پس حسین علیه السلام به حُرّ فرمود: «مادرت به عزایت بنشینند چه می‌خواهی؟» حُرّ به ایشان گفت: اگر غیر از شما یک نفر از عرب این جمله را در این حالی که شما در آن هستی به من می‌گفت، رهایش نمی‌کردم تا اینکه نام مادرش را به عزا نشستن وی می‌بردم هر کسی که می‌خواست باشد. ولیکن - بخدا سوگند - من توانایی بردن نام مادر شما را ندارم جز به بهترین وجهی که بتوانم. حسین علیه السلام به او فرمود: «پس چه می‌خواهی؟» گفت: می‌خواهم تا شما را به نزد امیر عبید الله ببرم. حضرت فرمود: «در این صورت - بخدا سوگند - با تو نخواهم آمد». گفت: در اینصورت - بخدا سوگند - تو را رها نخواهم کرد. و این کلمات سه بار میان آنها رد و بدل شد، پس هنگامی که سخن میان آنها بسیار شد، حُرّ به حضرت گفت: به من فرمان داده نشده تا با شما بجنگم، تنها من مأمورم که از شما جدا نشوم تا اینکه شما را به کوفه ببرم. پس اکنون که ممانعت می‌کنید پس راهی را در پیش گیرید که نه به سمت کوفه باشد نه به سمت مدینه، که انصاف میان من و شما رعایت گردد تا برای امیر عبید الله گزارش کنم، شاید خدا طوری پیش آورد که عافیت و سلامت من در آن باشد و به هتك حریم شما نیز دستم آلوده نشود، پس این راه را در پیش گیرید، پس حسین علیه السلام از سمت چپ راه عذیب (که به مدینه می‌رفت) و راه قدسیه (که به کوفه می‌رسید) به راه افتاد و حُرّ نیز با اصحابش به دنبال حضرت حرکت کردند. و حُرّ به حضرت می‌گفت: ای حسین! تو را بخدا سوگند مراقب جان خود باش، چرا که من گواهی می‌دهم که اگر مبارزه کنی کشته خواهی شد. حسین علیه السلام به او فرمود: «آیا مرا از مرگ

يعدو بِكُمُ الخطيبُ أَنْ تَقْتُلُونِي؟ وَسَأَقُولُ كَمَا قَالَ أخُو الْأُوْسِ لَابْنِ عَمِّهِ،

وَهُوَ يُرِيدُ نُصْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَوْفَةُ ابْنِ عَمِّهِ وَقَالَ: أَينَ تَذَهَّبُ؟

فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ؛ فَقَالَ:

١ - سَأَمْضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتْنَى

إِذَا مَا نَوَى حَقًا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا

٢ - وَ آسَى الرِّجَالُ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ

وَفَارَقَ مُثْبُرًا وَ باعَدَ مُجْرِمًا

٣ - فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أَنْدَمْ وَ إِنْ مُتْ لَمْ الْمُ  
كَفِي بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْغَمَا»

فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْحُرُّ تَنَحَّى عَنْهُ وَ كَانَ يَسِيرُ بِأَضْحَابِهِ نَاحِيَةً،

وَالْحُسَينُ عَلَيْهِ الْمَيْتَةُ فِي نَاحِيَةٍ أُخْرَى، حَتَّى انتَهَوا (انتهى) إِلَى عَذَبِ الْهِجَانَاتِ.

ثُمَّ مَضَى الْحُسَينُ عَلَيْهِ الْمَيْتَةُ حَتَّى انتَهَى إِلَى قَصْرِ بَنِي مُقَاتِلٍ فَنَزَلَ بِهِ، فَإِذَا

هُوَ بِفُسْطَاطِ مَصْرُوبٍ، فَقَالَ: «لِمَنْ هَذَا؟» فَقَيْلَ: لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُرَّ

الْجُعْفَى، فَقَالَ: «أَدْعُوهُ إِلَيَّ» فَلَمَّا أَتَاهُ الرَّسُولُ قَالَ لَهُ: هَذَا الْحُسَينُ بْنُ عَلَىٰ

يَدْعُوكَ، فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَاللَّهُ مَا خَرَجْتُ مِنَ

الْكُوفَةِ إِلَّا كَرَاهِيَةً أَنْ يَدْخُلَهَا الْحُسَينُ وَأَنَا بِهَا، وَاللَّهُ مَا أُرِيدُ أَنْ أَرَأَهُ وَلَا



می ترسانی؟ و آیا اگر مرا بکشید امور شما رو به راه می گردد؟ و من همان سخنی را می گوییم که برادر او س به پسر عمومیش گفت که قصد یاری رسول خدا علیه السلام را داشت و پسر عمومیش او را از این کار بر حذر داشت و گفت: "کجا می روی؟ کشته خواهی شد!". پس گفت "مرا از مرگ می ترسانی؟" (و سپس این اشعار را خواند):

- من بزودی خواهم رفت، پس مرگ برای جوانمرد عار نیست اگر نیتش حق بوده و در حالی که مسلمان است به جهاد برخاسته باشد.  
 - و برای مردان صالح از خودگذشتگی نماید و از نابودشدن و مجرمان دوری و مخالفت نماید.  
 - اگر زنده بمانم نادم و پشیمان نخواهم بود و اگر بمیرم باکی نیست و سرزنش نخواهم شد، و برای تو از نظر خواری و ذلت همین بس که زنده بمانی در حالی که بینی تو به خاک مالیده شود.»

### ملاقات با عبید الله بن حزجعی

هنگامی که حزر چنین شنید، کنار کشید و با اصحاب خود از کنار حرکت کردند و حسین علیه السلام نیز از کناری دیگر حرکت می کرد تا این که به "عذیب هجانات" رسیدند.

سپس حسین علیه السلام از آنجا گذشت تا به قصر بنی مُقاتل رسید، پس در آنجا فرود آمد و خیمه‌ای در آنجا برپا بود، پرسید: «این خیمه از آن کیست؟» گفته شد: برای عبید الله بن حزجعی است، پس فرمود: «بگویید پیش من بیاید». پس هنگامی که فرستاده حضرت نزد او آمد، گفت: این حسین بن علی است که تو را می خواند. پس عبید الله گفت: "ما همه از خداییم و بسوی او باز می گردیم" ، بخدا سوگند من از کوفه خارج نشدم جز اینکه خوش نداشتم حسین به کوفه بیاید و من در آنجا باشم. بخدا سوگند من نمی خواهم

يَرَانِي؛ فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَأَخْبَرَهُ، فَقَامَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ فَجَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ فَسَلَّمَ وَجَلَسَ، ثُمَّ دَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ، فَأَعْادَ عَلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَرَّ

تَلَكَ الْمَقَالَةَ وَاسْتَقَالَهُ مِمَّا دَعَاهُ إِلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ: «فَإِنْ لَمْ تَنْصُرْنَا فَأَتَقِ أَنْ تَكُونَ مِمْنَ يُقَاطِلُنَا؛ وَاللَّهُ لَا يَسْمَعُ وَاعِيَتْنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يَنْصُرُنَا إِلَّا هَلَكَ» فَقَالَ: أَمَّا هَذَا فَلَا يَكُونُ أَبْدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ قَامَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى دَخَلَ رَحْلَهُ.

وَلَمَّا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ أَمْرَ فِتْيَانَهُ بِالْإِسْتِقاءِ مِنَ الْمَاءِ، ثُمَّ أَمْرَ بِالرَّاحِيلِ فَارْتَحَلَ مِنْ قَصْرِ بَنِي مَقَاتِلٍ. فَقَالَ عُقَبَةُ بْنُ سَمْعَانَ: سِرْنَا مَعَهُ سَاعَةً فَخَفَقَ وَهُوَ عَلَى ظَهْرِ فَرَسِهِ خَفْقَةً ثُمَّ اتَّبَعَهُ، وَهُوَ يَقُولُ: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» فَفَعَلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةً، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ ابْنُهُ عَلَيْهِ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيْهِ فَرَسٍ فَقَالَ: «مِمْ حَمَدْتَ اللَّهَ وَاشْتَرِجَتْ؟» فَقَالَ: «يَا بُنَيَّ، إِنِّي حَفَقْتُ حَفْقَةً فَعَنْ لِي فَارِسٌ عَلَى فَرَسٍ وَهُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ، وَالْمَنَّا يَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ، فَعَلِمْتُ أَنَّهَا أَنْفَسْنَا نُعِيَّثُ إِلَيْنَا» فَقَالَ لَهُ: «يَا أَبَتِ لَا أَرَاكَ اللَّهُ سُوءًا، أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؟» قَالَ: «بَلَى، وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجُعُ الْعِبَادِ» قَالَ: «فَإِنَّا إِذَا لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحْقِيقِينَ». فَقَالَ لَهُ

او را ببینم و نمی‌خواهم او نیز مرا ببیند. فرستادهٔ حضرت برگشت و جریان را بازگو کرد. پس حسین علیه السلام برخاست و نزد او آمد، داخل خیمه شد و سلام کرد و نشست. سپس وی را دعوت کرد تا در سپاه حضرت باشد. عبید الله بن حرّ همان کلام خویش را دوباره برای حضرت تکرار کرد و از حضرت خواست تا وی را معاف دارد. حسین علیه السلام فرمود: «پس اگر ما را یاری نمی‌کنی، از اینکه در صفت کسانی باشی که با ما می‌جنگند برحدتر باش، بخدا سوگند اگر کسی فریاد یاری ما را بشنود ولی ما را یاری نکند جز این نیست که هلاک خواهد شد». پس گفت: «اما این پس هرگز چنین نخواهد شد ان شاء الله». سپس حسین علیه السلام از نزدش برخاست و به خیمه خویش داخل شد.

و هنگامی که آخر شب فرا رسید به جوانان خویش فرمان آب برداشتند داد، سپس امر فرمود تا از قصر بنی مقاتل حرکت کنند. عقبه بن سمعان نقل می‌کند که: ساعتی را با حضرت رفیعیم که یک لحظهٔ حضرت را خواب فرا گرفت در حالی که بر پشت اسب سوار بود، سپس بیدار شد در حالی که می‌فرمود: «ما همه از خداییم و بسوی او بازمی‌گردیم و ستایش مخصوص پروردگار عالمیان است» و دو یا سه بار تکرار فرمود. پرسش علی بن حسین علیه السلام در حالی که بر اسب سوار بود پیش آمد و گفت: «از چه روی خدا را حمد کردید و آیه استرجاع را خواندید؟!» فرمود: «ای فرزندم لحظه‌ای خوابم برد، سواری را دیدم که می‌گفت: "اینان می‌روند و مرگ‌ها نیز به دنبالشان می‌روند"». پس دانستم که آنها جان‌های خود ما هستند که خبر مرگ ما را آورده‌اند. پسر گفت: «پدرم! خدا برای شما بدی پیش نیاورد! آیا ما بر طریق حق گام نمی‌نهیم؟» فرمود: «آری! به خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست چنین است». گفت: «پس در این صورت ما از کشته شدن در

الْحُسْنَى عَلَيْهِ: «جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدِهِ خَيْرٌ ماجَزِي وَلَدًا عَنْ وَالَّدِهِ».

فَلَمَّا أَصْبَحَ نَزَلَ فَصَلَّى الْغَدَاءَ ثُمَّ عَجَلَ الرُّكُوبَ، فَأَخْذَ يَتَيَّاسَرَ بِأَصْحَابِهِ  
يُرِيدُ أَنْ يُفَرِّقَهُمْ، فَيَأْتِيهِ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَيَرِدُهُ وَأَصْحَابَهُ، فَجَعَلَ إِذَا رَدَهُمْ  
نَحْوَ الْكُوفَةِ رَدًا شَدِيدًا امْتَنَعُوا عَلَيْهِ فَارْتَفَعُوا، فَلَمْ يَزَالُوا يَتَيَّاسِرُونَ كَذَاكَ  
حَتَّى انتَهُوا إِلَى نِينُوِي الْمَكَانِ الَّذِي نَزَلَ بِهِ الْحُسْنَى عَلَيْهِ فَإِذَا رَاكِبٌ عَلَى  
نَجِيبٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَاحُ مُتَنَكِّبٌ قَوْسًا مُقْبِلًا مِنَ الْكُوفَةِ، فَوَقَفُوا جَمِيعًا  
يَنْتَظِرُونَهُ، فَلَمَّا انتَهَى إِلَيْهِمْ سَلَمَ عَلَى الْحُرِّ وَأَصْحَابِهِ وَلَمْ يُسْلِمْ عَلَى  
الْحُسْنَى وَأَصْحَابِهِ، وَدَفَعَ إِلَى الْحُرِّ كِتَابًا مِنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَإِذَا فِيهِ: أَمَا  
بَعْدُ: فَجَعَجَعَ بِالْحُسْنَى حِينَ يَلْلُغُكَ كِتَابِي وَيَقْدِمُ عَلَيْكَ رَسُولِي، وَلَا تُنْزِلْهُ  
إِلَّا بِالْعَرَاءِ فِي غَيْرِ حِصْنٍ وَعَلَى غَيْرِ مَاءٍ، فَقَدْ أَمَرْتُ رَسُولِي أَنْ يَلْزِمَكَ  
وَلَا يُفَارِقَكَ حَتَّى يَأْتِيَنِي بِإِنْفَاذِكَ أَمْرِي، وَالسَّلَامُ.

فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ قَالَ لَهُمُ الْحُرُّ: هَذَا كِتَابُ الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ يَأْمُرُنِي  
أَنْ أَجَعِّجَ بِكُمْ فِي الْمَكَانِ الَّذِي يَأْتِي كِتَابَهُ، وَهَذَا رَسُولُهُ وَقَدْ أَمَرَهُ  
أَلَا يُفَارِقَنِي حَتَّى أَنْفَذَ أَمْرَهُ.

راه حق بیم و هراسی نداریم». حضرت علیه السلام فرمود: «خدا بهترین جزا و پاداشی را که فرزندی از پدرش می‌برد به تو عطا فرماید».

### توقف لام در نینوا

پس هنگامی که حضرت شب را به صبح رساند، فرود آمد و نماز صبح را اقامه کرد، سپس عجله کرد و سوار شد و با اصحابش از سمت چپ حرکت کرد، وی قصد داشت آنها را از راهی که به کوفه می‌رسید جدا کند ولیکن حُرَّ بن یزید می‌آمد و آنها را به راهی که به سوی کوفه بود بر می‌گرداند و هرگاه حُرَّ چنین می‌کرد اصحاب حضرت مقاومت می‌کردند و لشگر حُرَّ کنار می‌رفتند و به همین ترتیب از سمت چپ رفتند تا به نینوا رسیدند، همان مکانی که حسین علیه السلام در آنجا فرود آمد، ناگاه دیدند که سواری مسلح بر اسبی راهوار با کمانی بر دوش از سمت کوفه می‌آید، پس همگی ایستادند و منتظرش ماندند (که چه خبر آورده!). پس همین که به آنها رسید، به حُرَّ و اصحابش سلام کرد و به حسین علیه السلام و اصحابش سلام نکرد، و نامه‌ای از عبید الله بن زیاد به حُرَّ تقدیم کرد که در آن چنین آمده بود: اما بعد: پس همان لحظه‌ای که نامه من به دست تو رسید و فرستاده‌ام به نزد تو آمد، بر حسین سخت بگیر و دستور فرود آمدن به او نده مگر در صحرا بی‌که حصار و آبی نداشته باشد. و من به فرستاده‌ام امر کرده‌ام که با تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر امثال تو نسبت به فرمان مرا بیاورد. والسلام.

پس هنگامی که حُرَّ نامه را خواند به حسین علیه السلام و یارانش گفت: این نامه امیر عبید الله است که چنین مرا فرمان داده که در هر مکانی که نامه به دست من رسید بر شما سخت بگیرم و همانجا شما را فرود آورم و این هم فرستاده امیر است که به او دستور داده که از من جدا نشود تا فرمان وی نسبت به شما را به انجام رسانم.

فَنَظَرَ يَزِيدُ بْنُ الْمُهَاجِرِ الْكَنَانِيِّ (الكندي) وَكَانَ مَعَ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى رَسُولِ ابْنِ زِيَادٍ فَعَرَفَهُ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: ثَكَلْتَكَ أُمُّكَ، مَاذَا جِئْتَ فِيهِ؟ قَالَ: أَطَعْتُ إِمامِي وَوَفَيتُ بِيَبْعَتِي، فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْمُهَاجِرِ: بَلْ عَصَيْتَ رَبَّكَ وَأَطَعْتَ إِمامَكَ فِي هَلَكِ نَفْسِكَ وَكَسَبْتَ الْعَارَ وَالنَّارَ، وَبِشَسَ الْإِمَامُ إِمامَكَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: ﴿ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ ﴾ فَإِمامُكَ مِنْهُمْ.

وَأَخَذَهُمُ الْحُرُّ بِالنُّزُولِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ عَلَى غَيْرِ مَاءٍ وَلَا قَرِيرٍ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «دَعْنَا وَيَحْكَ نَنْزِلُ فِي هَذِهِ الْقَرِيرَةِ أَوْ هَذِهِ يَعْنِي نَيْنَوِي وَالْغَاضِرَةِ، أَوْ هَذِهِ؛ يَعْنِي شِفَنَةَ (شُفَقَةَ)؟» قَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أُسْتَطِعُ ذَلِكَ، هَذَا رَجُلٌ قَدْ بُعِثَ إِلَيَّ عَيْنًا عَلَيَّ، فَقَالَ لَهُ زُهِيرُ بْنُ الْقَيْنِ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَرَاهُ يَكُونُ بَعْدَ هَذَا الَّذِي تَرَوْنَ إِلَّا أَشَدَّ مِمَّا تَرَوْنَ، يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنَّ قِتَالَ هُوَلَاءِ السَّاعَةِ أَهُونُ عَلَيْنَا مِنْ قِتَالِ مَنْ يَأْتِيَنَا بَعْدَهُمْ، فَلَعْمَرِي لَيَأْتِيَنَا بَعْدَهُمْ مَا لَا قَبِيلَ لَنَا بِهِ، فَقَالَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا كُنْتُ لَأَبْدَأْهُمْ بِالْقِتَالِ» ثُمَّ نَزَلَ وَذَلِكَ يَوْمُ الْخَمِيسِ وَهُوَ الْيَوْمُ الثَّانِي مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنةً إِحدِي وَسِتِّينَ.

فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ قَدِمَ عَلَيْهِمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَاصٍ مِنَ الْكُوفَةِ

یزید بن مهاجر کندی که در میان اصحاب حسین بود به فرستاده ابن زیاد نظر کرد و او را شناخت، پس به وی گفت: مادرت به عزایت بنشیند! در پی چه امری آمده‌ای؟ گفت: در پی اطاعت از امام خود و وفا به بیعت خویش. ابن مهاجر به او گفت: بلکه تو در پی معصیت پروردگار خود و اطاعت از امام خود در نابودی خویشتن و کسب عار و آتشی. و بد امامی است امام تو. خدای متعال می‌فرماید: «**و ما آنها را امامانی قرار دادیم که به آتش دعوت می‌کنند و روز قیامت یاری نمی‌شوند.**» پس امام تو از همین امامان است. و حُزْ در فرود آمدن حسین علیه السلام و اصحابش در آن مکانی که نه آبی داشت و نه آبادی سخت گرفت، حسین علیه السلام به او فرمود: «وای بر تو! ما را رها کن تا (لا اقل) در این آبادی یا این، یعنی نینوا و غاضریه یا این یعنی شفیعه فرود آییم!» گفت: بخدا سوگند که نمی‌توانم چنین کنم. این مردی که برای من گذاشته‌اند جاسوس است (و من نمی‌توانم خلاف امر عبید الله کاری انجام دهم). پس رُهیر بن قین گفت: بخدا سوگند من چنان می‌بینم که کار پس از این که اکنون می‌بینید مشکل‌تر گردد. ای فرزند رسول خدا! جنگ با اینها در این لحظه بر ما آسانتر است از جنگ با سپاهی که در راه است، پس سوگند بجانم سپاهی بعد از اینها می‌آید که توان مقابله با آنها را نداریم.

پس حسین علیه السلام فرمود: «من چنین نیستم که آغازگر جنگ با ایشان باشم» سپس فرود آمد و آن روز، پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک بود.

### ورود سپاه عمر بن سعد به نینوا

پس هنگامی که روز بعد فرا رسید، عمر بن سعد بن ابی وقاص از کوفه با

فِي أَرْبَعَةِ أَلْفٍ فَارِسٍ، فَنَزَلَ بِنِينُوَى وَبَعْثَ إِلَى الْحُسَينِ عَلَيْهِ الْحُكْمُ عُرْوَةُ بْنُ قَيْسِ الْأَخْمَسِيٍّ فَقَالَ لَهُ: ائِتِهِ فَسَلْهُ مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ؟ وَمَاذَا تُرِيدُ؟ وَكَانَ عُرْوَةُ مِمَّنْ كَتَبَ إِلَى الْحُسَينِ عَلَيْهِ الْحُكْمُ فَاسْتَحْيَا مِنْهُ أَنْ يَأْتِيهِ، فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَى الرُّؤْسَاءِ الَّذِينَ كَاتَبُوهُ، فَكُلُّهُمْ أَبْيَ ذَلِكَ وَكَرِهَهُ، فَقَامَ إِلَيْهِ كَثِيرٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الشَّعَبِيِّ وَكَانَ فَارِسًا شُجَاعًا لَا يَرْدُدُ وَجْهَهُ شَيْئًا فَقَالَ: أَنَا أَذْهَبُ إِلَيْهِ، وَوَاللَّهِ لَئِنْ شِئْتَ لَأَفْتَكَنَّ بِهِ؛ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أُرِيدُ أَنْ تَفْتَكَ بِهِ، وَلَكِنْ ائِتِهِ فَسَلْهُ مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ؟

فَأَقْبَلَ كَثِيرٌ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَهُ أَبُو ثَمَامَةَ الصَّائِدِيَّ قَالَ لِلْحُسَينِ عَلَيْهِ الْحُكْمُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، قَدْ جَاءَكَ شُرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ، وَأَجْرَوْهُمْ عَلَى دِمٍ، وَأَفْتَكُهُمْ! وَقَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: ضَعْ سَيْفَكَ؟ قَالَ: لَا وَلَا كَرَامَةً، إِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ، فَإِنْ سَمِعْتُمْ مِنِّي بَلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ، وَإِنْ أَبْيَسْتُ انْصَرَفْتُ عَنْكُمْ، قَالَ: فَإِنِّي أَخْذُ بِقَائِمِ سَيْفِكَ، ثُمَّ تَكَلَّمُ بِحاجَتِكَ، قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا تَمْسَهُ، فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي بِمَا جِئْتَ بِهِ وَأَنَا أُبَلِّغُهُ عَنْكَ، وَلَا أَدْعُكَ تَدْنُو مِنْهُ فَإِنَّكَ فَاجِرٌ؛ فَأَسْتَبَّا وَانْصَرَفَ إِلَى عُمَرِ بْنِ سَعْدٍ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ.

چهار هزار سوار آمد و در نینوا مستقر شد و عروه بن قیس احمسی را پیش  
حسین علیه السلام فرستاد، به او گفت: نزد او برو، پس از وی بپرس که سبب آمدن  
او چیست و چه می خواهد؟

ورو عروه از کسانی بود که برای حسین علیه السلام نامه نوشته بود (و ایشان را  
دعوت کرده بود تا به کوفه بیاید)، پس حیا و شرم کرد که نزد حضرت بیاید،  
عمر بن سعد از رؤسا و بزرگان کوفه که برای حضرت نامه نوشته بودند این  
کار را تقاضا کرد ولیکن هیچ کدام نپذیرفته و آن کار را ناخوش داشتند.  
پس کثیر بن عبد الله شعبی که سواری شجاع بود و چیزی جلوه دارش نبود  
برخاست، پس گفت: من به نزد او می روم و بخدا سوگند اگر بخواهی او را  
در حال غفلت می کشم. پس عمر به او گفت: نمی خواهم او را غافلگیر کرده  
و به قتل برسانی ولیکن نزد او برو، پس بپرس که سبب آمدن تو چیست؟  
کثیر نزد حضرت رفت، هنگامی که ابوثمامه صائدمی او را دید، به  
حسین علیه السلام گفت: خدا امورت را سامان دهد ای ابا عبد الله! اینک بدترین  
مردم اهل زمین و بی باکترین آنها نسبت به خون ریختن، و قاتل ترین آنها  
به سوی شما آمده است. سپس بسوی کثیر رفت و به او گفت: شمشیرت را  
بگذار. گفت: نه، با عزّت ما سازگار نیست، جز این نیست که من فرستاده  
هستم، اگر می خواهید پیغامی را که آورده ام را بشنوید می گویم و گرنه  
برمی گردم. گفت: پس من قبضه شمشیر تو را می گیرم، سپس تو پیغام را  
بیان کن. گفت: نه بخدا سوگند تو دست به آن نخواهی زد. پس به او گفت:  
پیغام را به من بگو تا من آن را به حسین باز گویم و من نمی گذارم به ایشان  
نزدیک شوی، زیرا تو فاجر و تبهکاری! و یکدیگر را دشنام دادند. کثیر به نزد  
عمر بن سعد برگشت و جریان را بازگفت.

فَدَعَا عُمَرْ قُرَّةَ بْنَ قِيسِ الْحَنْظَلِيَّ فَقَالَ لَهُ: وَيَحْكَ يَا قُرَّةُ، إِنَّ حُسْنِي  
فَسَلْمٌ مَا جَاءَ بِهِ وَمَاذا يُرِيدُ؟ فَأَتَاهُ قُرَّةُ فَلَمَّا رَأَهُ الْحُسْنِيُّ مُقْبِلاً قَالَ:  
«أَتَغْرِفُونَ هَذَا؟» فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ: نَعَمْ، هَذَا رَجُلٌ مِنْ حَنْظَلَةِ  
ثَمِيم، وَهُوَ أَبْنَى أَخْتِنَا، وَقَدْ كُنْتُ أَعْرِفُهُ بِخُسْنِ الرَّأْيِ، وَمَا كُنْتُ أَرَأَهُ يَشْهُدُ  
هَذَا الْمَشْهَدَ. فَجَاءَ حَتَّى سَلَمَ عَلَى الْحُسْنِيِّ وَأَبْلَغَهُ رِسَالَةً عُمَرَ بْنِ  
سَعِدٍ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسْنِيُّ: «كَتَبَ إِلَيَّ أَهْلُ مِضْرِكُمْ هَذَا أَنْ أَقْدِمُ، فَأَمَّا إِذْ  
كَرِهْتُمُونِي فَأَنَا أَنْصَرُكُمْ» ثُمَّ قَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ: وَيَحْكَ يَا قُرَّةُ  
أَيْنَ تَرْجِعُ؟ إِلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؟! أَنْصُرْ هَذَا الرَّجُلَ الَّذِي بِابَائِهِ أَيَّدَ اللَّهَ  
بِالْكَرَامَةِ، فَقَالَ لَهُ قُرَّةُ: أَرْجِعْ إِلَى صَاحِبِي بِجَوابِ رِسَالَتِهِ، وَأَرْأِي رَأْيِي.  
قَالَ: فَانْصَرْ فِي عُمَرِ بْنِ سَعِدٍ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ؛ فَقَالَ عُمَرُ: أَرْجُو أَنْ  
يُعَافِيَنِي اللَّهُ مِنْ حَرِبِهِ وَقِتَالِهِ؛ وَكَتَبَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ:

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنِّي حِينَ نَزَلْتُ بِالْحُسْنِيَّ بَعْثَتُ إِلَيْهِ رَسُولِي، فَسَأَلْتُهُ عَمَّا أَقْدَمَهُ،  
وَمَاذا يَطْلُبُ؟ فَقَالَ: كَتَبَ إِلَيَّ أَهْلُ هَذِهِ الْبِلَادِ، وَأَتَشْتَى رُسُلُهُمْ يَسْأَلُونِي  
الْقُدُومَ فَفَعَلْتُ، فَأَمَّا إِذْ كَرِهْتُمُونِي وَبَدَأْتُهُمْ غَيْرُ مَا أَتَتْنِي بِهِ رُسُلُهُمْ، فَأَنَا  
مُنْصَرِفٌ عَنْهُمْ.



عمر، قرّة بن قيس حنظلی را فراخواند، پس به او گفت: وای بر تو ای  
قره! حسین را ملاقات کن، پس از او بپرس که سبب آمدن او چیست و چه  
می خواهد؟! پس قره نزد حسین علیه السلام آمد، پس هنگامی که حسین علیه السلام او را  
دید که می آید فرمود: «آیا این را می شناسید؟» پس حبیب بن مظاہر گفت:  
آری، این مردی از قبیله حنظله تمیم و خواهر زاده ماست و من او را به  
حسن رأی و نظر می شناختم و گمان نمی کردم در این معركه از آنان باشد.  
پس او آمد و به حسین علیه السلام سلام کرد و پیغام عمر بن سعد را به ایشان  
رسانید. پس حسین علیه السلام به او فرمود: «اهل همین شهر شما برای من  
نوشتند که بیا، پس اگر خوش ندارید من برمی گردم». سپس حبیب بن  
مظاہر به او گفت: وای بر تو ای قره! کجا برمی گرددی به سوی گروه ظالم و  
ستمکار؟ این مرد را یاری کن که خداوند به سبب پدرانش تو را به کرامت و  
بزرگواری رسانید. پس قره به او گفت: می روم تا جواب پیغام را بدهم، و در  
این باره هم فکر می کنم. نزد عمر بن سعد رفت و جریان را بازگو کرد: پس  
عمر گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ و مبارزه با او در امان بدارد. و برای  
عبيد الله نوشت:

### به نام خداوند بخششندۀ مهربان

اما بعد: پس هنگامی که به حسین رسیدم، فرستادگانم را نزدش فرستادم  
و سبب آمدنیش و اینکه به دنبال چیست را جویا شدم، پس او گفت: اهل این  
شهرها برای من نامه نوشتند و فرستادگانشان نزد من آمدند و خواستند که  
نزد ایشان بیایم و من چنین کردم، پس اگر اینک خوش ندارند و نظرشان  
غیر از آنی است که فرستادگانشان گفته بودند، من از نزد ایشان بازمی گردم.

قالَ حَسَانُ بْنُ قَائِدِ الْعَبَّاسِيِّ: وَكُنْتُ عِنْدَ عُبَيْدِ اللَّهِ حِينَ أَتَاهُ هَذَا  
الْكِتَابُ، فَلَمَّا قَرَأَهُ قَالَ :

أَلَآنِ إِذْ عَلِقْتُ مَخَالِبُنَا بِهِ يَرْجُو النَّجَاهَةَ وَلَا تَحِينَ مَنَاصِ!  
وَكَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَمَا بَعْدُ: فَقَدْ بَلَغْنِي كِتَابُكَ وَفَهَمْتُ مَا ذَكَرْتَ،  
فَأَعْرِضْ عَلَى الْحُسَيْنِ أَنْ يُيَايَعَ لِيَزِيدَ هُوَ وَجَمِيعُ أَصْحَابِهِ، فَإِذَا فَعَلَ  
هُوَ ذَلِكَ رَأَيْنَا رَأَيْنَا، وَالسَّلَامُ.

فَلَمَّا وَرَدَ الْجَوابُ عَلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: قَدْ خَشِيتُ أَلَا يَقْبَلَ ابْنُ زِيَادٍ  
الْعَافِيَةَ.

وَوَرَدَ كِتَابُ ابْنِ زِيَادٍ فِي الْأَثْرِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَنْ حُلْ بَيْنَ الْحُسَيْنِ  
وَأَصْحَابِهِ وَبَيْنَ الْمَاءِ فَلَا يَذُوقُوا مِنْهُ قَطْرَةً، كَمَا صُنِعَ بِالْتَّقْنِيِّ الزَّكِيِّ عُثْمَانَ  
بْنِ عَفَّانَ. فَبَعْثَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي الْوَقْتِ عَمْرَو بْنَ الْحَجَاجِ فِي خَمْسِمِائَةِ  
فَارِسٍ، فَنَزَّلُوا عَلَى الشَّرِيعَةِ وَحَالُوا بَيْنَ الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِهِ وَبَيْنَ الْمَاءِ أَنْ  
يَسْتَقْبَلُوا مِنْهُ قَطْرَةً، وَذَلِكَ قَبْلَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ. وَنَادَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ  
الْحَسِينِ الْأَزْدِيُّ وَكَانَ عِدَادُهُ فِي بَجِيلَةٍ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا حُسَيْنُ، أَلَا تَنْظُرُ  
إِلَى الْمَاءِ كَأَنَّهُ كَبُدُ السَّمَاءِ؟ وَاللَّهُ لَا تَذُوقُونَ مِنْهُ قَطْرَةً وَاحِدَةً حَتَّى تَمُوتُوا  
عَطَشًا؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ الْمَسْكُنُ: «أَللَّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطَشًا وَلَا تَعْفِرْ لَهُ أَبْدًا».



## بستن آب به روی امام علیه السلام و پارانش

حسان بن قائد عَبْسِي می‌گوید: من نزد عبید اللَّه بودم که نامه عمر بن سعد رسید. پس هنگامی که آن را خواند، گفت:

الآن که چنگال ما به او رسیده، آرزوی نجات دارد! نه، وقت رهایی نیست.

و برای عمر بن سعد نوشته: اما بعد: پس نامه تو به دستم رسید و آنچه یادآور شده بودی را فهمیدم، پس از حسین و تمامی اصحابش بخواه که برای یزید بیعت کنند، اگر چنین کردند نظر خود را خواهیم داد. والسلام.

پس هنگامی که جواب نامه را برای عمر بن سعد آوردند، گفت: می‌ترسیدم که ابن زیاد عافیت و سلامت را نپذیرد.

و به دنبال این جواب نامه، نامه ابن زیاد برای عمر بن سعد رسید که: میان حسین و اصحابش و میان آب فاصله و حائل ایجاد کن تا حتی قطره آبی را نچشند همانگونه که با تقی زکی (!) عثمان بن عفَّان رفتار شد. پس عمر بن سعد همان لحظه عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد، و آنها کنار نهر آب مستقر شدند و میان حسین و اصحابش و میان آب مانع شدند تا حتی قطره‌ای آب نتوانند بردارند. و این قضیه، سه روز قبل از شهادت حسین علیه السلام بود. و عبد اللَّه بن حُصين ازدی که از قبیله بجیله بشمار می‌آمد با صدای بلند فریاد کشید که: ای حسین آیا به این آب نمی‌نگری که همچون شکم آسمان بالا و پایین می‌رود؟ بخدا سوگند یک قطره هم از آن نخواهد چشید تا از عَطَش جان دهید. پس حسین علیه السلام فرمود: «خدایا او را از عَطَش بکُش و هیچ‌گاه او را نبخش».

قالَ حمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ : وَاللَّهِ لَعْدُتُه بَعْدَ ذَلِكَ فِي مَرَضِهِ ، فَوَاللَّهِ الَّذِي  
لَا إِلَهَ غَيْرُهُ ، لَقَدْ رَأَيْتُه يَشْرَبُ الْمَاءَ حَتَّى يَبْغَرَ ثُمَّ يَقِيْئُهُ ، وَيَصِيْحُ : أَلْعَطَشَ  
أَلْعَطَشَ ، ثُمَّ يَعُودُ فَيَشْرَبُ الْمَاءَ حَتَّى يَبْغَرَ ثُمَّ يَقِيْئُهُ وَيَتَلَظَّى عَطَشًا ، فَمَا  
زَالَ ذَلِكَ دَأْبُهُ حَتَّى لَفَظَ نَفْسَهُ .

وَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ نُزُولَ الْعَسَاكِرِ مَعَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ بْنِيْنُوِيْ وَمَدَدُهُم  
لِقِتَالِهِ أَنْفَذَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ : «أَتَى أُرِيدُ أَنْ أَلْقَاكَ» وَاجْتَمَعَ مَعَكَ فَاجْتَمَعَ  
لَيْلًا فَتَنَاجَيَا طَوِيلًا ، ثُمَّ رَجَعَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى مَكَانِهِ وَكَتَبَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ  
بْنِ زِيَادٍ :

أَمَا بَعْدُ : فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَطْفَأَ النَّارَةَ وَجَمَعَ الْكَلِمَةَ وَأَصْلَحَ أَمْرَ الْأُمَّةِ ،  
هَذَا حُسَيْنٌ قَدْ أَعْطَانِي أَنْ يَرْجِعَ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي أَتَى مِنْهُ أَوْ أَنْ يَسِيرَ  
إِلَى ثَغْرٍ مِنَ الثُّغُورِ فَيَكُونَ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ، لَهُ مَا لَهُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ ،  
أَوْ أَنْ يَأْتِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِيْنَ يَزِيدَ فَيَضَعَ يَدَهُ فِي يَدِهِ ، فَيَرِيَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ  
رَأْيَهُ ، وَفِي هَذَا [الْكُمْ] رِضَى وَلِلْأُمَّةِ صَلَاحٌ .

حمدید بن مسلم نقل می‌کند که: بخدا سوگند، پس از آن وی را در حال بیماریش عیادت کردم، پس سوگند بخدایی که خدایی غیر از او نیست او را دیدم که آب می‌نوشید تا شکمش پر می‌شد، سپس آنها را بالا می‌آورد و فریاد می‌کشید: العَطْشُ، العَطْشُ. و دوباره برمی‌گشت و آب می‌نوشید تا شکمش پر می‌شد، سپس آنها را بالا می‌آورد و از عَطْش می‌سوخت، پس این کار همیشگی‌اش بود تا بالاخره جانش در آمد.

### ملاقات امام علیه السلام با عمر بن سعد و نامه عمر بن سعد به عبید الله

و هنگامی که حسین علیه السلام ملحق شدن لشگرها در نینوا به عمر بن سعد را دید و مدد و یاری رسانیدن آنها به یکدیگر برای جنگ با او را مشاهده فرمود، برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که: «من می‌خواهم با تو ملاقات کنم». پس شبانه همدیگر را ملاقات کردند و مدتی طولانی آهسته با یکدیگر گفتگو کردند. سپس عمر بن سعد به مکان خویش بازگشت و به عبید الله بن زیاد نوشت:

اما بعد: پس خداوند آتش را خاموش کرد و پراکندگی مردم را به وحدت تبدیل کرد و امر امت را اصلاح فرمود، این حسین است که با من عهد بست که به همان جایی که آمده برگردد یا به یکی از مرزها برود و همانند دیگر افراد مسلمان، در هر چه به سود و زیان آنان است شریک باشد، یا اینکه به نزد امیر المؤمنین یزید برود تا دست در دست او گذارد و هر چه خود یزید صلاح می‌داند درباره او حکم نماید و در این امر برای شما رضایت و برای امت صلاح حاصل آید. (بیعت نمودن امام حسین علیه السلام با یزید نظر خود عمر بن سعد بوده نه نظر امام).

فَلَمَّا قَرَأَ عَبْدُ اللَّهِ الْكِتَابَ قَالَ: هَذَا كِتَابٌ نَاصِحٌ مُشْفِقٌ عَلَى قَوْمِهِ.

فَقَامَ إِلَيْهِ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِ فَقَالَ: أَتَقْبِلُ هَذَا مِنْهُ وَقَدْ نَزَلَ بِأَرْضِكَ وَإِلَى جَنْبِكَ؟ وَاللَّهِ لَئِنْ رَحَلَ مِنْ بِلَادِكَ وَلَمْ يَضَعْ يَدَهُ فِي يَدِكَ، لَيَكُونَنَّ أَوْلَى بِالْقُوَّةِ وَلَتَكُونَنَّ أَوْلَى بِالضَّعْفِ وَالْعَجْزِ، فَلَا تُعْطِهِ هَذِهِ الْمَنْزَلَةَ فَإِنَّهَا مِنَ الْوَهْنِ، وَلَكِنْ لِيَنْزِلُ عَلَى حُكْمِكَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ، فَإِنْ عَاقَبْتَ فَأَنْتَ أَوْلَى بِالْعُقُوبَةِ وَإِنْ عَفَوتَ كَانَ ذَلِكَ لَكَ.

قَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: نِعْمَ مَا رَأَيْتَ، الرَّأْيُ رَأْيُكَ، أَخْرُجْ بِهَذَا الْكِتَابِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ فَلَيَغْرِضْ عَلَى الْحُسَينِ وَأَصْحَابِهِ التَّنْزُولَ عَلَى حُكْمِي، فَإِنْ فَعَلُوا فَلَيَبْعَثْ بِهِمْ إِلَى سَلْمَةً، وَإِنْ هُمْ أَبْوَا فَلَيَقاتِلُهُمْ، فَإِنْ فَعَلَ فَاسْمَعْ لَهُ وَأَطِعْ، وَإِنْ أَبَى أَنْ يُقَاتِلَهُمْ فَأَنْتَ أَمِيرُ الْجَيْشِ، وَاضْرِبْ عُنْقَهُ وَابْعَثْ إِلَى بِرَأْسِهِ.

وَكَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: إِنِّي لَمْ أَبْعَثَكَ إِلَى الْحُسَينِ لِتُكَفَّ عَنْهُ وَلَا لِتُطَاوِلَهُ وَلَا لِتُمْنِي السَّلَامَةَ وَالْبَقاءَ وَلَا لِتَعْتَذِرَ لَهُ وَلَا لِتَكُونَ لَهُ عِنْدِي شَافِعاً، أَنْظُرْ فَإِنْ نَزَلَ حُسَينٌ وَأَصْحَابُهُ عَلَى حُكْمِي وَاسْتَسْلَمُوا فَابْعَثْ

پس هنگامی که عبید الله نامه را خواند، گفت: این نامه فردی خیرخواه و مهربان بر قومش می‌باشد.

### پیشنهاد شهر به عبید الله بن زیاد و پاسخ نامه عمر بن سعد

پس شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا این را از او می‌پذیری؟ در حالی که اکنون در سرزمین تو فرود آمده و در کنار توست! بخدا سوگند اگر (این فرصت را از دست بدھی و او) از سرزمین تو برود و دست در دست تو ننهد، از تو نیرومندتر خواهد شد و تو به ضعف و عجز خواهی نشست، پس این پیشنهاد را نپذیر که از ضعف و سازش خواهد بود ولیکن او (حسین علیه السلام) و اصحابش بایستی به حکم تو تن دهند، پس اگر آنها را عقوبت و کیفر دھی حق توست و به این کار سزاواری و اگر عفو کنی نیز حق توست و می‌توانی چنان کنی.

ابن زیاد به او گفت: خوب رأی و نظر دادی؛ رأی، رأی توست. این نامه را برای عمر بن سعد بیر تا بر حسین و اصحابش تن دادن به حکم مرا ابلاغ کند، اگر چنان کردند آنها را زنده نزد من بفرستد و اگر نپذیرفتند با آنها بجنگد، اگر عمر بن سعد زیر بار این فرمان رفت، مطیع او باش و از او اطاعت کن و اگر زیر بار نرفت که با آنها بجنگد، پس تو امیر سپاه باش و گردن او را بزن و سرش را برای من بفرست.

و برای عمر بن سعد نیز نوشت: من تو را نزد حسین نفرستادم تا از جنگ پیرهیزی و با او سازش کنی و سلامت و طول عمر برای او بخواهی و یا برای او عذر بخواهی و شفاعتش را نمایی. نیک بنگر! اگر حسین و اصحابش بر حکم من گردن نهند و تسليم شوند، پس آنها را سالم برای من

بِهِمْ إِلَى سِلْمًا، وَإِنْ أَبُوا فَازْحَفَ إِلَيْهِمْ حَتَّى تَقْتَلَهُمْ وَتُمَثِّلَ بِهِمْ، فَإِنَّهُ  
لِذِلِكَ مُسْتَحْقُونَ، وَإِنْ قُتِلَ الْحُسَينُ فَأُوْطِئَ الْخَيْلَ صَدْرَهُ وَظَهَرَهُ، فَإِنَّهُ  
عَاتٍ ظَلَوْمٌ، وَلَسْتُ أَرِي أَنَّ هَذَا يَضُرُّ بَعْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا، وَلَكِنْ عَلَيَّ قَوْلٌ  
قَدْ قُلْتُهُ: لَوْ قَتَلْتُهُ لَفَعَلْتُ هَذَا بِهِ، فَإِنْ أَنْتَ مَضِيْتَ لِأَمْرِنَا فِيهِ جَزِيْنَاكَ جَزَاءَ  
السَّاعِيْمِ الْمُطْبِعِ، وَإِنْ أَبَيْتَ فَاعْتَزِّلْ عَمَلَنَا وَجُنْدَنَا، وَخَلَ بَيْنَ شِمْرِ بْنِ ذِي  
الْجَوْشِنِ وَبَيْنَ الْعَسْكِرِ فَإِنَا قَدْ أَمْرَنَا بِأَمْرِنَا، وَالسَّلَامُ.

فَأَقْبَلَ شِمْرٌ بِكِتَابٍ عَبِيدِ اللَّهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ، فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِ وَقَرَأَهُ  
قَالَ لَهُ عَمْرُ: مَا لَكَ وَيْلَكَ؟ لَا قَرَبَ اللَّهَ دَارَكَ، وَقَبَحَ اللَّهُ مَا قَدِمْتَ بِهِ  
عَلَيَّ، وَاللَّهُ إِنِّي لَا ظُنْكَ أَنَّكَ نَهَيْتَهُ أَنْ يَقْبَلَ مَا كَتَبْتَ بِهِ إِلَيْهِ، وَأَفْسَدْتَ عَلَيْنَا  
أَمْرَنَا، قَدْ كُنَّا رَجَوْنَا أَنْ يُصْلِحَ، لَا يَسْتَسْلِمُ وَاللَّهُ حَسِينٌ، إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ لَبَيْنَ  
جَنْبِيهِ! فَقَالَ لَهُ شِمْرٌ: أَخْبَرْنِي بِمَا أَنْتَ صَانِعٌ، أَتَمْضِي لِأَمْرِ أَمْيْرِكَ وَتُقَاتِلُ  
عَدُوَّهُ؟ وَإِلَّا فَخَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْجُنْدِ وَالْعَسْكِرِ؛ قَالَ: لَا، لَا وَاللَّهُ وَلَا كَرَامَةَ  
لَكَ، وَلَكِنْ أَنَا أَتَوَلَّى ذَلِكَ، فَدُونَكَ فَكُنْ أَنْتَ عَلَى الرَّجَالَةِ. وَنَهَضَ عَمْرُ  
بْنُ سَعْدٍ إِلَى الْحُسَينِ عَلَيْهِ الْحَمْدُ عَشِيَّةَ الْخَمِيسِ لِتِسْعِ مَاضِيْنَ مِنَ الْمُحَرَّمِ.

بفرست و اگر نپذیرفتند، بر آنها حمله کن تا آنها را به قتل برسانی و بدنshan را قطعه قطعه (مُثْلَه) نمایی، زیرا آنها مستحق چنین رفتاری می‌باشند. و اگر حسین به قتل رسید، پس اسبها را بر سینه و پشت او بتازان، چرا که او سرکش و ستمگر است، و فکر نمی‌کنم که این کار پس از مرگ او به من زیانی رساند ولیکن چه کنم که با خود عهد بسته‌ام که اگر او را کشتم این کار را با او انجام دهم. پس اگر تو فرمان ما را اجرا نمایی پاداش شخص مطیع و حرف شنو را به تو خواهیم داد و اگر چنین نمی‌کنی کار ما و سپاه ما را واگذار و میان شمر بن ذی الجوشن و لشگر را خالی کن (تا او فرمانده‌ی لشگر را به عهده بگیرد) چرا که ما به او امر کرده‌ایم که عهده‌دار کار ما گردد. والسلام.

### ورود شمر به نینوا

پس شمر بن ذی الجوشن با نامه عبید الله به سوی عمر بن سعد به راه افتاد پس هنگامی که بر او وارد شد و عمر آن نامه را خواند، عمر به او گفت: تو را چه شود؟ - وای بر تو - خدا تو را به سامان نیاورد و آنچه را که برای من آورده‌ای زشت نماید! بخدا سوگند گمانم این است که تو عبید الله را نهی کردی که پیشنهاد مرا قبول نماید و کاری را که ما امید اصلاحش داشتیم، تباہ ساختی. بخدا سوگند حسین تسليم نمی‌شود، جان پدرش در سینه او موج می‌زند. پس شمر به او گفت: به من بگو چه می‌کنی، آیا فرمان امیر را اجرا می‌کنی و با دشمنش می‌جنگی؟ اگر نمی‌کنی برو کنار و میان من و سپاه و لشگر فاصله مشو! گفت: بخدا سوگند نه، چنین نخواهم کرد و عزّت و کرامتی برای تو نباشد! ولیکن خودم کار را اجرا خواهم کرد. و تو فرمانده‌ی پیاده نظام را عهده‌دار باش. عمر بن سعد غروب روز پنجشنبه نهم محرّم برای جنگ با حسین علیه السلام بربراخاست.

وَجَاءَ شِمْرٌ حَتَّىٰ وَقَفَ عَلَىٰ أَصْحَابِ الْحُسْنَىٰ فَقَالَ: أَيْنَ بْنُو أَخْتِنَا؟  
فَخَرَجَ إِلَيْهِ الْعَبَّاسُ وَجَعْفَرٌ [أَوْ عَبْدُ اللَّهِ] وَعَثْمَانُ بْنُو عَلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ الْكَفَافُ  
فَقَالُوا: مَا تُرِيدُ؟ فَقَالَ: أَنْتُمْ يَا بَنِي أَخْتِنَا آمِنُونَ؛ فَقَاتَ لَهُ الْفِتْيَةُ: لَعْنَكَ اللَّهُ  
وَلَعْنَ أَمَانَكَ، أَتُؤْمِنُنَا وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَمَانَ لَهُ؟  
ثُمَّ نادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي وَأَبْشِرِي، فَرَكِبَ النَّاسُ ثُمَّ  
رَأَحَفَ نَحْوَهُمْ بَعْدَ الْعَصْرِ، وَهُسْنَىٰ عَلَيْهِ جَالِسٌ أَمَامَ بَنِيهِ مُحْتَبِ بِسَيْفِهِ، إِذْ  
خَفَقَ بِرَأْسِهِ عَلَىٰ رُكْبَتِهِ، وَسَمِعَتْ أُخْتُهُ الصَّيْحَةَ فَدَنَتْ مِنْ أَخِيهَا فَقَالَتْ:  
يَا أَخِي أَمَا تَسْمَعُ الْأَصْوَاتَ قَدِ اقْتَرَبَتْ؟ فَرَفَعَ الْحُسْنَىٰ عَلَيْهِ رَأْسَهُ فَقَالَ:  
«إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّاعَةَ فِي الْمَنَامِ، فَقَالَ لِي: إِنَّكَ تَرُوحُ  
إِلَيْنَا» فَلَطَمَتْ أُخْتُهُ وَجْهَهَا وَنَادَتْ بِالْوَيْلِ، فَقَالَ لَهَا: «لَيْسَ لَكِ الْوَيْلُ  
يَا أَخِيَّةُ، اسْكُنْتِ رَحْمَكِ اللَّهِ» وَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلَىٰ رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ: يَا  
أَخِي أَتَاكَ الْقَوْمُ، فَنَهَضَ ثُمَّ قَالَ: «يَا عَبَّاسُ، ارْكَبْ - بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي -  
حَتَّىٰ تَلْقَاهُمْ وَتَقُولَ لَهُمْ: مَا لَكُمْ وَمَا بَدَا لَكُمْ؟ وَتَسْأَلُهُمْ عَمَّا جَاءَ بِهِمْ».

## امان نامه شمر برای عباس علیه السلام و برادرانش و پاسخ آنها

و شمر آمد و مقابل اصحاب حسین علیه السلام توقف کرد و گفت: فرزندان خواهر ما کجا باید؟ پس عباس، جعفر، [عبد الله] و عثمان، فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام (که از طرف مادر با شمر نسبت داشتند) جلو آمدند و گفتند: چه می خواهی؟ پس گفت: شما ای خواهر زادگانم در امان می باشید! آن جوانمردان به او چنین پاسخ دادند: خدا تو و امانت را لعنت کند، آیا ما را امان می دهی و فرزند رسول خدا امان نداشته باشد؟!

## درخواست یک شب همیلت برای عبادت

سپس عمر بن سعد فریاد زد: ای سپاه خدا سوار شوید و بشارت (بهشت) بر شما باد! پس مردم سوار شدند، سپس به جانب آنها (حسین علیه السلام و اصحابش) حمله کردند که بعد از عصر بود، و حسین علیه السلام مقابل بیت (خیمه) خویش نشسته و بر شمشیرش تکیه زده بود، که یک لحظه همانطور که سرش بر زانو اش بود خواب او را ربود. خواهرش که سرو صدای سپاه دشمن را شنید نزد برادر آمد، پس گفت: ای برادر من! این سرو صدا را نمی شنوی که نزدیک شده؟! پس حسین علیه السلام را بلند کرد، فرمود: «من همین لحظه رسول خدا علیه السلام را در خواب دیدم، به من فرمود: "تو به نزد ما می آیی"». پس خواهرش بر صورت خود زد و ناله واویلا سر داد. پس چنین به او فرمود: «خواهرم اظهار ناراحتی نکن! آرام باش! خدا تو را رحمت کند». و عباس بن علی علیه السلام به حسین علیه السلام گفت: ای برادر من! گروه دشمن به جانب شما می تازند! پس حسین علیه السلام برخاست، سپس فرمود: «ای عباس، جانم به قربانت، سوار شو. برو آنها را ملاقات کن و بگو که چه می خواهید و چه پیش آمده؟ و از سبب آمدن آنها بپرس».

فَاتَاهُمُ الْعَبَاسُ فِي نَحْوِ مِنْ عِشْرِينَ فَارِسًا، مِنْهُمْ زُهَيرٌ بْنُ الْقَيْنِ وَحَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ، فَقَالَ لَهُمُ الْعَبَاسُ: مَا بَدَأْتُكُمْ وَمَا تُرِيدُونَ؟ قَالُوا: جَاءَ أَمْرُ الْأَمِيرِ أَنْ نَعْرِضَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْزِلُوا عَلَى حُكْمِهِ أَوْ نُتَاجِزَكُمْ؛ قَالَ: فَلَا تَعْجَلُوا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَأَعْرِضَ عَلَيْهِ مَا ذَكَرْتُمْ، فَوَقَفُوا وَقَالُوا: إِلَّهُ فَاعْلَمُهُ، ثُمَّ الْقَنَا بِمَا يَقُولُ لَكُمْ. فَانْصَرَفَ الْعَبَاسُ رَاجِعًا يَرْكَضُ إِلَى الْحُسَينِ عليه السلام يُخْبِرُهُ الْخَبَرَ، وَوَقَفَ أَصْحَابَهُ يُخَاطِبُونَ الْقَوْمَ وَيَعْظُّونَهُمْ وَيَكْفُونَهُمْ عَنْ قِتالِ الْحُسَينِ.

فَجَاءَ الْعَبَاسُ إِلَى الْحُسَينِ عليه السلام فَأَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ الْقَوْمُ، فَقَالَ: «إِذْ جَعَلْنَا إِلَيْهِمْ فَإِنِّي اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤْخِرَهُمْ إِلَى الْغُدُوَّةِ وَتَدْفَعَهُمْ عَنِّا العَشِيَّةَ، لَعَلَّنَا نُصَلِّى لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتَلَاوَةِ كِتَابِهِ وَالدُّعَاءِ وَالْإِسْتِغْفارِ».

فَمَضَى الْعَبَاسُ إِلَى الْقَوْمِ وَرَجَعَ مِنْ عِنْدِهِمْ وَمَعَهُ رَسُولٌ مِنْ قِبْلِهِ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ يَقُولُ: إِنَّا قَدْ أَجَلْنَاكُمْ إِلَى غَدِ، فَإِنْ اسْتَسْلَمْتُمْ سَرَّحْنَاكُمْ إِلَى أَمِيرِنَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَإِنْ أَبَيْتُمْ فَلَسْنَا تارِكِيْكُمْ، وَانْصَرَفَ.

فَجَمَعَ الْحُسَينُ عليه السلام أَصْحَابَهُ عِنْدَ قُرْبِ الْمَسَاءِ. قَالَ عَلَيُّ بْنُ الْحُسَينِ

پس عباس با بیست سوار که در میان آنها زهیر بن قین و حبیب بن مظاہر نیز بودند به سوی آنها شتافت. به آنها گفت: چه پیش آمده؟ چه می خواهید؟ گفتند: فرمان امیر آمده که به شما بگوییم یا به حکم او تسليم شوید یا با شما بجنگیم. فرمود: عجله نکنید تا نزد ابی عبد الله بروم و سخن شما را به ایشان باز گوییم. پس آنها متوقف شدند و گفتند: نزد او برو و به اطلاع او برسان سپس برگرد و پاسخ او را برای ما بیاور. پس عباس برگشت و به سوی حسین علیه السلام شتافت تا جریان را بگوید و اصحاب مقابل آنها استادند و با آنها صحبت می کردند و موعظه می نمودند و آنها را از جنگ با حسین بر حذر می داشتند.

پس عباس نزد حسین علیه السلام آمد و سخن آنها را برای حضرت باز گفت. حضرت فرمود: «نزد آنها باز گرد، پس اگر توانستی تا فردا از آنها مهلت بگیر و آنها را این شب از ما دور کن تا برای پروردگارمان نماز گزاریم و او را بخوانیم و از او طلب آمرزش و مغفرت کنیم، خدا می داند که من چقدر نماز برای او و تلاوت کتابش و دعا و استغفار را دوست می دارم».

پس عباس نزد قوم دشمن آمد و با فرستاده‌ای از طرف عمر بن سعد بازگشت که (فرستاده می گفت): ما تا فردا صبح به شما مهلت دادیم، پس اگر تسليم شدید شما را برای امیرمان عبید الله بن زیاد می فرستیم و گرنه شما را رها نخواهیم کرد، و برگشت.

### خواهش امام علیه السلام لزیارانش در شب عاشورا که برگردند

پس حسین علیه السلام نزدیکی های شب بود که اصحابش را جمع کرد. علی بن

زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : « فَدَنَوْتُ مِنْهُ لَا سَمَعَ مَا يَقُولُ لَهُمْ ، وَأَنَا إِذْ ذاكَ مَرِيضٌ ، فَسَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ : أَثْنَى عَلَى اللَّهِ أَخْسَنَ الشَّنَاءِ ، وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَاءِ ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلِمَنَا الْقُرْآنَ وَفَقِهَنَا فِي الدِّينِ ، وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْيَدَةً ، فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ . »

أَمَا بَعْدُ : فَإِنِّي لَا أَغْلِمُ أَصْحَاباً أَوْفِي وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي ، وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَرْ وَلَا أَوْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَبِجزَائِكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا ، أَلَا وَإِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّهُ أَخْرُ يَوْمٍ لَنَا مِنْ هُوَ لَاءٌ ، أَلَا وَإِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْ ذِمَامٍ ، هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَّكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمِيلًا .

فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَأَبْنَاؤهُ وَبَنُو أَخِيهِ وَأَبْنَاءِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ : " لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ ؟ ! لِنَبْقَى بَعْدَكَ ؟ ! لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبْدًا " . بَدَأُهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَاسُ بْنُ عَلَيٍّ وَاتَّبَعَتْهُ الْجَمَاعَةُ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِهِ وَنَحْوِهِ . فَقَالَ الْحُسَينُ : " يَا بَنِي عَقِيلٍ ، حَسِبْكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمٍ ، فَأَذْهَبُوكُمْ أَنْتُمْ فَقَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ " .

قَالُوا : " سُبْحَانَ اللَّهِ ، فَمَا يَقُولُ النَّاسُ ؟ ! يَقُولُونَ إِنَّا تَرَكَنَا شَيْخَنَا وَسَيِّدَنَا

حسین زین العابدین علیه السلام نقل می‌کند که: «نزدیک پدرم شدم تا آنچه می‌گوید بشنو! و من در آن ایام مريض بودم - پس شنیدم که پدرم به اصحابش فرمود: "خدا را ستایش می‌کنم به بهترین ستایش‌ها و او را سپاس می‌گویم در خوشی و ناخوشی. خدایا من تو را سپاس می‌گویم که ما را به سبب نبوت عزت و کرامت بخشیدی و قرآن را به ما آموختی و در مسائل دین دانا نمودی و برای ما گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها قرار دادی. پس ما را از شاکران درگاهت قرار ده.".

"اما بعد: پس من اصحابی سراغ ندارم که باوفاتر و بهتر از اصحاب من وجود داشته باشند و نه اهل بیتی می‌شناسم که نیکوتر و مهربان‌تر از اهل بیت من باشند. پس خداوند از جانب من به شما خیر دهد. آگاه باشید که گمانم آن است که این آخرین روزی است که اینها به ما مهلت داده‌اند. آگاه باشید که من به شما اجازه رفتن دادم! پس بدون اینکه بیعنی از من بر گردن شما باشد همگی بروید، اینک شب شما را فراگرفته، پس همچون شتر برای حرکت خویش از آن استفاده کنید و بروید".

### اظهار ارادت و اعلام جانبازی یاران امام علیه السلام

پس برادران، پسران، برادرزادگان و دو پسر عبد الله بن جعفر گفتند: برای چه چنین کنیم؟ برای این که بعد از شما باقی بمانیم؟ هیچ‌گاه خدا چنین نیاورد! آغازگر این سخنان عباس بن علی علیه السلام بود و بقیه نیز از او پیروی نمودند و مانند ایشان سخن گفتند. پس حسین علیه السلام فرمود: "ای فرزندان عقیل! برای کشته شدن، مسلم شما را کافی است. پس شما بروید، من به شما اذن دادم!" گفتند: سبحان الله! مردم چه خواهند گفت: خواهند

وَبْنِي عُمُومَتِنَا خَيْرِ الْأَعْمَامِ، وَلَمْ نَزِمْ مَعَهُمْ بِسَهْمٍ، وَلَمْ نَطْعَنْ مَعَهُمْ بِرُمْحٍ،  
وَلَمْ نَصْرِبْ مَعَهُمْ بِسَيْفٍ، وَلَا نَدْرِى مَا صَنَعُوا، لَا وَاللَّهِ مَا نَفْعَلُ ذَلِكَ،  
وَلَكِنْ تُفْدِيكَ أَنْفُسُنَا وَأَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا، وَنُقَاتِلُ مَعَكَ حَتَّىٰ نَرِدَ مَوْرِدَكَ،  
فَقَبَّحَ اللَّهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ".

وَقَامَ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ بْنُ عَوْسَاجَةَ فَقَالَ: "أَنْخَلَىٰ عَنْكَ وَلَمَا (بِمَا) نُغَذِّرُ إِلَى  
اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَدَاءِ حَقْكَ؟ أَمَا وَاللَّهِ حَتَّىٰ أَطْعَنَ فِي صُدُورِهِمْ بِرُمْحٍ،  
وَأَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِي مَا تَبَتَّ قَائِمُهُ فِي يَدِي، وَلَوْلَمْ يَكُنْ مَعِي سِلاَحٌ  
أَقْاتِلُهُمْ بِهِ لَقَدْ فَتَاهُمْ بِالْحِجَارَةِ، وَاللَّهُ لَا نُخْلِيَكَ حَتَّىٰ يَعْلَمَ اللَّهُ أَنْ قَدْ  
حَفِظْنَا غَيْثَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيْكَ، وَاللَّهُ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أُقْتَلُ ثُمَّ أَحْيَا  
ثُمَّ أُحْرَقُ ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُذْرَىٰ، يُفْعَلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّىٰ  
أَلَقِي حِمَامِي دُونَكَ، فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَإِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ  
الْكَرَامَةُ الَّتِي لَا انْفِضَاءَ لَهَا أَبْدًا".

وَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ الْبَجْلِيَّ فَقَالَ: "وَاللَّهِ لَوْدَدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِّرْتُ  
ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّىٰ أُقْتَلَ هَكَذَا أَلْفَ مَرَّةٍ، وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ  
عَنْ نَفْسِكَ، وَعَنْ أَنْفُسِ هُؤُلَاءِ الْفِتَيَانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ".

گفت: ما بزرگ و سرور خویش و عموزادگان خویش از بهترین عموها را رها کردیم و حتی یک تیر با آنها پرتاب نکردیم و یک نیزه با آنها نینداختیم و با ایشان شمشیر نزدیم و نمی‌دانیم چه کردند. نه بخدا سوگند چنین نخواهیم کرد، بلکه جان‌ها و مال‌ها و خاندان خویش را برای شما فدا می‌کنیم و همراه شما خواهیم جنگید تا در کنار شما به همان جایی که وارد می‌شویم، وارد شویم. پس زندگی پس از شما را خدا زشت گرداند.

و مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا شما را رها کنیم؟ در این صورت نسبت به ادای حق شما چه عذری در برابر خدای سبحان بیاوریم؟ بخدا سوگند از شما دست برنمی‌دارم تا نیزه‌ام را به سینه‌های آنها فرو برده و با شمشیرم تا دسته‌اش در دستم باشد به آنها حمله برم و اگر سلاحی که با آن بجنگم، برایم باقی نماند با سنگ به آنها خواهم زد. بخدا سوگند تو را رها نکنیم تا خدا بداند که ما احترام رسول‌الله ﷺ را در نبود او نسبت به شما رعایت کردیم. بخدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم سپس زنده می‌گردم سپس سوزانده می‌شوم سپس زنده می‌گردم سپس خاکم به باد داده می‌شود و هفتاد بار با من چنین کنند تو را رها نخواهم کرد تا اینکه برای شما جان دهم. چرا چنین نکنم در حالی که یک بار کشته شدن بیشتر نخواهد بود و سپس کرامت بی‌پایان و جاودانه (در بهشت) نصیب من خواهد شد.

(سپس) زهیر بن قین برخاست و گفت: بخدا سوگند دوست دارم که کشته شوم و سپس زنده شوم و سپس کشته شوم و بدین ترتیب هزار بار کشته شوم و خداوند تعالیٰ به سبب قتل من جلوی قتل شما و جوانان اهل بیت شما را بگیرد.

وَ تَكَلَّمَ جَمَاعَةُ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ يُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضًا فِي وَجْهٍ وَاحِدٍ،  
فَجَزَّاهُمُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ الْمَسْكُوتُ خَيْرًا وَانْصَرَفَ إِلَى مِضْرَبِهِ.

قَالَ عَلَيُّ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيْهِ الْمَسْكُوتُ: إِنِّي لِجَالِسٍ فِي تِلْكَ الْعَشِيَّةِ الَّتِي قُتِلَ أَبِي  
فِي صَبَيْحَتِهَا، وَعِنْدِي عَمَّتِي زَيْنَبُ تُمَرِّضُنِي، إِذَا اعْتَزَلَ أَبِي فِي خِبَاءٍ  
لَهُ وَعِنْدَهُ جُوَيْنٌ مَوْلَى أَبِي ذِرَّ الْفَغَارِيِّ وَهُوَ يُعالِجُ سَيْفَهُ وَيُصْلِحُهُ وَأَبِي  
يَقُولُ:

كُمْ لَكَ بِالْإِشْرِقِ وَالْأَصْبَلِ

يَا دَهْرُ أَفِ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنُعُ بِالْبَدِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلٍ

وَ كُلُّ حِيٍ سَالِكُ سَبِيلٍ

وَ أَنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

فَأَعْادَهَا مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا حَتَّى فَهَمْتُهَا وَعَرَفْتُ مَا أَرَادَ، فَخَنَقْتُنِي الْعَبْرَةُ

فَرَدَدْتُهَا وَلَزِمْتُ السُّكُوتَ، وَعَلِمْتُ أَنَّ الْبَلَاءَ قَدْ نَزَلَ، وَأَمَّا عَمَّتِي فَإِنَّهَا

سَمِعْتُ مَا سَمِعْتُ وَهِيَ امْرَأَةٌ وَمِنْ شَأنِ النِّسَاءِ الرِّقَّةُ وَالْجَزَعُ، فَلَمْ تَمْلِكْ

نَفْسَهَا أَنْ وَثَبَتْ تَجْرُّ ثَوْبَهَا وَإِنَّهَا لَحَاسِرَةٌ، حَتَّى انتَهَتِ إِلَيْهِ فَقَالَتْ:

وَأَكْلَاهُ! لَيْتَ الْمَوْتَ أَغْدَمْنِي الْحَيَاةَ، أَلَيْوَمَ ماتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي عَلَيٍّ

وَأَخِي الْحَسَنِ، يَا خَلِيقَةَ الْمَاضِيِّ (الْمَاضِينَ) وَثِمَالَ الْبَاقِيِّ (الْبَاقِينَ)».

فَنَظَرَ إِلَيْهَا الْحُسَينُ عَلَيْهِ الْمَسْكُوتُ فَقَالَ لَهَا: يَا أُخْيَيْهُ لَا يُذْهِبَنَ حِلْمُكِ الشَّيْطَانُ

و اصحاب نیز سخنانی شبیه همین سخنان را گفتند که همگی بیانگر ایشارگری و جانفشنانی آنها در برابر حسین علیه السلام بود. پس حسین علیه السلام برای آنها جزای خیر آرزو کرد و به محل استقرار خویش بازگشت.».

### سخنان امام علیه السلام با خواهرش زینب علیه السلام

علی بن حسین علیه السلام می‌گوید: «من در آن شبی که پدرم صبح فردایش کشته شد، نشسته بودم و عمه‌ام زینب پرستاری مرا می‌کرد، که پدرم به خیمه‌اش رفت، جوین که غلام ابوذر غفاری بود، نزد پدرم مشغول تیز کردن و اصلاح شمشیر ایشان بود و پدرم این اشعار را زمزمه می‌کرد:

آف بر تو ای روزگار! یار ستمگر  
چند به صبح و پسین چه گرگ تناور!  
بر کنی از یار و دوست افسر و همسر  
نیست قناعت تو را به اندک و کمتر  
کار هماناست سوی حضرت داور  
هر که بود زنده راه من رود آخر»  
این اشعار را دو یا سه بار تکرار فرمود تا آنکه مرادش را دانستم و بغض گلویم را فشد و لیکن خود را نگهداشتم و ساکت ماندم و دانستم که بلا بر سرمان نازل شده. و اما عمه‌ام! او نیز آنچه من شنیده بودم، شنید. او زن بود و شأن زنان رقت و بی‌تابی است، پس نتوانست خودش را نگهدارد، با سرعت از جا برخاست و در حالی که لباسش کشیده می‌شد با سر و روی باز خود را به حضرت رسانید، (که تنها نشسته بود و کسی نزد او نبود) پس گفت: «اثکلاه! کاش میمردم و زنده نبودم! امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند! ای بازمانده گذشتگان! و ای فریادرس باقی ماندگان!» پس حسین علیه السلام به وی نظر کرد، به او فرمود: «خواهر جان شیطان

وَتَرْقَرَقْتُ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ وَقَالَ: "لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَنَا مَهْ" فَقَالَتْ: "يَا وَيْلَتَاهُ ! أَفَتُغْتَصِبُ نَفْسُكَ اغْتِصَاباً؟! فَذَاكَ أَفْرَحَ لِقَلْبِي وَأَشَدَّ عَلَى نَفْسِي". ثُمَّ لَطَمَتْ وَجْهَهَا وَهَوَتْ إِلَى جَيْهَا فَشَقَّتْهُ وَخَرَّتْ مَغْشِيًّا عَلَيْها.

فَقَامَ إِلَيْهَا الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَبَّ عَلَى وَجْهِهَا الْمَاءَ وَقَالَ لَهَا: "يَا أَخْتَاهُ ! إِنِّي لِلَّهِ وَتَعَزَّى بِعِزَّةِ اللَّهِ، وَاعْلَمُ أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمْوُتُونَ وَأَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَمْتَقُونَ، وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ، وَيَبْعَثُ الْخَلْقَ وَيَعُودُونَ (يعيدهم)، وَهُوَ فَرِدٌ وَحْدَهُ، أَبِي حَيْزُورَةِ مَنِي، وَأَمِي حَيْزُورَةِ مَنِي، وَأَخِي حَيْزُورَةِ مَنِي، وَلِي وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ أَقْسَمْتُ فَأَبْرَى أَسْوَةً . فَعَزَّاهَا بِهَذَا وَنَحْوِهِ وَقَالَ لَهَا: "يَا أَخْيَاهُ ! إِنِّي أَقْسَمْتُ فَأَبْرَى قَسْمِي، لَا تَشْكُّ عَلَى جَيْبِي، وَلَا تَخْمِشُنِي عَلَى وَجْهِهَا، وَلَا تَدْعِنِي عَلَى بِالْوَيْلِ وَالثُّبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ . ثُمَّ جَاءَ بِهَا حَتَّى أَجْلَسَهَا عِنْدِي.

ثُمَّ خَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُقْرَبَ بَعْضُهُمْ بِيُوْتِهِمْ مِنْ بَعْضٍ، وَأَنْ يُدْخِلُوا الْأَطْنَابَ بَعْضَهَا فِي بَعْضٍ، وَأَنْ يَكُونُوا بَيْنَ الْبَيْوتِ، فَيَسْتَقْبِلُونَ الْقَوْمَ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ وَالْبَيْوتُ مِنْ وَرَائِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ قَدْ حَفَّتْ بِهِمْ إِلَّا الْوَجْهَ الَّذِي يَأْتِيهِمْ مِنْهُ عَدُوُّهُمْ .

حلم تو را نبرد" و چشمانش پر از اشک شده بود و فرمود: "اگر قطا  
نام مرغی است) در آشیانه‌اش رها می‌شد می‌خوابید! (ضرب المثلی است  
برای شخصی که به او ظلم شده). پس گفت: "یا ویلتاه! آیا تن به مرگ  
داده‌ای؟! این بیشتر قلبم را ریش می‌کند و جانم را می‌فشارد" سپس  
صورتش را لطمه زد و گریبان چاک زد و بیهوش بر زمین افتاد.

حسین علیه السلام برخاست و بر صورتش آب پاشید و به او فرمود: "ای خواهر!  
پرهیزکاری پیشه ساز! و بردباری کن به بردباری الهی! و بدان که اهل  
زمین می‌میرند و از اهل آسمان نیز باقی نمی‌مانند و هر چیزی هلاک  
می‌گردد جز خدایی که به قدرتش مخلوقات را آفرید و آنها را بر خواهد  
انگیخت و باز خواهد گردانید، و او یگانه و یکتاست. پدرم بهتر از من بود و  
مادرم بهتر از من بود و برادرم بهتر از من بود (ولی همه از دنیا رفتند) و  
برای من و هر مسلمانی رسول خدا علیه السلام اسوه است". و با این سخنان و  
شبیه آن، خواهر را دلداری داد و به او فرمود: "خواهر جان! تو را قسم  
می‌دهم و می‌خواهم که سوگند مرا پاس بداری که در مرگ من گریبان چاک  
نزنی و صورت خویش نخراشی و ناله واویلا و هلاکت خواهی بلند نکنی".  
سپس خواهر را آورد تا اینکه او را کنار من نشانید.

سپس رفت نزد اصحابش و به آنها امر فرمود تا خیمه‌ها را کنار هم قرار  
دهند و طناب‌ها را داخل هم‌دیگر قرار دهنند، و خیمه‌ها را طوری تنظیم  
فرمود که در میان قرار گیرند و با دشمن از یکسو روی رو باشند (تا غافلگیر  
نشوند). و خیمه‌ها پشت سر آنها و سمت راست و چپ آنها باشد و خیمه‌ها  
دور تا دور آنها قرار گیرد مگر جهتی که دشمن قرار بود حمله کند.



وَرَجَعَ عَلَيْهِ إِلَى مَكَانِهِ فَقَامَ اللَّيلَ كُلَّهُ يُصَلِّي وَيَسْتَغْفِرُ وَيَدْعُو وَيَضَرِعُ،  
وَقَامَ أَصْحَابُهُ كَذَلِكَ يُصَلُّونَ وَيَدْعُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ».

قالَ الضَّحَّاكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: وَمَرَّ بِنَا خَيْلٌ لَابْنِ سَعْدٍ يُحرِسُنَا، وَإِنَّ حُسْنِاً  
لِيَقْرُأُ: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَا نَفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي  
لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ \* مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا  
أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ﴾ [آل عمران / ١٧٨ - ١٧٩]

فَسَمِعَهَا مِنْ تِلْكَ الْخَيْلِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُمَيْرٍ، وَكَانَ  
مِضْحاً كَأَنْ شُجاعاً بَطَلاً فَارِسًا فَاتِكًا شَرِيفًا، فَقَالَ: نَحْنُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ  
الْطَّيِّبُونَ، مُبِيزُنَا مِنْكُمْ. فَقَالَ لَهُ بَرِيرُ بْنُ خُضَيْرٍ: يَا فَاسِقُ أَنْتَ يَجْعَلُكَ اللَّهُ  
مِنَ الطَّيِّبِينَ؟! فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ وَيْلَكَ؟ قَالَ لَهُ: أَنَا بَرِيرُ بْنُ خُضَيْرٍ، فَتَسَابَأَ.  
وَأَصْبَحَ الْحُسْنِ بْنُ عَلَيِّ عَلَيْهِمُ الْمَلَكُ فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ بَعْدَ صَلَاةِ الْغَدَاءِ، وَكَانَ مَعَهُ  
اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ فَارِسًا وَأَرْبَعُونَ رَاجِلًا، فَجَعَلَ زُهَيرَ بْنَ الْقَيْنِ فِي مَيْمَنَةِ  
أَصْحَابِهِ، وَحَبِيبَ بْنَ مُظَاهِرٍ فِي مَيْسَرَةِ أَصْحَابِهِ، وَأَعْطَى رَايَتَهُ الْعَبَّاسَ  
أَخَاهُ، وَجَعَلُوا الْبُيُوتَ فِي ظُهُورِهِمْ، وَأَمْرَ بِحَطَبٍ وَقَصْبٍ كَانَ مِنْ وَرَاءِ



و به جایگاه خویش برگشت؛ پس تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و تصرع سپری کرد و اصحابش نیز به همین گونه بودند و نماز می‌خواندند و دعا و استغفار می‌کردند».

ضحاک بن عبد الله چنین نقل می‌کند: گروهی از سواران ابن سعد که نگهبان بودند از برابر ما عبور کردند، در حالی که حسین علیه السلام این آیات را تلاوت می‌فرمود: «و کسانی که کفر پیشه کردن گمان نکنند که مهلتی که ما به آنها داده ایم برای آنها خیر است بلکه جز این نیست که به آنها مهلت می‌دهیم تا گناه خود را بیفزایند و برای آنها عذابی خوار کننده می‌باشد» \* چنین نیست که خداوند، مؤمنان را بر این حال که شما بر آنید رها کند، بلکه می‌خواهد تا پلید را ز پا ک جدا سازد. )

پس این سخنان حضرت را یکی از آن سواران شنید، مردی بود بنام عبد الله بن سُمیر که مردی شوخ و شجاع و دلیر و جنگاور بود. پس گفت: بخدای کعبه سوگند که ما پاکان هستیم و ما از شما جدا شده‌ایم. پس بریر بن خُضیر به او گفت: ای فاسق! خدا تو را از پاکان قرار داده است؟ پس به او گفت: وای بر تو، کیستی؟ گفت: من بریر بن خُضیر هستم. سپس به یکدیگر دشنام دادند.

### صبح روز عاشورا

و حسین بن علی علیه السلام صبح کرد، پس از نماز صبح اصحابش را به صف کرد، سی و دو سوار و چهل تن پیاده بودند، پس زُهیر بن قین را فرمانده قسمت راست و حبیب بن مظاہر را فرمانده سمت چپ سپاه و پرچم خویش را به برادرش عباس سپرد و خیمه‌ها را پشت سر قرار دادند و فرمان داد

الْبَيْوِتِ أَنْ يُشْرَكَ فِي خَنْدَقٍ كَانَ قَدْ حُفِرَ هُنَاكَ وَأَنْ يُحْرَقَ بِالنَّارِ، مَخَافَةً  
أَنْ يَأْتُوهُمْ مِنْ وَرَائِهِمْ.

وَأَصْبَحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَقِيلَ يَوْمُ  
السَّبْتِ، فَعَبَّاً أَصْحَابَهُ وَخَرَجَ فِيمَنْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ نَحْوَ الْحُسَينِ عليه السلام وَكَانَ  
عَلَى مَيْمَنَتِهِ عَمْرُو بْنُ الْحَجَاجِ، وَعَلَى مَيْسَرَتِهِ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِنِ،  
وَعَلَى الْخَيْلِ عُرُوْهُ بْنُ قَيْسٍ، وَعَلَى الرَّجَالَةِ شَبَّثُ بْنُ رِبْعَيِّ، وَأُعْطَى الرَّايةَ  
دُرِيدًا مَوْلَاهُ.

فَرِوْيَ عن عَلَى بْنِ الْحُسَينِ زِينِ الْعَابِدِينَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: «لَمَّا صَبَحَتِ  
الْخَيْلُ الْحُسَينِ رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ: «أَللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتِي فِي كُلِّ كَزْبٍ، وَرَجَائِي  
فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدْدَةٌ، كَمْ مِنْ هَمٍ يَضْعُفُ  
فِيهِ الْفُؤَادُ، وَتَقْلُ فِيهِ الْحِيلَةُ، وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ، وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ،  
أَنْزَلْتُهُ إِلَيَّ وَشَكَوْتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةً مِنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ، فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ،  
وَأَنْتَ وَلِيَ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ، وَمُنْتَهِي كُلِّ رَغْبَةٍ».

قَالَ: «وَأَقْبَلَ الْقَوْمُ يَجْوَلُونَ حَوْلَ بَيْوِتِ الْحُسَينِ فَيَرَوْنَ الْخَنْدَقَ فِي



تا هیزم و چوب که پشت خیمه‌ها بود را داخل خندقی که پشت خیمه‌ها کنده بودند ریخته شود و آتش زند تا مبادا دشمنان از پشت سر به آنها حمله کنند.

و عمر بن سعد صبح کرد در همان روز که روز جمعه بود و گفته شده روز شنبه بوده، پس اصحابش را به صف کرد و با گروهی از مردم که با او بودند به طرف حسین علیه السلام حرکت کردند و عمرو بن حجاج فرمانده قسمت راست و شمر بن ذی الجوشن فرمانده قسمت چپ و عروة بن قیس فرمانده سربازان سوار و شبیث بن ربیعی فرمانده سربازان پیاده و پرچم را نیز به غلامش ڈرید داد.

از علی بن حسین علیه السلام روایت شده که فرمود: «هنگامی که سپاه دشمن صبح عاشورا به حسین حمله ور شد، حضرت دستانش را به آسمان بلند کرد و گفت: "خدایا تو در هر گرفتاری تکیه‌گاه منی و در هر سختی امید منی و تو در هر امری که برایم پیش آید تکیه‌گاه و ساز و برگ منی. چه بسا اندوه و ناراحتی که دلهای در آن حالت به ضعف می‌گراید و راه حل اندک می‌گردد و دوست خوار می‌شود و دشمن زبان به سرزنش می‌گشاید من آن اندوه را نزد تو آوردم و شکوه‌اش پیش تو کردم چرا که از هر چه جز توسط دست شسته و تنها به تو دل بسته بودم و تو گشایش آوردی و آن اندوه مرا برطرف کردی، پس تو صاحب اختیار هر نعمت و قرین هر نیکی و پایان هر امید می‌باشی"».

### سخنرانی امام علیه السلام در صبح عاشورا

امام سجاد علیه السلام در ادامه چنین نقل می‌کند که: «و آنها (سپاه عمر سعد) آمدند و اطراف خیمه‌های حسین جولان دادند، اما متوجه شدند که در پشت

ظهورِهم والنار تضطرم في الحطب والقصب الذي كان ألقى فيه، فنادى  
شمر بن ذي الجوشن - عليه اللعنة - بأعلى صوته: يا حسين أتعجلت النار  
قبل يوم القيمة؟ فقال الحسين: من هذا؟ كأنه شمر بن ذي الجوشن!  
فقالوا له: نعم، فقال له: يا ابن راعية المعزى، أنت أولى بها صليبا.

ورام مسلم بن عوسجة أن يرميه بسهم فمنعه الحسين من ذلك، فقال  
له: دعنى حتى أرميه فإنه الفاسق من عظماء الجبارين، وقد أمكن الله منه.  
فقال له الحسين: لا ترميه، فإني أكره أن أبدأهم.

ثم دعا الحسين براحتته فركبها ونادى بأعلى صوته: يا أهل العراق!  
وجلهم يسمعون - فقال: أيها الناس اسمعوا قولي ولا تعجلوا حتى  
أعظكم بما يحق لكم على وحتى أعدكم، فإن أعطيتُموني النصف  
كُنتم بذلك أسعدَ، وإن لم تُعطُوني النصف من أنفسكم فأجمعوا رأيكم  
ثم لا يكن أمركم علينا عمة ثم اقضوا إلى ولا تُنظرون، إن ولائي الله  
الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين. ثم حمد الله وأثنى عليه وذكر  
الله بما هو أهله، وصلى على النبي ﷺ وعلى ملائكة الله وأنبيائه،  
فلم يسمع متكلما قط قبله ولا بعده أبلغ في منطق منه، ثم قال:

آنها خندق وجود دارد و هیزم و چوبهای داخلش می‌سوزند و زبانه می‌کشند، پس شمر بن ذی الجوشن - که خدا لعنتش کند - با صدای بلند فریاد کشید: ای حسین! آیا برای آتش عجله کرده‌ای قبل از روز قیامت؟ حسین علیه السلام فرمود: "کیست این؟ گویا شمر بن ذی الجوشن باشد". پس گفتند: آری. پس به او فرمود: "ای پسر بُز چران! تو به آتش درافتاندن شایسته‌تری". و مسلم بن عوسجه خواست شمر را با تیری هدف قرار دهد که حسین او را از این کار منع کرد، مسلم گفت: اجازه دهید تا او را تیر زنم چرا که این فاسق، از دشمنان خداست و از بزرگان ستمگران است و اکنون خداوند او را در تیررس من قرار داده. حسین به او فرمود: "به او تیر پرتاب مکن چرا که من خوش ندارم که آغازگر جنگ باشم".

سپس حسین شتر خویش را خواست و با صدای رسا فرمود: "ای اهل عراق! - و همگی می‌شنیدند - پس گفت: "ای مردم! سخن مرا بشنوید و عجله نکنید تا شما را بدانچه حق شما بر من است مو عظه نمایم، و عذر خویش را برایتان بیان کنم، پس اگر با من منصفانه رفتار کردید به سعادت خواهید رسید و گرنه پس رأی خویش را استوار کنید تا کارتان بر شما پوشیده نباشد. سپس درباره من هر چه خواهید به کار بیندید و مهلتم ندهید. سرپرستم خدایی است که قرآن را نازل کرد و او صالحان را سرپرست است". سپس حمد و ثنای الهی به جای آورد و خدا را به آنچه سزاوار بود یاد کرد و بر پیامبر ﷺ و ملائکه و انبیای الهی درود فرستاد. پس از هیچ گوینده‌ای پیش از او و پس از او شنیده نشد که در گفتار و سخنوری بليغ‌تر از حضرت سخن گفته باشد. سپس فرمود:

أَمَا بَعْدُ: فَانسِبُونِي فَانظُرُوا مِنْ أَنَا، ثُمَّ ازْجِعُو إِلَى أَنفُسِكُمْ وَعَاتِبُوهَا،  
 فَانظُرُوا هَلْ يَضْلُحُ لَكُمْ قَتْلِي وَأَنْتُهَاكُ حُرْمَتِي؟ أَلَسْتُ ابْنَ بَنْتِ نَبِيِّكُمْ،  
 وَابْنَ وَصِيهِ وَابْنَ عَمِّهِ وَأَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ الْمُصَدِّقِ لِرَسُولِ اللَّهِ بِمَا جَاءَ بِهِ  
 مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ، أَوْلَيْسَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشَّهِداءِ عَمِّي، أَوْلَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارُ فِي  
 الْجَنَّةِ بِجَنَاحَيْنِ عَمِّي، أَوْلَمْ يَنْلَغُكُمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِي وَلَآخِي: «هَذَا  
 سَيِّدا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟!» فَإِنْ صَدَقْتُمُونِي بِمَا أَقُولُ وَهُوَ الْحَقُّ، وَاللَّهُ مَا  
 تَعْمَدُتْ كِذِبَا مُنْذُ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ يَمْفُتُ عَلَيْهِ أَهْلَهُ، وَإِنْ كَذَبْتُمُونِي فَإِنْ  
 فِيْكُمْ مَنْ لَوْ سَأَلْتُمُوهُ عَنْ ذَلِكَ أَخْبَرَكُمْ، سَلُوا جَابِرَبْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَ،  
 وَأَبَا سَعِيدِ الْخِدْرِيَ، وَسَهْلَبْنَ سَعْدِ السَّاعِدِيَ، وَزَيْدَبْنَ أَرْقَمَ، وَأَنَسَ  
 بْنَ مَالِكٍ، يُخْبِرُوكُمْ أَنَّهُمْ سَمِعُوا هَذِهِ الْمَقَالَةَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِصلوات الله عليه وآله وسلامه علية لِي  
 وَلَآخِي، أَمَا فِي هَذَا حَاجِزٌ لَكُمْ عَنْ سَفَكِ دَمِي؟!».

فَقَالَ لَهُ شِمْرُبْنُ ذِي الْجَوْشِنِ هُوَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ إِنْ كَانَ يَدْرِي  
 مَا تَقُولُ (يقول) فَقَالَ لَهُ حَبِيبُبْنُ مُظَاهِرٍ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَاكَ تَعْبُدُ اللَّهَ  
 عَلَى سَبْعِينَ حَرْفًا، وَأَنَا أَشْهُدُ أَنَّكَ صَادِقٌ مَا تَدْرِي مَا يَقُولُ، قَدْ طَبَعَ اللَّهُ  
 عَلَى قَلْبِكَ.

اما بعد: پس نسب مرا ملاحظه کنید، پس بنگرید که من کیستم، سپس به خویشتن مراجعه کنید و خود را سرزنش نمایید، پس بنگرید که آیا کشن من و هتك حریم من برای شما صلاح است؟ مگر من پسر دختر بیامبرتان نیستم؟ مگر من پسر وصی او پسر عمومی او و اولین مؤمن که رسول خدا را در آنچه از جانب پروردگارش آورده بود تصدیق کرد، نیستم؟ آیا مگر حمزه سید الشهدا عمومی من نیست؟ آیا مگر جعفر که در بهشت با دو بال پرواز می‌کند عمومی من نیست؟ آیا مگر آنچه رسول خدا<sup>علیه السلام</sup> درباره من و برادرم فرموده به شما نرسیده که: «این دو، سرور جوانان اهل بهشت می‌باشند؟!» پس اگر مرا در آنچه می‌گوییم تصدیق کنید، که حق همان است، بخدا سوگند از زمانی که دانستم خداوند اهل دروغ را دشمن می‌دارد، دروغ نگفته‌ام. و اگر مرا تکذیب کنید، پس در میان شما هستند کسانی که اگر از ایشان بپرسید، حقیقت را به شما خواهند گفت؛ بروید از جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری و سهله بن سعد ساعدي و زید بن ارقم و انس بن مالک بپرسید. اینها به شما خواهند گفت که این سخن را از رسول خدا<sup>علیه السلام</sup> درباره من و برادرم شنیده‌اند. آیا برای جلوگیری شما از ریختن خون من همین کافی نیست؟!»

پس شمر بن ذی الجوشن گفت: من خدا را بر یک حرف عبادت می‌کنم اگر بفهمم چه می‌گویی. پس حبیب بن مظاہر به او گفت: بخدا سوگند من چنین می‌بینم که تو خدا را بر هفتاد حرف عبادت کنی و من گواهی می‌دهم که تو در آنچه می‌گویی صادق هستی؛ آری تو نمی‌فهمی که حسین چه می‌گوید، خدا بر قلب تو مهر زده.

ثُمَّ قَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ هَذَا، أَفَتُشُكُونَ أَنِّي ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ! فَوَاللَّهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي فِيهِمْ وَلَا فِي غَيْرِهِمْ، وَيَحْكُمُ أَتَطْلُبُونِي بِقَتْلِي مِنْكُمْ قَتَلْتُهُ، أَوْ مَا لَكُمْ اسْتَهْلَكْتُهُ، أَوْ بِعِصَاصِ جَرَاحَةٍ؟! فَأَخَذُوا لَا يُكَلِّمُونَهُ، فَنَادَى: «يَا شَبَّابَ بْنَ رَبِيعٍ، وَيَا حَبْرَاجَارَ بْنَ أَبْجَرَ، وَيَا قَيْسَ بْنَ الْأَشْعَثِ، وَيَا يَزِيدَ بْنَ الْحَارِثِ، أَللَّهُ تَكْبِبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أَيْنَعَتِ التَّمَارُ وَأَخْضَرَ الْجَنَابُ (الجَنَاتُ)، وَإِنَّمَا تَقْدُمُ عَلَى جِنْدِكَ مُجَنِّدٌ؟!» فَقَالَ لَهُ قَيْسُ بْنُ الْأَشْعَثِ: مَا نَدْرِي مَا تَقُولُ، وَلَكِنِ انْزَلْتَ عَلَى حُكْمِ بَنِي عَمَّكَ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَرَوْكَ إِلَّا مَا تُحِبُّ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ «لَا وَاللَّهِ لَا أُغْطِيْكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ، وَلَا أَفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ». ثُمَّ نَادَى: «يَا عِبَادَ اللَّهِ! {إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجِمُونِ} أَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِّنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ». .

ثُمَّ أَنَّهُ أَنَاخَ رَاحِلَتَهُ وَأَمَرَ عُقَبَةَ بْنَ سَمْعَانَ فَعَقَلَهَا، وَأَقْبَلُوا يَزْحِفُونَ

نَحْوَهُ».

فَلَمَّا رَأَى الْحُرُّ بْنَ يَزِيدَ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ صَمَمُوا عَلَى قِتَالِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَيُّ عُمَرُ، أَمْ قَاتَلْتُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلَ؟ قَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ قِتَالًا



سپس حسین علیه السلام به آنها فرمود: "پس اگر در این مورد شک و تردید دارید، پس آیا در این مطلب نیز شک و تردید دارید که من پسرِ دخترِ پیامبر تان می‌باشم؟! پس بخدا سوگند در میان مشرق و مغرب اگر جستجو کنید پسر دختر پیامبری جز من نخواهید یافت نه در میان شما نه در میان غیر شما. وای بر شما، آیا کسی از شما را به قتل رسانده‌ام که می‌خواهید خونخواهی او را کنید؟ آیا مالی از شما ربوده‌ام؟ یا قصاص جراحتی را می‌خواهید؟" همگی خاموش بودند و سخنی نمی‌گفتند. پس فریاد زد: "ای شبث بن ربیعی! و ای حجّار بن آبجر! و ای قیس بن اشعث! و ای یزید بن حارث! آیا شما نبودید که برای من نامه نوشتید که میوه‌ها رسیده و باغها سرسبیز شده و تو بر سپاهی که آماده و مجهز می‌باشند وارد می‌شوی؟!" قیس بن اشعث به حضرت گفت: نمی‌دانیم چه می‌گویی؟ ولیکن به حکم پسر عمومی خود (عبدالله) سر تسلیم فرود آور چرا که آنها جز آنچه دوست داری برای تو نمی‌خواهند. حسین به او فرمود: "نه، بخدا سوگند دست ذات به شما نخواهم داد و نه مانند برده‌گان از دست شما فرار نخواهم کرد." سپس فریاد زد: "ای بندگان خدا! 『پناه می‌برم به پروردگار خویش و پروردگار شما از اینکه مرا سنگسار کنید.』 پناه می‌برم 『به پروردگار خویش و پروردگار شما از هر متکبر و سرکشی که به روز حساب ایمان نیاورد.』"

سپس شتر خویش را خوابانید و به عقبه بن سمعان امر فرمود که آن را بینند و او چنین کرد. پس سپاه دشمن به جانب حضرت حمله را آغاز کرد.

### پشیمانی حُرّ و پیوستن به سپاه امام علیه السلام

پس هنگامی که حُرّ بن یزید تصمیم سپاه (دشمن) را بر جنگ با حسین علیه السلام دید، به عمر بن سعد گفت: آیا تو با این مرد می‌خواهی بجنگی؟

أَيْسَرُهُ أَنْ تَسْقُطَ الرُّؤُوسُ وَتَطْبِحَ الْأَيْدِي ، قَالَ : أَفَمَا لَكُمْ فِيمَا عَرَضْتُ  
عَلَيْكُمْ رِضَى ؟ قَالَ عُمَرُ : أَمَا لَوْ كَانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَفَعَلْتُ ، وَلَكِنَّ أَمِيرَكَ قَدْ أَبَى .  
فَأَفْبَلَ الْحُرُّ حَتَّى وَقَفَ مِنَ النَّاسِ مَوْقِفًا ، وَمَعَهُ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِهِ يُقَالُ لَهُ  
قُرَّةُ بْنُ قَيْسٍ ، فَقَالَ : يَا قُرَّةُ هَلْ سَقَيْتَ فَرَسَكَ الْيَوْمَ ؟ قَالَ : لَا ، قَالَ : فَمَا تُرِيدُ  
أَنْ تَسْقِيهِ ؟ قَالَ قُرَّةُ : فَظَنَّتُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتَنَحَّى فَلَا يَشَهَدُ الْقِتَالَ ،  
وَيُكْرِهُ أَنْ أَرَأَهُ حِينَ يَصْنَعُ ذَلِكَ ، فَقُلْتُ لَهُ : لَمْ أَسْقِهِ وَأَنَا مُنْطَلِقٌ فَأَسْقِيهِ ،  
فَاعْتَزَلَ ذَلِكَ الْمَكَانَ الَّذِي كَانَ فِيهِ ، فَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّهُ أَطْلَعَنِي عَلَى الَّذِي يُرِيدُ  
لَخَرَجْتُ مَعَهُ إِلَى الْحُسَينِ بْنِ عَلَيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَأَخَذَ يَدْنُو مِنَ الْحُسَينِ قَلِيلًا  
قَلِيلًا ، فَقَالَ لَهُ الْمُهَاجِرُ بْنُ أَوْسٍ : مَا تُرِيدُ يَا ابْنَ يَزِيدَ ، أَتُرِيدُ أَنْ تَحْمِلَ ؟  
فَلَمْ يُجْبِهِ وَأَخَذَهُ مِثْلَ الْأَفْكَلِ وَهِي الرِّعْدَةُ ، فَقَالَ لَهُ الْمُهَاجِرُ : إِنَّ أَمْرَكَ  
لَمْرِيبٌ ، وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِنْكَ فِي مَوْقِفٍ قُطُّ مِثْلَ هَذَا ، وَلَوْ قِيلَ لِي مَنْ  
أَشْجَعُ أَهْلِ الْكُوفَةِ مَا عَدَوْتُكَ ، فَمَا هَذَا الَّذِي أَرَى مِنْكَ ؟ ! فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ  
إِنِّي وَاللَّهِ أَخْيَرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ، فَوَاللَّهِ لَا أَخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا ،  
وَلَوْ قُطِعْتُ وَحُرِّفتُ .

ثُمَّ ضَرَبَ فَرَسَهُ فَلَحِقَ بِالْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ : جَعَلْتُ فِدَاكَ يَا ابْنَ  
رَسُولِ اللَّهِ أَنَا صَاحِبُكَ الَّذِي حَبَسْتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ ، وَسَايِرُكَ فِي

گفت: آری بخدا سوگند، جنگی که کمترین آن، افتادن سرها و بریده شدن دستها باشد. گفت: آیا پیشنهاد و سخن او برای شما رضایت آور نبود؟ عمر گفت: اگر کار در دست من بود انجام می‌دادم و سخشن را می‌پذیرفتم ولیکن امیر تو (ابن زیاد) رد کرد.



پس حُزْ آمد تا در گوشه‌ای از سپاه قرار گرفت و همراه او مردی از قبیله‌اش بنام قرة بن قیس بود، به وی گفت: ای قُرَة آیا امروز اسب خویش را سیراب کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: نمی‌خواهی سیرابش کنی؟ قره می‌گوید: بخدا سوگند گمان کردم که می‌خواهد از جنگیدن کنار کشد و دوست ندارد که من او را در آن حال نظاره‌گر باشم. پس به او گفت: اسبم را آب نداده‌ام، می‌روم تا سیرابش کنم، و از آنجا دور شدم، پس بخدا سوگند اگر به من می‌گفت که قصدش چیست من نیز با او به نزد حسین بن علی علیه السلام می‌رفتم. پس حُزْ آرام آرام نزدیک حسین رفت، مهاجر بن اوس به او گفت: ای پسر یزید چه می‌خواهی؟ آیا قصد حمله داری؟ پس حُزْ به او جوابی نداد ولیکن لرزه‌ای در اندامش افتاد. پس مهاجر به او گفت: کار تو شک برانگیز است، بخدا سوگند هیچ‌گاه تو را چنین ندیده بودم، اگر از من می‌پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست، تو را معرفی می‌کردم. پس این چه حالتی است که از تو می‌بینم. حُزْ به او گفت: بخدا سوگند من خویش را میان بهشت و جهنم مختار می‌بینم، پس بخدا سوگند هیچ چیز را برابر بهشت ترجیح نمی‌دهم حتی اگر قطعه قطعه گردم و سوزانده شوم.

سپس اسب خویش را رکاب زد و به حسین علیه السلام ملحق شد، پس به حضرت گفت: فدایت شوم ای پسر رسول خدا! من کسی هستم که مانع برگشتن شما شدم و دنبال شما آمدم تا در این مکان شما را مجبور به ماندن

الطَّرِيقِ، وَجَعْجَعْتُ بِكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ، وَمَا ظَنَنتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَرْدُونَ عَلَيْكَ مَا عَرَضْتَهُ عَلَيْهِمْ، وَلَا يَلْغَوْنَ مِنْكَ هَذِهِ الْمَنْزَلَةَ، وَاللَّهُ لَوْ عَلِمْتُ أَنَّهُمْ يَتَّهَوْنَ بِكَ إِلَى مَا أَرَى مَا رَكِبْتُ مِنْكَ الَّذِي رَكِبْتُ، وَإِنِّي تَائِبٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِمَّا صَنَعْتُ، فَتَرَى لِي مِنْ ذَلِكَ تُوبَةً؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «نَعَمْ، يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْكَ فَانْزِلْ». قَالَ: فَأَنَا لَكَ فَارِسًا خَيْرٌ مِنْ رَاجِلًا أَقَاتِلُهُمْ عَلَى فَرَسِي سَاعَةً، وَإِلَى النُّزُولِ مَا يَصِيرُ آخْرُ أَمْرِي. فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «فَاصْنَعْ يَرْحُمُكَ اللَّهُ مَا بَدَا لَكَ».

فَاسْتَقْدَمْ أَمَامَ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ أَنْشَأَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

لَنِعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بْنِ رِيَاحٍ  
وَحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلِفِ الرِّمَاحِ

وَنِعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حَسِينًا  
وَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

ثُمَّ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، لَأُمَّكُمُ الْهَبَلَ وَالْعَبَرَ، أَدْعُوكُمْ هَذَا الْعَبْدَ الصَّالِحَ حَتَّى إِذَا أَتَاكُمْ أَسْلَمْتُمُوهُ، وَزَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ قاتَلُوا أَنفُسِكُمْ دُونَهِ؟ ثُمَّ عَدَوْتُمْ عَلَيْهِ لِتَقْتُلُوهُ، أَمْسَكْتُمْ بِنَفْسِهِ وَأَخْذَتُمْ بِكَظِيمِهِ، وَأَحَطْتُمْ بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لِتَمْنَعُوهُ التَّوْجِهَ فِي بِلَادِ اللَّهِ الْعَرِيْضَةِ، فَصَارَ كَالْأَسِيرِ فِي أَيْدِيكُمْ



نمودم. و گمان نداشتم که اینها سخنان شما را رد کنند و شما را به این مرحله برسانند، بخدا سوگند اگر می‌دانستم که کار شما را به اینجایی که من می‌بینم می‌کشانند هیچ‌گاه با شما چنان رفتار نمی‌کردم و من به درگاه خدا از آنچه کرده‌ام توبه می‌کنم. بنظر شما آیا برای من توبه‌ای هست؟ پس حسین علیه السلام به او فرمود: «آری، خدا توبه تو را می‌پذیرد، از اسب فرود آی!».

گفت: سواره‌ام برای شما بهتر است تا پیاده. ساعتی با آنها سواره می‌جنگم و البته آخر کارم به پیاده شدن خواهد انجامید. پس حسین علیه السلام به او فرمود:

«هر چه صلاح می‌دانی انجام ده، خدا تو را رحمت کند!»

پس جلوتر از حسین علیه السلام (مقابل سپاه دشمن) قرار گرفت سپس مردی از اصحاب حسین علیه السلام برایش چنین سرود:

خوب آزاده‌ای است حَرَّ بن رِيَاح، و آزاده است در برابر نیزه‌های پی در پی.

و خوب آزاده‌ای است آن هنگام که حسین برای یاری فریاد زد و او پاسخ مثبت داد و صبح هنگام جان خود را در طبق اخلاص نهاد.

سپس (حَرَّ) گفت: ای اهل کوفه! برای مادرتان عزا و گریه باشد آیا سزاوار است که این عبد صالح را دعوت کنید، اما پس از آن که به سوی شما بیامد او را تسليم دشمن نمایید؟ شما گمان داشتید که برای او جان فدا می‌کنید! اما اینک در برابرش صف آرایی کرده‌اید تا او را بکشید! و راه نفس کشیدن را بر او گرفته‌اید و از هر طرف او را محاصره کرده‌اید تا مانع بازگشت او به سرزمین‌های پهناور خدا شوید، پس با او همچون اسیری در دست خویش

لَا يَمْلُكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَلَا يَدْفَعُ عَنْهَا ضَرًّا، وَحَلَّتُمُوهُ وَنِسَائِهِ وَصَبِيَّهُ وَأَهْلَهُ  
عَنْ ماءِ الْفَرَاتِ الْجَارِيِّ يَشْرُبُهُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسُ وَتَمْرَغُ فِيهِ  
خَنَازِيرُ السَّوَادِ وَكِلَابُهُ، وَهَا هُمْ قَدْ صَرَعُهُمُ الْعَطْشُ، بِئْسَ مَا خَلَقْتُمْ  
مُحَمَّدًا فِي ذُرِّيَّتِهِ، لَا سَقَاكُمُ اللَّهُ يَوْمَ الظُّمَاءِ الْأَكْبَرِ؟ فَحَمَلَ عَلَيْهِ رِجَالٌ  
يَرْمُونَ بِالنَّبِيلِ، فَاقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ أَمَامَ الْحُسَينِ عليه السلام.

وَنَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: يَا دَرِيدُ، أَدْنِ رَايْتَكَ؛ فَأَدْنَاهَا ثُمَّ وَضَعَ سَهْمَهُ  
فِي كَبِدِ قَوْسِهِ ثُمَّ رَمَى وَقَالَ: اشْهَدُوا أَنِّي أَوْلُ مَنْ رَمَى، ثُمَّ ارْتَمَى النَّاسُ  
وَتَبَارَزُوا، فَبَرَزَ يَسَارٌ مَوْلَى زِيَادٍ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، وَبَرَزَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ  
عُمَيرٍ، فَقَالَ لَهُ يَسَارٌ: مَنْ أَنْتَ؟ فَأَنْتَسَبَ لَهُ، فَقَالَ: لَسْتُ أَعْرِفُكَ، لِيَخْرُجَ  
إِلَى زُهَيْرٍ بْنِ الْقَيْنِ أَوْ حَبِيبٍ بْنِ مُظَاهِرٍ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَيرٍ: يَا ابْنَ  
الْفَاعِلَةِ، وَبِكَ رُغْبَةٌ عَنْ مُبَارَزَةِ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ؟! ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فَضَرَبَهُ بِسَيْفِهِ  
حَتَّى بَرَدَ، فَإِنَّهُ لَمُشْتَغِلٌ بِضَرْبِهِ إِذْ شَدَّ عَلَيْهِ سَالِمٌ مَوْلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ،  
فَصَاحُوا بِهِ: قَدْ رَهَقَكَ الْعَبْدُ، فَلَمْ يَشْعُرْ حَتَّى غَشِيَهُ فَبَدَرَهُ ضَرْبَةً اتَّقَاهَا



رفتار می‌کنید که توان نفع رسانیدن و دفع کردن ضرر از خود را ندارد و آب جاری فرات را که یهود و نصارا و مجوس آزادند از آن بیاشامند و حتی خوک‌ها و سگ‌های بیابان در آن آبتنی می‌کنند، این آب را بر روی او و زنان و کودکان و اهلش بسته‌اید تا حدی که عطش، آنها را به مرز مرگ رسانیده، چه بد کردید نسبت به حق حضرت محمد درباره فرزندانش! خداوند در روز تشنگی شدید قیامت سیرابتان نفرماید! پس گروهی از سپاه دشمن با تیر او را هدف قرار دادند، پس حُرَّ آمد تا پیش روی حسین علیه السلام قرار گرفت.

### عمر بن سعد آغازگر جنگ

و عمر بن سعد فریاد زد: ای دُرید پرچمت را نزدیک بیاور، پس چنین کرد و عمر تیرش را در قوس کمانش قرار داد سپس تیر را پرتاب کرد و گفت: همگی گواه باشید که من نخستین کسی بودم که تیر انداختم. سپس مردم سپاه او تیر اندازی را شروع کردند و به میدان آمده، مبارز طلبیدند. پس یسار غلام زیاد بن ابی سفیان به میدان آمد و مبارز طلبید و عبد الله بن عمیر آماده نبرد با او شد. پس یسار به او گفت: تو کیستی؟ پس نسب خویش را باز گفت، پس گفت: تو را نمی‌شناسم، باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاہر با من بجنگند، (تو در حد من نیستی). عبد الله بن عمیر به او گفت: ای فرزند بدکاره! چرا از جنگ با یکی از مردم فرار می‌کنی. سپس بر او حمله برد و با شمشیر او را به زمین افکند، مشغول زد و خورد بودند که سالم غلام ابن زیاد نیز وارد معركه شد تا عبد الله بن عمیر را از پای در آورد. یاران عبد الله به او هشدار دادند و فریاد زدند: غلام بر تو مشکل ساز نشود (اطراف خود را مواظب باش)! اما او متوجه نشد تا این که سالم بالای سرش رسید و

ابن عمر بِكَفَهُ الْيُسْرَى فَأَطَارَتْ أَصَابَعَ كَفَهُ، ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فَضَرَبَهُ حَتَّى  
قَتَلَهُ، وَأَقْبَلَ وَقَدْ قَتَلَهُمَا جَمِيعاً وَهُوَ يَرْجُزُ وَيَقُولُ:

إِنِّي أَمْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَعَصْبٍ  
إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ  
وَلَسْتُ بِالْخَوَارِ عِنْدَ النَّكَبِ

وَحَمَلَ عُمَرُ بْنُ الْحَجَاجِ عَلَى مَيْمَنَةِ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِيمَنْ  
كَانَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، فَلَمَّا دَنَا مِنْ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ جَثَوْا لَهُ عَلَى الرُّكَبِ  
وَأَشْرَعُوا بِالرَّمَاحِ نَحْوَهُمْ، فَلَمْ تُقْدِمْ خَيْلُهُمْ عَلَى الرَّمَاحِ، فَذَهَبَتِ الْخَيْلُ  
لِتَرْجِعَ فَرَشَقَهُمْ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِالنَّبْلِ فَصَرَعُوا مِنْهُمْ رِجَالاً وَجَرَحُوا  
مِنْهُمْ آخَرِينَ.

وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَوْزَةَ، فَأَقْدَمَ عَلَى عَسْكَرِ  
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَنَادَاهُ الْقَوْمُ: إِلَى أَيْنَ ثَكَلْتَكَ أُمُّكَ؟! فَقَالَ: إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى  
رَبِّ رَحِيمٍ وَشَفِيعٍ مُطَاعٍ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ: «مَنْ هَذَا؟» قِيلَ:  
هَذَا ابْنُ حَوْزَةَ، قَالَ: «أَللَّهُمَّ حُزْنٌ إِلَى النَّارِ» فَاضْطَرَبَ بِهِ فَرَسُهُ فِي جَدْوَلٍ

شمیرش را فرود آورد، ابن عمر دست چپش را سپر کرد و جان به در برد ولی انگشتان او پرید، اعتنایی به زخم نکرد و بر سالم حمله برد و او را به هلاکت رسانید. او برگشت در حالی که هر دوی آنها را کشته بود و چنین رجز می خواند، گفت:

اگر مرا نمی شناسید پس بدانید که من از قبیله کلب هستم و من قوی و پر قدرت می باشم. و در حادث ناگوار، ناتوان نیستم.

### رشادت یاران حسین علیه السلام

و عمرو بن حجاج (که فرمانده میمنه یعنی قسمت راست سپاه عمر بن سعد بود) با افرادش از مردم کوفه بر میمنه سپاه حسین علیه السلام هجوم آورد، پس هنگامی که به نزدیکی یاران حسین رسیدند، اصحاب حسین علیه السلام سر زانو نشستند و نیزه هایشان را به سمت آنها گرفتند، سپاه پیاده دشمن ترسیدند و پیش تر نرفتند و خواستند برگردند، اما اصحاب حسین علیه السلام به طرف آنها تیراندازی کردند و گروهی از سپاه دشمن را به خاک ذلت افکندند و عده ای دیگر را مجروح نمودند.

### به هلاکت رسیدن ابن حوزه

مردی از بنی تمیم بنام عبد الله بن حوزه برای مبارزه با اصحاب حسین به میدان آمد و جلوی سپاه حسین علیه السلام ایستاد، یارانش فریاد زدند: کجا می روی؟ مادرت به عزایت بنشیند! پس گفت: وارد بر خدایی می شوم که مهربان و شفاعت کننده و مورد اطاعت است. پس حسین علیه السلام به اصحابش فرمود: «این کیست؟» گفته شد: این ابن حوزه است. فرمود: «خدایا او را به آتش در آور». پس به ناگاه اسب ابن حوزه در تلاطم شد و در جدول آبی

فَوَقَعَ وَتَعْلَقَتْ رِجْلُهُ الْيُسْرَى بِالرَّكَابِ وَارْتَفَعَتِ الْيُمْنَى، فَشَدَّ عَلَيْهِ  
مُسْلِمٌ بْنُ عَوْسَاجَةَ فَضَرَبَ رِجْلَهُ الْيُمْنَى فَطَارَتْ، وَعَدَا بِهِ فَرَسُهُ يَضْرِبُ  
بِرَأْسِهِ كُلَّ حَجَرٍ وَكُلَّ شَجَرٍ حَتَّى مات وَعَجَّلَ اللَّهُ بِرُوحِهِ إِلَى النَّارِ.  
وَنَشَبَ الْقِتَالُ فَقُتِلَ مِنَ الْجَمِيعِ جَمَاعَةً.  
وَحَمَلَ الْحُرَّ بْنُ يَزِيدَ عَلَى أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ وَهُوَ يَتَمَثَّلُ بِقَوْلٍ  
عَنْتَرَةً:

ما زِلتُ أَرْمِيهِمْ بِغُرَّةٍ وَجْهِهِ      وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسْرِبَلْ بِالدَّمِ  
فَبَرَزَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَلْحَارَثِ (بَنِي الْحَارِثِ) يَقَالُ لَهُ: يَزِيدُ بْنُ سَفِيَانَ،  
فَمَا لَبَّيْهِ الْحُرُّ حَتَّى قَتَلَهُ. وَبَرَزَ نَافِعُ بْنُ هِلَالٍ وَهُوَ يَقُولُ:  
أَنَا ابْنُ هِلَالٍ الْبَجْلِيُّ      أَنَا عَلَى دِينِ عَلَى  
فَبَرَزَ إِلَيْهِ مُزَاحِمُ بْنُ حُرَيْثٍ فَقَالَ لَهُ: أَنَا عَلَى دِينِ عُثْمَانَ، فَقَالَ لَهُ نَافِعُ:  
أَنْتَ عَلَى دِينِ شَيْطَانٍ، وَحَمَلَ عَلَيْهِ فَقَتَلَهُ.

فَصَاحَ عَمَرُ بْنُ الْحَجَاجِ بِالنَّاسِ: يَا حَمْقَى، أَتَدْرُونَ مَنْ تُقَاتِلُونَ؟  
تُقَاتِلُونَ فُرْسَانَ أَهْلِ الْمِصْرِ، وَتُقَاتِلُونَ قَوْمًا مُسْتَمْتَبِينَ، لَا يَبْرُزُ إِلَيْهِمْ

افتاد و ابن حوزه سرنگون شد و پای چپش به رکاب اسب گیر کرد و پای راستش بالا بیامد، مسلم بن عوسمجه امانش نداد و پای راستش را با ضربه‌ای پراند، اسب ترسیده بود شروع به فرار کرد و سر ابن حوزه به هر سنگ و درختی برخورد می‌کرد تا جانش به در آمد و هلاک گشت و خداوند هر چه زودتر روحش را به آتش در آورد.

پس جنگ در گرفت و از هر دو سپاه عده‌ای کشته شدند.

### مبارزه حُرّ

و حُرّ بن یزید بر اصحاب عمر بن سعد هجوم آورد در حالی که شعر عنترة را می‌سرود: همواره به سفیدی صورت و سینه‌اش تیر افکندم تا جایی که گویا لباسش از خون است.

پس مردی از بنی حارث به نام یزید بن سفیان برای جنگ با حُرّ به میدان شتافت اما حُرّ مهلتش نداد و او را به هلاکت رسانید.

### مبارزه نافع بن هلال

و نافع بن هلال یکی دیگر از یاران حسین علیهم السلام به میدان آمد در حالی که می‌گفت: من فرزند هلال بَجْلَى هستم. من بر دین علی هستم.

پس مزاحم بن حُریث برای مبارزه با او به میدان آمد، پس گفت: اما من بر دین عثمان هستم. پس نافع به او گفت: تو بر دین شیطان هستی. و بر او هجوم آورد و او را به هلاکت رسانید.

### نگرانی سپاه دشمن لازم‌جنبه‌های تن به تن

عمره‌بن حجاج بر سر افرادش فریاد زد که: ای احمق‌ها! آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ شما با جنگاوران اهل کوفه می‌جنگید! با گروهی به جنگ آمده‌اید که آماده برای مرگ می‌باشند و ترسی ندارند، کسی از شما

مِنْكُمْ أَحَدٌ، فَإِنَّهُمْ قَلِيلٌ وَقَلَّمَا يَيْقُونُ، وَاللَّهُ لَوْلَمْ تَرْمُوهُمْ إِلَّا بِالْحِجَارَةِ  
لَقْتَلْتُمُوهُمْ؛ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: صَدَقْتَ، الرَّأْيُ مَا رَأَيْتَ، فَأَرْسِلْ فِي  
النَّاسِ مَنْ يَعْزِمُ عَلَيْهِمْ أَلَا يُبَارِزَ رَجُلٌ مِنْكُمْ رَجُلاً مِنْهُمْ.

لَمْ حَمَلَ عَمَرُو بْنُ الْحَجَاجِ فِي أَصْحَابِهِ عَلَى الْحُسَينِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ نَحْوِ  
الْفَرَاتِ فَاضْطَرَّبُوا سَاعَةً، فَصُرِعَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَاجَةَ الْأَسْدِيَّ اللَّهُ وَانْصَرَفَ  
عَمَرُو وَأَصْحَابُهُ، وَانْقَطَعَتِ الْغَبَرَةُ فَوَجَدُوا مُسْلِمًا صَرِيعًا، فَمَشَى إِلَيْهِ  
الْحُسَينُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِذَا بِهِ رَمَقُ، فَقَالَ: «رَحِمَكَ اللَّهُ يا مُسْلِمُ : ﴿مِنْهُمْ مَنْ قَضَى  
نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبَدِيلًا﴾» [الأحزاب / ٢٣]

وَدَنَا مِنْهُ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ فَقَالَ: عَزَّ عَلَى مَصْرَعِكَ يا مُسْلِمُ، أَبْشِرْ  
بِالْجُنَاحِ، فَقَالَ مُسْلِمٌ قَوْلًا ضَعِيفًا: بَشِّرْكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ. فَقَالَ لَهُ حَبِيبٌ: لَوْلَا أَنَّ  
أَعْلَمُ أَنِّي فِي أَثْرِكَ مِنْ سَاعَتِي هَذِهِ، لَأَحْبَبْتُ أَنْ تُوَصِّينِي بِكُلِّ مَا أَهْمَكَ.  
لَمْ تَرَاجَعَ الْقَوْمُ إِلَى الْحُسَينِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَحَمَلَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِ - لَعْنَهُ  
اللَّهُ - عَلَى أَهْلِ الْمِيسَرِةِ ثَبَّتُوا لَهُ فَطَاعَنُوهُ، وَحُمِلَ عَلَى الْحُسَينِ

جدا جدا به جنگ و نبرد با آنها نرود، اینها اندک می‌باشند و اندک زمانی زنده می‌مانند، بخدا سوگند اگر تنها سنگی برگیرید و به آنها پرتاب کنید آنها را خواهید کشت. پس عمر بن سعد گفت: راست گفتی، نظر، نظر توست. پس کسی را در میان مردم بفرست تا این فرمان را اعلام کند که کسی تنها یعنی به میدان مبارزه با آنها نرود.

### حمله دست جمعی دشمن و شهادت هسلم بن عوسجه

سپس عمرو بن حجاج با افرادش از طرف فرات به جانب حسین علیه السلام هجوم آورد، ساعتی جنگیدند، و در طی این جنگ مسلم بن عوسجه اسدی کشته شد و عمرو با افرادش برگشتند، هنگامی که گرد و غبار فرو نشست، متوجه شدند که مسلم بر زمین افتاده است، حسین علیه السلام نزد او رفت، هنوز اندک جانی در بدن داشت، پس فرمود: «ای مسلم خدا تو را رحمت کند» (سپس این آیه را قرائت فرمود): «گروهی از ایشان به عهد خویش وفا کردند و برخی از ایشان به انتظار (شهادت) ماندند و هیچ تغییری در کار نیاورده‌اند.»

و حبیب بن مظاهر نیز نزد او آمد، پس گفت: شهادت تو بر من سخت و گران می‌آید، ای مسلم تو را بشارت باد به بیهشت. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر چنین نبود که خود نیز به دنبال تو می‌آمد، دوست می‌داشتم وصیت می‌کردی و هر چه امر مهمی داشتی برای تو انجام می‌دادم.

### حمله شمر و افرادش به یاران حسین و شهادت حرّ

سپس دشمن به سوی حسین علیه السلام بازگشتند، این بار شمر بن ذی الجوشن - که خدا لعنتش کند - (که فرماندهی قسمت چپ سپاه عمر سعد را بر عهده داشت) بر میسره (قسمت چپ) سپاه حسین علیه السلام هجوم آورد، اصحاب حضرت مقاومت کردند و با نیزه آنها را پس راندند، پس از هر طرفی به سپاه حسین



وأصحابه من كُلّ جانب، وقاتلهم أصحابُ الْحُسْنَى قِتالاً شديداً،  
فأخذت خيلُهُم تَحْمِلُ وَإِنَّمَا هِيَ اثناَنَ وَثَلَاثُونَ فَارِسًا، فَلَا تَحْمِلُ عَلَى  
جَانِبٍ مِنْ خَيْلِ الْكُوفَةِ إِلَّا كَشَفَتُهُ.

فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ عُرُوهَةُ بْنُ قَيْسٍ وَهُوَ عَلَى خَيْلٍ أَهْلِ الْكُوفَةِ بَعَثَ إِلَى  
عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَمَا تَرَى مَا تَلَقَّنَ خَيْلِي مِنْذُ الْيَوْمِ مِنْ هَذِهِ الْعِدَّةِ الْيَسِيرَةِ،  
إِبْعَثْ إِلَيْهِم الرِّجَالَ وَالرُّمَاءَ. فَبَعَثَ عَلَيْهِم بِالرُّمَاءِ فَعَقَرَ بِالْحَرْرِ بْنِ يَزِيدَ فَرْسَهُ  
فَنَزَلَ عَنْهُ وَجَعَلَ يَقُولُ:

إِنْ تَعْقِرُوا بِي فَأَنَا ابْنُ الْحَرْرِ  
أَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبَدِ هِزَبِرِ  
وَيَضْرِبُهُم بِسَيْفِهِ وَتَكَاوِرُوا عَلَيْهِ فَاشْتَرَكَ فِي قَتْلِهِ أَيُوبُ بْنُ مُسَرِّحٍ  
وَرَجُلٌ آخَرٌ مِنْ فُرْسَانِ أَهْلِ الْكُوفَةِ.

وَقَاتَلَ أَصْحَابُ الْحُسْنَى بْنَ عَلَى عَلِيِّهِ الْكَفَافِ الْقَوْمَ أَشَدَّ قَتَالاً حَتَّى انتصَفَ  
النَّهَارُ. فَلَمَّا رَأَى الْحُصَيْنُ بْنُ نُمَيْرٍ وَكَانَ عَلَى الرُّمَاءِ صَبْرَ أَصْحَابِ  
الْحُسْنَى عَلِيِّهِ الْكَفَافِ تَقدَّمَ إِلَيْهِ أَصْحَابِهِ وَكَانُوا خَمْسَمَائَةً نَابِلٍ أَنْ يَرْشُقُوا أَصْحَابَ  
الْحُسْنَى عَلِيِّهِ الْكَفَافِ فَرَشَقُوهُمْ، فَلَمْ يَلْبِسُوا أَنْ عَقَرُوا خُيُولَهُمْ وَجَرَحُوا  
الرِّجَالَ، وَأَرْجَلُهُمْ. وَاشْتَدَّ القَتَالُ بَيْنَهُمْ سَاعَةً.

حمله بردن و اصحاب حسین جانانه و با تمام وجود با آنها سخت گنگیدند. سواران سپاه حسین علیه السلام که سی و دو نفر بودند به هر جانب از سپاه سوار کوفه که حمله می‌بردند آنها از مقابلشان می‌گریختند.

پس هنگامی که عروة بن قیس که فرماندهی سواران کوفه را به عهده داشت چنین دید، برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که: مگر نمی‌بینی سواران من از اول این روز از این عده کم چقدر ضربه خورده‌اند؟ پیادگان و تیراندازان را به یاری بفرست. پس عمر سعد چنین کرد و تیراندازان را فرستاد. پس اسب حُرَّ بن یزید پی شد و او از اسب پایین آمد و چنین می‌سرود:

اگر اسب مرا پی می‌کنید پس بدانید که من فرزند آزاده‌ام و از شیر ژیان نیز شجاع‌ترم.

و در همین حال با شمشیر به آنها حمله می‌کرد. عده زیادی از دشمن بر سر او ریختند و او را به شهادت رساندند. ایوب بن مُسرح و مردی دیگر از جنگاوران کوفه در کشته شدن او نقش داشتند.

### تیراندازی شدید سپاه دشمن به یاران امام علیه السلام

پس اصحاب حسین بن علی علیه السلام با لشگر دشمن (اهل کوفه) به سختی گنگیدند تا روز به نیمه رسید. حُصین بن نمیر که فرماندهی تیراندازان سپاه عمر سعد را به عهده داشت. هنگامی که پایداری اصحاب حسین علیه السلام را دید به افرادش که پانصد تیرانداز بودند فرمان داد تا اصحاب حسین علیه السلام را تیرباران کنند، پس چنین کردند و مدتی نگذشت که اسب‌های آنها را از پای در آوردند و مردانشان را مجروح نمودند و آنها بدون اسب مدتی را سخت گنگیدند.

وَجَاءَهُمْ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِ فِي أَصْحَابِهِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ زُهَيرُ بْنُ  
الْقَيْنِ لِهُ فِي عَشْرَةِ رِجَالٍ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَينِ فَكَشَفُوهُمْ عَنِ الْبَيْوتِ،  
وَعَطَّافَ عَلَيْهِمْ شِمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِ فَقُتِلَ مِنَ الْقَوْمِ وَرَدَ الْبَاقِينَ إِلَى  
مَوَاضِعِهِمْ؛ وَأَنْشَأَ زُهَيرُ بْنُ الْقَيْنِ يَقُولُ مُخاطِبًا لِلْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أَلْيَوْمَ نَلَقَى جَدَّكَ النَّبِيَا  
وَحَسَنَاً وَالْمُرْتَضِيَ عَلَيْنا

وَذَا الْجَنَاحِينِ الْفَقِيْنِ الْكَبِيْرِيَا

وَكَانَ القُتْلُ بَيْنَ فِي أَصْحَابِ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَلْةِ عَدِيهِمْ، وَلَا يَبْيَنُ  
فِي أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لِكَثْرَتِهِمْ، وَاشْتَدَ الْقِتَالُ وَالتَّحَمَّ وَكَثُرَ الْقُتْلُ  
وَالْجَرَاحُ فِي أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَنْ زَالَتِ الشَّمْسُ،  
فَصَلَّى الْحُسَينُ بِأَصْحَابِهِ صَلَاةَ الْخَوْفِ.

وَتَقَدَّمَ حَنْظَلَةُ بْنُ سَعْدِ الشَّبَامِيَّ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَادَى أَهْلَ  
الْكُوفَةِ: «يَا قَوْمَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ \* يَا قَوْمَ إِنِّي  
أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» يَا قَوْمَ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا «فَيَسْحِتُكُمُ اللَّهُ  
بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى». ثُمَّ تَقَدَّمَ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ اللَّهُ.

و شمر بن ذی الجوشن با افرادش جلو آمدند، پس زهیر بن قین علیه السلام با ده نفر از اصحاب حسین علیه السلام به جانب آنها حمله کردند و آنها را از اطراف خیمه‌ها کنار زدند. شمر بن ذی الجوشن بار دیگر به ایشان حمله کرد و تعدادی از آنها را به شهادت رسانید و بقیه به مواضع خویش بازگشتند و زهیر بن قین در حالی که حسین علیه السلام را مخاطب خویش قرار داده بود چنین می‌سرود:

امروز نبی (اکرم) جد شما و حسن و علی مرتضی علیهم السلام را ملاقات خواهم کرد و همچنین جوانمرد دلاور صاحب دو بال (جعفر طیار) را دیدار خواهم کرد.

و شهادت اصحاب حسین علیه السلام به سبب تعداد کم آنها آشکار می‌نمود ولیکن کشته شدن اصحاب عمر بن سعد به جهت کثرت آنها به چشم نمی‌آمد و جنگ شدیداً در گرفته بود و اصحاب حسین علیه السلام در میان سپاه دشمن فرو رفته و کشته و زخمی بسیاری بر جای گذاشته بودند تا اینکه هنگام ظهر شرعی فرارسید، پس حسین علیه السلام با اصحابش نماز خوف را به جماعت اقامه کرد.

### اقاهه نماز جماعت و مبارزه حنظله پس از نماز

و پس از آن حنظله بن سعد شبامی جلو آمد و مقابل حسین علیه السلام اهل کوفه را چنین ندا داد: «ای مردم! من برای شما یمنا کم از عذابی مثل عذاب روز احزاب \* ای مردم! من برای شما یمنا کم از عذاب روز فریاد (قیامت) ». ای مردم! حسین علیه السلام را نکشید «که خداوند شمارا به عذابی شدید نابود خواهد کرد و کسی که دروغ بست زیان دید و نومید گشت.»

سپس قدم پیش نهاد و جنگید تا کشته شد - رحمت خدا بر او باد - .

وَتَقْدَمَ بَعْدَهُ شَوْذَبٌ مَوْلَى شَاكِرٍ، فَقَالَ: أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَبا عَبْدِ اللَّهِ  
وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهَ وَأَسْتَرِعِيكَ؛ ثُمَّ قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ اللَّهُ .  
وَتَقْدَمَ عَابِسُ بْنُ [أَبِي] شَبِيبِ الشَّاكِرِيَّ فَسَلَّمَ عَلَى الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَدَّعَهُ  
وَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ اللَّهُ .

وَلَمْ يَزَلْ يَتَقدَّمُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ فَيُقْتَلُ، حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
إِلَّا أَهْلَ بَيْتِهِ خَاصَّةً. فَتَقدَّمَ ابْنُهُ عَلَيُّ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ  
أَبِي مُرَّةَ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ مُسَعُودِ الشَّقْفَيِّ، وَكَانَ مِنْ أَضْبَاعِ النَّاسِ وَجْهًا، وَلَهُ  
يَوْمَئِذٍ بَضْعَ عَشْرَةَ سَنَةً، فَشَدَّ عَلَى النَّاسِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا عَلَيُّ بْنُ الْحُسَينِ بْنُ عَلَى نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ  
تَالَّهِ لَا يَحْكُمُ فِيهَا ابْنُ الدَّعْيَ أَضْرِبْ بِالسَّيْفِ أُحَاجِي عَنْ أَبِي  
ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ قُرَشِيٍّ

فَفَعَلَ ذَلِكَ مِرَارًا وَأَهْلُ الْكُوفَةِ يَتَّقُونَ قَتْلَهُ، فَبَصَرَ بِهِ مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذٍ  
الْعَبْدِيُّ فَقَالَ: عَلَيَّ آثَامُ الْعَرَبِ إِنْ مَرَّ بِي يَفْعَلُ مِثْلَ ذَلِكَ إِنْ لَمْ أُثْكِلُهُ أَبَاهُ؛

### مبارزه شوذب و شهادت او

و پس از او شوذب غلام شاکر قدم جلو گذاشت، پس گفت: اللَّامُ عَلَيْكَ يا آبا عبد الله و رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. و گفت: شما را به خدا می‌سپارم. سپس جنگید تا کشته شد - رحمت خدا بر او باد - .

### مبارزه عابس و شهادت او

آن گاه عابس بن شبیب شاکری جلو آمد، پس بر حسین علیه السلام نمود و خدا حافظی کرد و جنگید تا کشته شد - رحمت خدا بر او باد - .

### مبارزه علی اکبر و شهادت او

و همین طور اصحاب حسین علیه السلام یکی یکی جلو می‌آمدند، (می‌جنگیدند) و کشته می‌شدند. تا جایی که با حسین علیه السلام کسی باقی نماند جز اهل بیت نزدیک حضرت. پس علی بن حسین علیه السلام پیش آمد، مادرش لیلا دختر ابی مُرَّةٍ بن عروة بن مسعود ثقی بود. او از خوش چهره‌ترین مردمان بشمار می‌رفت و عمرش در آن هنگام نوزده سال بود. پس حمله جانانه بر دشمن آغاز کرد در حالی که چنین می‌سرود:

من علی فرزند حسین بن علی می‌باشم، سوگند به خانه خدا که ما خاندان به پیامبر سزاوارتیم.

بخدا سوگند که پسر زنازاده حق حکم راندن بر ما را ندارد، با شمشیر می‌زنم و از پدرم حمایت می‌کنم.

شمشیر زدن جوان هاشمی قریشی.

چندین بار تکرار کرد و اهل کوفه از کشتن او پرهیز می‌کردند، اما مُرَّةٍ بن منقد عبدی که چشمش به او افتاد گفت: گناه عرب برگردان من اگر بگذارم این چنین در مقابل من رجز بخواند و حمله کند و من داغش را بر دل

فَمَرَّ يَشْتَدُّ عَلَى النَّاسِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَوَّلِ، فَاعْتَرَضَهُ مُرَّةٌ بْنُ مَقْدِيدٍ وَطَعْنَةٌ  
فَصَرِيعٌ، وَاحْتَوَاهُ الْقَوْمُ فَقَطَّعُوهُ بِأَسْيَافِهِمْ، فَجَاءَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ حَتَّى وَقَفَ  
عَلَيْهِ فَقَالَ: «قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكُ يَا بُنَيَّ، مَا أَجْرَأْهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى  
إِنْتِهَاكِ حُزْمَةِ الرَّسُولِ!» وَانْهَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالدَّمْوَعِ، ثُمَّ قَالَ: «عَلَى الدُّنْيَا  
بَغْدَكَ الْعَفَاءُ». وَخَرَجَتْ رَيْبَتُ أَخْتِ الْحُسَينِ مُسْرِعَةً تُنَادِي: يَا أَخَيَّاهُ  
وَابْنَ أَخَيَّاهُ! وَجَاءَتْ حَتَّى أَكَبَثَ عَلَيْهِ، فَأَخْذَ الْحُسَينَ بِرَأْسِهَا فَرَدَهَا  
إِلَى الْفُسْطَاطِ، وَأَمَرَ فِتْيَانَهُ فَقَالَ: «اْحْمِلُوا أَخَاكُمْ» فَحَمَلُوهُ حَتَّى وَضَعُوهُ  
بَيْنَ يَدَيِ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ أَمَامَهُ.

ثُمَّ رَمَى رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ يُقالُ لَهُ عَمْرُو بْنُ صَبِيحٍ  
عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُسْلِمَ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ سَهْمٍ، فَوَضَعَ عَبْدُ اللَّهِ يَدَهُ عَلَى جَبَهَتِهِ  
يَتَّقِيهِ، فَأَصَابَ السَّهْمُ كَفَّهُ وَنَفَذَ إِلَى جَبَهَتِهِ فَسَمَّرَهَا بِهِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ  
تَحْرِيكَهَا، ثُمَّ انْتَهَى عَلَيْهِ آخَرُ بِرْمِحَهِ فَطَعَنَهُ فِي قَلْبِهِ فَقَتَلَهُ.

وَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطْبَةَ الطَّائِيَّ عَلَى عَوْنَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ  
أَبِي طَالِبٍ فَقَتَلَهُ.



پدرش نگذارم. پس علی بن حسین همچنان که مانند دفعات قبل رجز می‌خواند و حمله می‌کرد این بار از مقابل مرد بن منقد که می‌گذشت او سد راهش شد و با نیزه به علی بن حسین زد، و او بر زمین افتاد و گروهی دورش را گرفتند و با شمشیرهایشان وی را قطعه قطعه کردند. پس حسین علیهم السلام بربالینش شتافت و فرمود: «خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند. ای فرزندم! اینها چقدر نسبت به خدا و هتك حرمت رسول خدا پر جرأت شده‌اند!» و چشمانش پر از اشک شده بود. سپس فرمود: «پس از تو خاک بر سر دنیا باد». و زینب خواهر حسین با شتاب از خیمه خارج شد و فریاد می‌زد: ای برادر من و ای فرزند برادر من! و آمد تا خود را به روی فرزند برادر افکند، پس حسین خواهر را نوازش کرد و وی را به خیمه برگردانید و به جوانان امر فرمود که: «برادرتان را ببرید». پس آمدند و او را بردند تا مقابل خیمه‌ای که جلوی آن به جنگ می‌پرداختند، قرارش دادند.

### شهادت عبد الله فرزند مسلم بن عقیل

سپس مردی از سپاه عمر بن سعد بنام عمر و بن صبیح تیری به عبد الله فرزند مسلم بن عقیل علیه السلام زد، عبد الله دست خویش را سپر پیشانی خود قرار داد و تیر به دستش اصابت کرد و از آن گذشت و به پیشانی اش وارد شد و آن دو را بهم دیگر دوخت، و عبد الله نتوانست دستش را حرکت دهد، سپس مردی دیگر با نیزه به قلب عبد الله زد و او را به شهادت رسانید.

### شهادت عون (نوه جعفر طیار)

و عبد الله بن قطبہ طائی نیز به عون فرزند عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیهم السلام حمله کرد و او را به شهادت رسانید.

وَحَمَلَ عَامِرٌ بْنُ نَهْشَلٍ التَّمِيمِيَّ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ فَقَتَلَهُ.

وَشَدَّ عُثْمَانُ بْنُ خَالِدٍ الْهَمْدَانِيَّ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ فَقَتَلَهُ.

قَالَ حُمَيْدُ بْنُ مُسْلِمٍ: فَإِنَا لَكَذِيلَكَ إِذْ خَرَجَ عَلَيْنَا غُلَامٌ كَانَ وَجْهُهُ شِقَّةٌ

قَمَرٌ، فِي يَدِهِ سَيْفٌ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَإِزارٌ وَنَعْلَانٌ قَدْ انْقَطَعَ شِسْعُ إِحْدَاهُمَا،

فَقَالَ لِي عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ بْنِ نُفَيْلِ الْأَزْدِيَّ: وَاللَّهِ لَا شَدَّنَ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ: سُبْحَانَ

اللَّهِ، وَمَا تُرِيدُ بِذَلِيلَكَ؟! دَعْهُ يَكْفِيكَهُ هُؤُلَاءِ الْقَوْمُ الَّذِينَ مَا يُقْوَنُ عَلَى

أَحَدٍ مِنْهُمْ؛ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا شَدَّنَ عَلَيْهِ، فَشَدَّ عَلَيْهِ فَمَا وَلَى حَتَّى ضَرَبَ رَأْسَهُ

بِالسَّيْفِ فَفَلَقَهُ، وَوَقَعَ الْغُلَامُ لِوَجْهِهِ فَقَالَ: يَا عَمَّا! فَجَلَّى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ كَمَا

يُبَحِّلُ الصَّقْرَ ثُمَّ شَدَّ شِدَّةً لَيْثٌ أَغْضَبَ، فَضَرَبَ عُمَرَ بْنَ سَعِيدٍ بْنِ نُفَيْلٍ

بِالسَّيْفِ فَأَنْقَادَهَا بِالسَّاعِدِ فَأَطَّنَهَا (فَقَطَعَهَا) مِنْ لَدُنِ الْمِرْفَقِ، فَصَاحَ صَيْحَةً

سَمِعَهَا أَهْلُ الْعَسْكَرِ، ثُمَّ تَنَحَّى عَنْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ. وَحَمَلَتْ خَيْلُ الْكُوفَةِ



### شهادت محمد (نوءَ دیگر جعفر طیار)

و عامر بن نهشل تمیمی به محمد فرزند دیگر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام حمله کرد و او را به شهادت رسانید.

### شهادت برادر مسلم بن عقیل

و عثمان بن خالد همدانی به برادر مسلم بن عقیل (یعنی عبد الرحمن فرزند عقیل بن ابی طالب علیه السلام) حمله کرد و او را به شهادت رسانید.

### شهادت قاسم فرزند امام مجتبی علیه السلام

حمدید بن مسلم چنین نقل می‌کند که: ما در حال و هوای جنگ بودیم که بناگاه نوجوانی که چهره‌اش گویا پاره‌ای از ماه بود به جانب ما آمد و در دستش شمشیری بود با پیراهن و لباسی بلند و یک گفت کفش بر پایش داشت که بند یکی از آنها، پاره شده بود، پس عمر بن سعید بن نفیل آزدی به من گفت: بخدا سوگند به او حمله می‌کنم. گفتم: سبحان الله! دنبال چه هستی! رهایش کن، این مردمی که هیچ کدام از آنها را باقی نخواهد گذاشت، تو را کفایت می‌کنند (و تو لازم نیست به این نوجوان حمله کنی). پس گفت: بخدا سوگند به او حمله می‌کنم. پس به او حمله کرد، هنوز روی برنگردانده بود که چنان با ضربه شمشیر بر سر آن نوجوان زد که آن را شکافت و آن نوجوان با صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: ای عمو! پس حسین علیه السلام سپاه را شکافت همانند باز شکاری و همچون شیری خشمگین حمله کرد، پس با شمشیر، عمر بن سعید بن نفیل را خواست بزند که عمر با ساعد جلوی شمشیر را گرفت ولی از نزدیک مرفق، دستش قطع شد و آنچنان نعره‌ای زد که تمام لشگر شنیدند. سپس حسین علیه السلام از او دور شد و

لِسْتَ تَقْدُّمُهُ فَتَوَطَّأْتُهُ بِأَرْجُلِهَا حَتَّى ماتَ.

وَ انْجَلَتِ الْغَبْرَةُ فَرَأَيْتُ الْحُسَينَ عَلَيْهِ الْكَلَاءُ قَائِمًا عَلَى رَأْسِ الْغَلامِ وَ هُوَ  
يَفْحَصُ بِرِجْلِهِ وَ الْحُسَينُ يَقُولُ : «بَعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ وَ مَنْ خَصْمُهُمْ يَوْمَ  
الْقِيَامَةِ فِيهِكَ جَدُّكَ» ثُمَّ قَالَ : «عَزَّ وَاللهُ عَلَى عَمَّكَ أَنْ تَذَعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ،  
أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ، صَوْتُ وَاللهِ كَثُرٌ وَاتِّرُوهُ وَقُلْ نَاصِرُوهُ» ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى  
صَدْرِهِ، وَ كَانَ أَنْظَرُ إِلَى رِجْلِي الْغَلامِ تَخْطَانَ الْأَرْضَ، فَجَاءَ بِهِ حَتَّى أَلْقَاهُ  
مَعَ ابْنِهِ عَلَيٍّ بْنِ الْحُسَينِ وَ القُتْلَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَسَأَلَتْ عَنْهُ ؟ فَقَيلَ لَى :  
هُوَ الْفَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ بْنُ عَلَيٍّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

ثُمَّ جَلَسَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ الْكَلَاءُ أَمَامَ الْفُسْطَاطِ فَأَتَى بِابْنِهِ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحُسَينِ  
وَهُوَ طِفْلٌ فَاجْلَسَهُ فِي حِجْرِهِ، فَرَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ بِسَهْمٍ فَذَبَحَهُ،  
فَتَلَقَّ الْحُسَينُ عَلَيْهِ دَمَهُ، فَلَمَّا مَلَأَ كَفَّهُ صَبَّهُ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ : «رَبِّ إِنْ  
تَكُنْ حَبَسْتَ عَنَّا النُّصْرَ مِنَ السَّمَاءِ، فَاجْعَلْ ذَلِكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ، وَ انْتَقِمْ لَنَا  
مِنْ هُؤُلَاءِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» ثُمَّ حَمَلَهُ حَتَّى وَضَعَهُ مَعَ قُتْلَى أَهْلِهِ.



سواران کوفه خواستند او را نجات دهند اما زیر پای اسب‌های آنها لگدکوب شد تا هلاک گشت.

و گرد و خاک که نشست دیدم حسین علیه السلام بر بالین آن نوجوان است و او پای بر زمین می‌زند. و حسین علیه السلام می‌گوید: «دور از رحمت خدا باشند آنان که تو را کشتند و روز قیامت دشمن آنها جدت (رسول خدا) باشد» سپس فرمود: «بخدا سوگند برای عمومیت سنگین و دشوار است که تو او را بخوانی ولی نتواند پاسخت گوید، یا پاسخت بگوید ولی برای تو نفعی نداشته باشد، آوازی که به خدا سوگند ستمکارانش فراوان و یاورانش اندک می‌باشند». سپس حسین علیه السلام آن نوجوان را به سینه‌اش چسبانید و برد، گویا هنوز می‌نگرم که پاهایش به زمین کشیده می‌شدند. پس او را آورد تا کنار فرزندش علی بن حسین و کشته‌های اهل بیتش قرار داد، پس پرسیدم که آن نوجوان چه نام داشت. پس گفته شد که: او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

### شهادت نوزاد امام حسین علیه السلام

سپس حسین علیه السلام جلوی خیمه نشست، پس فرزندش عبد الله بن حسین را آوردند و او طلفی بیش نبود، پس طفل را در دامن خویش نشانید، که ناگاه مردی از بنی اسد با تیری که پرتاب کرد طفل را ذبح نمود، پس حسین علیه السلام خون گلوی طفل را در کف دستش گرفت و هنگامی که پر از خون شد آن را بر زمین ریخت، سپس فرمود: «ای پروردگار من! اگر نصرت و یاری از جانب آسمان را از ما منع فرموده‌ای پس آن را برای آنچه بهتر است قرار ده و انتقام ما را از این گروه ظالم بگیر». سپس طفل را برد تا در کنار شهدای اهل بیت خویش قرار داد.

وَرَمَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَقْبَةَ الْغَنْوَى أَبَا بَكْرٍ بْنَ الْحَسْنِ بْنِ عَلَىٰ بْنِ أَبِيهِ

طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ.

فَلَمَّا رَأَى الْعَبَاسُ بْنُ عَلَىٰ اللَّهِ كُثْرَةَ الْقَتْلِ فِي أَهْلِهِ قَالَ لِإِخْرَوْتِهِ مِنْ أُمِّهِ

وَهُمْ عَبْدُ اللَّهِ وَجَعْفَرٌ وَعُثْمَانُ: يَا بَنَى أُمِّي، تَقَدَّمُوا حَتَّى أَرَاكُمْ قَدْ نَصَحَّتُمْ

لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، فَإِنَّهُ لَا وَلَدَ لَكُمْ. فَتَقَدَّمَ عَبْدُ اللَّهِ فَقَاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا، فَاخْتَلَفَ

هُوَ وَهَانِئُ بْنُ ثَبَيْتٍ (شَبَيْتٍ) الْحَضْرَمَى ضَرْبَتِينِ فَقَتَلَهُ هَانِئٌ لَعْنَهُ اللَّهِ.

وَتَقَدَّمَ بَعْدَهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلَىٰ اللَّهِ فَقَتَلَهُ أَيْضًا هَانِئٌ. وَتَعَمَّدَ خَوْلَى بْنُ يَزِيدَ

الْأَصْبَحِي عُثْمَانَ بْنَ عَلَىٰ اللَّهِ وَقَدْ قَامَ مَقَامَ إِخْرَوْتِهِ فَرَمَاهُ بِسَهْمٍ فَصَرَعَهُ،

وَشَدَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ فَاحْتَرَّ رَأْسَهُ.

وَحَمَلَتِ الْجَمَاعَةُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَغَلَبُوهُ عَلَى عَسْكَرِهِ، وَاشْتَدَّ بِهِ

الْعَطْشُ، فَرَكِبَ الْمُسَنَّاَةَ يُرِيدُ الْفُرَاتَ وَبَيْنَ يَدَيْهِ الْعَبَاسُ أَخُوهُ، فَاعْتَرَضَتْهُ

خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ وَفِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ فَقَالَ لَهُمْ: وَيْلَكُمْ حُولُوا بَيْنَهُ

وَبَيْنَ الْفُرَاتِ وَلَا تُمْكِنُوهُ مِنَ الْمَاءِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَللَّهُمَّ أَظْمِنْهُ»

فَغَضِبَ الدَّارِمِيُّ وَرَمَاهُ بِسَهْمٍ فَأَتَبَتَهُ فِي حَنَكِهِ، فَانْتَزَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّهْمَ



### شهادت فرزند دیگر امام مجتبی علیه السلام

و عبد الله بن عقبه غنوی تیری به ابوبکر فرزند حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام زد و وی را به شهادت رسانید.

### هیارزه برادران عباس علیه السلام و شهادت آنان

پس هنگامی که عباس بن علی علیه السلام کثرت شهدای اهل بیت را دید به برادران مادری خویش که عبد الله و جعفر و عثمان بودند چنین گفت: ای فرزندان مادرم! قدم پیش نهید تا شما را این چنین ببینم که برای خدا و رسول او خیرخواهی کردید، چرا که فرزندی ندارید. پس عبد الله - که رحمت خدا بر او باد - پیش آمد و جنگی سخت و جانانه کرد، پس میان او و هانی بن شبیب حضرمی دو ضربه رد و بدل شد و هانی وی را کشت. پس از وی جعفر بن علی علیه السلام پیش آمد و او را نیز هانی بکشت. و خولی بن یزید اصبهی نیز عثمان بن علی علیه السلام که پا جای پای برادرانش گذاشته بود با تیری هدف قرار داد و او نیز به زمین افتاد، مردی از بنی دارم هجوم آورد و سر عثمان را جدا کرد.

### حرکت امام علیه السلام و برادرش عباس بسوی فرات

آن گاه گروه دشمن بر حسین علیه السلام حمله آورده و بر یارانش چیره گشتند و عطش به حسین علیه السلام فشار می‌آورد، پس مركب خویش بنام مُسَنَّات را سوار شد و قصد فرات نمود و عباس برادرش نیز همراهش بود، پس سواران ابن سعد سد راه شدند و در میان آنها مردی از بنی دارم بود، پس به آنها چنین گفت: وای بر شما! میان حسین و فرات مانع شوید و نگذارید به آب برسد. پس حسین علیه السلام فرمود: «خدایا او را به عطش گرفتار کن» پس آن مرد دارمی غضبناک گشت و تیری زد که به زیر چانه حضرت خورد، حسین علیه السلام

وَبَسْطَ يَدَهُ تَحْتَ حَنَكِهِ فَامْتَلَأَتْ رَاحْتَاهُ بِالدَّمِ، فَرَمَى بِهِ ثُمَّ قَالَ: «اَللّٰهُمَّ  
إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِابْنِ بَنْتِ نَبِيِّكَ» ثُمَّ رَجَعَ إِلَى مَكَانِهِ وَقَدِ اشْتَدَ  
بِهِ الْعَطَشُ.

وَأَحاطَ الْقَوْمُ بِالْعَبَاسِ فَاقْتَطَعُوهُ عَنْهُ، فَجَعَلَ يُقَاتِلُهُمْ وَحْدَهُ حَتَّى قُتِلَ  
(رضوان الله عليه) وَكَانَ الْمُتَوَلِّ لِقَتْلِهِ زِيدُ بْنُ وَرْقَاءَ الْحَنْفِيَّ وَحَكِيمُ بْنُ  
الْطَّفِيلِ السَّنَبِيِّيِّ بَعْدَ أَنْ أَثْخِنَ بِالْجَرَاحِ، فَلَمْ يَسْتَطِعْ حِرَاكًا.

وَلَمَّا رَجَعَ الْحُسَينُ مِنَ الْمُسَنَّةِ إِلَى فُسْطَاطِهِ تَقَدَّمَ إِلَيْهِ شَمْرُ بْنُ ذِي  
الْجَوْشِنِ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَأَحاطَ بِهِ، فَأَسْرَعَ مِنْهُمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ  
مَالِكُ بْنُ النَّسَرِ الْكِنْدِيُّ، فَشَتَمَ الْحُسَينَ وَضَرَبَهُ عَلَى رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ، وَكَانَ  
عَلَيْهِ قَلْنَسُوَّةٌ فَقَطَعَهَا حَتَّى وَصَلَ إِلَى رَأْسِهِ فَأَدْمَاهُ، فَامْتَلَأَتِ الْقَلْنَسُوَّةُ دَمًا،  
فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ: «لَا أَكُلُّ بِيَمِينِكَ وَلَا شَرِبَتِ بِهَا، وَحَشِرَكَ اللَّهُ مَعَ  
الظَّالِمِينَ» ثُمَّ أَلْقَى الْقَلْنَسُوَّةَ وَدَعَا بِخِرْقَةٍ فَشَدَّ بِهَا رَأْسَهُ وَاسْتَدَعَى قَلْنَسُوَّةً  
أُخْرَى فَلَبَسَهَا وَاعْتَمَّ عَلَيْهَا، وَرَجَعَ عَنْهُ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِنِ وَمَنْ كَانَ  
مَعَهُ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ، فَمَكَثَ هُنْيَهَةً (هُنْيَهَةً) ثُمَّ عَادَ وَعَادُوا إِلَيْهِ وَأَحاطُوا بِهِ.

تیر را بیرون کشید و دستش را زیر چانه‌اش گرفت که پر از خون شد، پس خونها را بریخت، سپس فرمود: «خدایا من از آنچه با فرزند دختر پیامبر می‌شود، به تو شکوه می‌کنم». سپس به محل استقرار خویش بازگشت و عطش به او فشار می‌آورد.

### شهادت حضرت عباس علیه السلام

و گروه دشمن نیز عباس علیه السلام را محاصره کردند و میان دو برادر فاصله انداختند، پس عباس به تنها یی با آنها شروع به جنگیدن نمود تا جایی که وی را به شهادت رساندند - رضوان خدا بر او باد - و زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنبسی کسانی بودند که پس از جراحت‌ها و زخم‌هایی که بر بدن عباس وارد آمده بود و دیگر توان حرکت نداشت، وی را به قتل رساندند.

### هجوم سپاه دشمن به لام علیه السلام

و هنگامی که حسین علیه السلام از مرکبیش (مُسنات) به جانب خیمه خویش بازگشت، شمر بن ذی الجوشن با افرادش پیش آمدند و حضرت را محاصره کردند، پس مردی از آنها به نام مالک بن نسر کندی تندي کرد و به حسین دشنام داد و شمشیری بر سر وی زد، کلاه حضرت شکافته شد و شمشیر بر سر ایشان اصابت نمود و خون جاری شد بطوری که کلاه پر از خون شد. پس حسین علیه السلام فرمود: «امیدوارم با این دست غذا نخوری و آبی نیاشامی و خدا تو را با ظالمان محشور فرماید». سپس کلاه را انداخت پارچه‌ای خواست و با آن سر خویش را بست و کلاه دیگری خواست و آن را بر سر نهاد و بر رویش عمامه‌ای بست. و شمر بن ذی الجوشن با افرادش به مواضع خویش بازگشتند. پس حضرت اندکی مکث نمود سپس به میدان رفت و آنها نیز هجوم آورده و محاصره‌اش نمودند.

فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَهُوَ غَلامٌ لَمْ يُرَا هِقْ  
مِنْ عِنْدِ النِّسَاءِ يَشْتَدُّ حَتَّى وَقَفَ إِلَى جَنْبِ الْحُسْنِ فَلَحِقَتْهُ زِينَبُ بْنَتُ  
عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِتَحْبِسَهُ، فَقَالَ لَهَا الْحُسْنِ: «إِحْبَسِيهِ يَا أُخْتِي» فَأَبَى وَامْتَنَعَ  
عَلَيْهَا امْتِنَاعًا شَدِيدًا وَقَالَ: وَاللَّهِ لَا أُفَارِقُ عَمِّي وَأَهْوَى أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَى  
الْحُسْنِ عَلَيْهِ بِالسَّيْفِ، فَقَالَ لَهُ الْغَلامُ: وَيْلَكَ يَا ابْنَ الْخَيْثَةِ أَتَقْتُلُ عَمِّي؟!  
فَضَرَبَهُ أَبْجَرُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهَا الْغَلامُ بِيَدِهِ فَأَطْنَاهَا إِلَى الْجَحْلَةِ فَإِذَا يَدُهُ  
مُعْلَقَةٌ، وَنَادَى الْغَلامُ: يَا أُمَّتَاهَا! فَأَخَذَهُ الْحُسْنِ عَلَيْهِ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ:  
«يَا ابْنَ أخِي، اصْبِرْ عَلَى مَا نَزَّلَ بِكَ، وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرِ، فَإِنَّ اللَّهَ  
يُلْحِقُكَ بِابَائِكَ الصَّالِحِينَ».

ثُمَّ رَفَعَ الْحُسْنِ عَلَيْهِ يَدَهُ وَقَالَ: «اللَّهُمَّ إِنِّي مَتَعَنَّهُمْ إِلَى حِينٍ فَفَرَّقْهُمْ  
فِرَقًا، وَاجْعَلْهُمْ طَرائقَ قَدَدًا، وَلَا تُرْضِي الْوُلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا، فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا  
لِيَنْصُرُونَا، ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا فَقَتَلُونَا».

وَحَمَلَتِ الرَّجُالَةُ يَمِينًا وَشِمالًا عَلَى مَنْ كَانَ بَقِيَ مَعَ الْحُسْنِ فَقَتَلُوهُمْ  
حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثَةُ نَفْرٍ أَوْ أَرْبَعَةً، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ الْحُسْنِ دَعَا

## رشادت عبد الله فرزند امام هجتبی علیه السلام و شهادت او

عبد الله فرزند حسن بن علی علیه السلام که نوجوانی بیش نبود و به بلوغ نرسیده بود از نزد زنان اهل بیت بیرون دوید تا خود را به حسین علیه السلام رسانید، زینب دختر علی علیه السلام نیز به سرعت آمده بود تا مانع نوجوان گردد، پس حسین علیه السلام به خواهر فرمود: «او را نگهدار ای خواهر من!» اما نوجوان نپذیرفت که برگردد و به شدت مقاومت کرد و گفت: بخدا سوگند از عمومیم جدا نمی‌شوم. ابجر بن کعب شمشیری را برای حسین علیه السلام بلند کرد تا فرود آورد، پس نوجوان به او گفت: وای بر تو ای فرزند زن ناپاک آیا عمومی مرا می‌کشی؟ پس ابجر با شمشیر ضربه‌ای وارد کرد، نوجوان با دستش جلوی آن را خواست بگیرد که شمشیر به دستش خورد و آن را قطع کرد و به پوست آویزان شد. نوجوان فریاد زد: ای مادر! پس حسین وی را در آغوش گرفت و فرمود: «ای فرزند برادرم در این بلا و مصیبت استقامت کن و خیر برای خویش محسوب کن که خدا تو را به پدران صالح و شایسته‌ات ملحق خواهد کرد.».

سپس حسین علیه السلام دست خویش را بلند کرد و چنین نفرین فرمود: «خدایا اگر اینان را تا مدتی بهره زندگی خواهی داد پس ایشان را از یکدیگر جدا ساز، گروه گروه قرار ده و پراکنده گردان. و چنان کن که هیچ‌گاه حکمرانیان از آنها خشنود نباشند، چرا که اینها ما را دعوت کردند تا ما را باری کنند اما دشمن ما گشته و ما را به قتل رسانند!»

## هجوم مجدد سپاه دشمن و شهادت بقیه یاران امام علیه السلام

پیاده نظام سپاه دشمن از راست و چپ به یاران حسین که باقیمانده بودند حمله کرده و همه را به شهادت رسانندند به جز سه یا چهار نفر. پس هنگامی

بِسَرَاوِيلَ يَمَانِيَةِ يُلْمَعُ فِيهَا الْبَصَرُ فَفَزَّهَا ثُمَّ لَبِسَهَا، وَإِنَّمَا فَزَّهَا لِكَى لَا  
يُسْلِبَهَا بَعْدَ قَتْلِهِ.

فَلَمَّا قُتِلَ عَمَدَ أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَيْهِ فَسَلَبَهُ السَّرَاوِيلَ وَتَرَكَهُ مُجَرَّدًا،  
فَكَانَتْ يَدَا أَبْجَرَ بْنَ كَعْبٍ بَعْدَ ذَلِكَ تَيْبِسَانَ فِي الصَّيْفِ حَتَّى كَأْنَهَا  
عُودَانٌ، وَتَرَطَّبَانِ فِي الشَّتَاءِ فَتَنْضَحَانِ دَمًا وَقِحًا إِلَى أَنْ أَهْلَكَهُ اللَّهُ.  
فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَ الْخُسْنِيَّةِ أَحَدٌ إِلَّا ثَلَاثَةَ رَهْطٍ مِنْ أَهْلِهِ، أَقْبَلَ عَلَى  
الْقَوْمِ يَدْفَعُهُمْ عَنْ نَفْسِهِ وَالثَّلَاثَةَ يَحْمُونَهُ، حَتَّى قُتِلَ الثَّلَاثَةُ وَبَقَى وَحْدَهُ،  
وَقَدْ أُثْخِنَ بِالْجَرَاحِ فِي رَأْسِهِ وَبَدْنِهِ، فَجَعَلَ يُضَارِبُهُمْ بِسِيفِهِ وَهُمْ يَتَفَرَّقُونَ  
عَنْهُ يَمِينًا وَشَمَالًا.

فَقَالَ حُمَيْدُ بْنُ مُسْلِمٍ: فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ  
وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ أَرْبَطَ جَائِشًا وَلَا أَمْضى جَنَانًا مِنْهُ أَنْ كَانَتْ  
الرَّجَالَةُ لَتَشْدُدُ عَلَيْهِ فَيَشُدُّ عَلَيْهَا بِسِيفِهِ، فَتَنَكَّشِفُ عَنْ يَمِينِهِ وَشَمَالِهِ  
إِنْكِشَافَ الْمِعْزِيِّ إِذَا شَدَّ فِيهَا الذَّئْبُ.

فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشِيِّ اسْتَدْعَى الْفُرْسَانَ فَصَارُوا فِي



که حسین چنین دید زیر جامهٔ یمانی خویش که از درخشندگی چشم را خیره می‌کرد را طلبید، پس آن را پاره کرد سپس آنرا پوشید. و سبب پاره کردن، آن بود که پس از قتل وی آن را از بدن او بیرون نیاورند.

اما پس از شهادت حضرت، ابجر بن کعب آن را ربود و تن حضرت را عربیان باقی گذارد. پس دو دست ابجر بن کعب - که خدا لعنتش کند - پس از آن در تابستان خشک می‌شدند و در زمستان تر و تازه می‌گشتند و خون و چرک از آنها بیرون می‌آمد تا این که خدا او را هلاک کرد.

### تنها شدن امام علیه السلام و مقاومت جانانه او

پس آن هنگام که هیچ کس با حسین علیه السلام باقی نماند جز سه نفر از اهل او، به آن قوم خبیث روی کرد و یورش برد و از خویش به دفاع پرداخت و آن سه نیز وی را یاری می‌کردند تا آن که هر سه به شهادت رسیدند و حضرت تنها شد، در حالی که جراحت‌های سر و بدن مبارکش او را آزار می‌دادند با شمشیر به دشمنان حمله می‌کرد و آنان از راست و چپ وی می‌گریختند.

حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند، هیچ‌گاه انسانی را ندیده بودم که چنین مورد ظلم و جنایت قرار گرفته و فرزندان و اهل بیت و اصحابش کشته شده باشند و در عین حال پر جرأت و استوار باشد، اگر پیاده نظام به حضرت حمله می‌کردن، با شمشیر به آنان پاسخ می‌داد و آنان همچون گله گوسفندی (هرasan و پراکنده) از چپ و راست حضرت می‌گریختند.

### هجوم همه جانبة سپاه دشمن به امام علیه السلام و شهادت وی

شمر بن ذی الجوشن که چنین دید، سواره نظام را فراخواند و از عقب



ظهور الرجالة، وأمر الرّماة أن يرموه، فرشقوا بالسهام حتى صار كالفنذد، فأحجم عنهم، فوقفوا بازائه، وخرجت أخته زينب إلى باب الفسطاط، فنادت عمر بن سعد بن أبي وقاص: ويحك يا عمر! أيقتل أبو عبد الله وأنت تنظر إليه؟ فلم يجدها عمر بشيء، فنادت: ويحكم أما فيكم مسلم؟ فلم يجدها أحد بشيء؛ ونادي شمر بن ذي الجوشين الفرسان والرجالة فقال: ويحكم ما تستظرون بالرجل؟ ثكلتكم أمها لكم؟ فحمل عليه من كل جانب فضربه زرعة بن شريك على كفه (كتفة) اليسرى فقطعها، وضربه آخر منهم على عاتقه فكبا منها لوجهه، وطعنه سنان بن أنس بالرمح فصرعه، وبدر إليه خولي بن يزيد الأصبعي - لعنه الله - فنزل ليحتز رأسه فأرعد، فقال له شمر: فت الله في عضديك، ما لك تردد؟ ونزل شمر إليه فذبحه ثم دفع رأسه إلى خولي بن يزيد فقال: أحمله إلى الأمير عمر بن سعد.

ثم أقبلوا على سلب الحسين عليهما السلام فأخذ قميصه إسحاق بن حيوة الحضرمي، وأخذ سراويله أبيجر بن كعب، وأخذ عمامته أخنس بن مرثد،



پیاده نظام به راه افتادند، سپس به کمانداران دستور تیراندازی داد و آنقدر به حضرت تیر اصابت کرد که مانند خارپشت، بدن شریفش پر از تیر شده بود. حضرت دیگر توان در بدن نداشت. و از جنگ با آن قوم جنایت پیشه باز ایستاد و آنها نیز در برابرش صف زدند که زینب علیها السلام از خیمه بیرون آمد و عمر بن سعد بن ابی وقار را صدا زد که وای بر تو ای عمر! آیا ابوعبد الله کشته می‌شود و تو ایستاده‌ای و نگاه می‌کنی! عمر هیچ نگفت. حضرت زینب فرمود: وای بر شما ای قوم! آیا در میان شما هیچ مسلمانی نیست؟ هیچ کس پاسخ نداد. شمر بن ذی الجوشن بر سر پیاده نظام و سواره نظام فریاد کشید که: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ مادرانتان به عزای شما بنشینند! پس آن قوم بی‌شرم از هر طرف به حضرت حسین علیه السلام حمله کردند. زُرعة بن شریک بر کف دست چپ (یا شانه چپ) حضرت ضربه‌ای وارد کرد و آن را قطع کرد و شخصی دیگر به گردن شریف حضرت ضربه‌ای زد و حضرت با صورت به زمین افتاد و سنان بن انس نیزه به تن مبارک حضرت فرود آورد. خولی بن یزید آصبه - که خدا لعنتش کند - به سرعت از اسب پیاده شد و آمد جلو که سر مبارک حضرت را از بدن جدا کند، ولی بر بدن خبیث او لرزه‌ای افتاد. شمر بر سرش فریاد زد که: بازویت شکسته باد چرا می‌لرزی؟ سپس خود شمر از اسب پیاده شد و سر مبارک حضرت را جدا کرده و به خولی داد و گفت تا آن را به نزد عمر بن سعد ببرد.

### ربوده شدن جامه‌های امام علیه السلام و زیور آلات زنان

آن گاه به ربودن جامه‌های حضرت شتافتند، پیراهن حضرت را اسحاق بن حیات حضرمی، زیر جامه حضرت را ابجر بن کعب، عمامه حضرت را



وأَخْدَ سيفه رجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ، وَانْتَهَبُوا رَحْلَهُ وَإِبْلَهُ وَأَثْقَالَهُ وَسَلَبُوا نِسَاءَهُ.

قالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ : فَوَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَرَى الْمَرْأَةَ مِنْ نِسَائِهِ وَبَنَاتِهِ  
وَأَهْلِهِ تُنَازِعُهُ ثَوْبَهَا عَنْهَا، ظَهَرَتْ هِيَ حَتَّى تُغْلِيَ عَلَيْهِ فَيُذَهَّبَ بِهِ مِنْهَا.

ثُمَّ انتَهَيْنَا إِلَى عَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُبْنِسْطٌ عَلَى فَرَاسٍ وَهُوَ شَدِيدُ  
الْمَرْضِ، وَمَعَ شَمْرٍ جَمَاعَةً مِنَ الرَّجَالَةِ قَالُوا لَهُ : أَلَا نَقْتُلُ هَذَا الْعَلِيلَ ؟  
فَقُلْتُ : سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْقُتْلُ الصَّبِيَانُ ؟ إِنَّمَا هُوَ ضَبِيبٌ وَإِنَّهُ لِمَا بِهِ، فَلَمْ أَزْلِ  
حَتَّى رَدَدْتُهُمْ (دَفَعْتُهُمْ) عَنْهُ.

وَجَاءَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَصَاحَ النِّسَاءُ فِي وَجْهِهِ وَبَكَيْنَ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ : لَا  
يَدْخُلُ أَحَدٌ مِنْكُمْ بَيْتَ هُؤُلَاءِ النِّسَوَةِ، وَلَا تَعْرَضُوا لِهَذَا الْغَلَامَ الْمَرِيضِ،  
وَسَأَلَتْهُ النِّسَوَةُ لِيَسْتَرْجِعَ مَا أَخِذَ مِنْهُنَّ لِيَسْتَرِّنَ بِهِ فَقَالَ : مَنْ أَخَذَ مِنْ  
مَتَاعِهِنَّ شَيْئًا فَلْيُرِدَهُ عَلَيْهِنَّ؛ فَوَاللَّهِ مَا رَدَّ أَحَدٌ مِنْهُمْ شَيْئًا. فَوَكَلَ بِالْفُسْطَاطِ  
وَبَيْوَاتِ النِّسَاءِ وَعَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ جَمَاعَةً مِمَّنْ كَانُوا مَعَهُ، وَقَالَ : أَحْفَظُوهُمْ  
لِئَلَّا يَخْرُجَ مِنْهُمْ أَحَدٌ، وَلَا تُسْيِئُنَ إِلَيْهِمْ.

اخنَس بن مرثَد و شمشير حضرت را مردی از بنی دارم ربود و اسب و شتر و اثنایه حضرت و لباس و زینت آلات زنان را نیز به غارت بردند.

حمید بن مسلم می‌گوید: بخدا سوگند می‌دیدم زنان را که در برابر دشمنان مقاومت می‌کردند و محکم به لباس خود چنگ زده بودند که ربوده نشود ولیکن به زور از آنها بر می‌گرفتند.

### حضرت سجاد علیه السلام در هعرض شهادت

سپس رفته‌یم تا رسیدیم به علی بن حسین علیه السلام در حالی که روی بستر افتاده بود و مریضی او بشدت ادامه داشت. همراه شمر نیز گروهی از پیاده نظام حضور داشتند، آنها به شمر گفتند: این مریض را نکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! آیا کودکان نیز کشته می‌شوند؟! این کودکی بیش نیست و سختی مرض برای او بس است! تا بالاخره مانع شدم و نگذاشتم آسیبی به او برسانند.

تا آن که عمر بن سعد آمد، زنان تا او را دیدند بر سرش فریاد زدند و گریستند. عمر بن سعد به لشگر دستور داد تا هیچ کس داخل خیمه زنان نشود و این کودک مریض را هم آسیب نرسانند. زنان از او خواستند تا به لشگر دستور دهد که لباس آنها را برگردانند تا خود را بپوشانند. عمر نیز دستور داد تا هر کس چیزی ربوه برگرداند ولیکن بخدا سوگند، هیچ کدام چیزی برنگردانند، عمر گروهی را گماشت تا از خیمه زنان و علی بن حسین علیه السلام محافظت کنند و گفت: مراقب باشید تا کسی از آنان از خیمه خارج نشود و آنها را اذیت نکنید.

ثُمَّ عَادَ إِلَى مَضْرِبِهِ وَنَادَى فِي أَصْحَابِهِ : مَنْ يَتَدَبَّرُ لِلْحُسْنَى فَيُوْطِهِ  
فَرَسَهُ ؟ فَانْتَدَبَ عَشْرَةُ مِنْهُمْ : إِسْحَاقُ بْنُ حَيْوَةَ، وَأَخْنَسُ بْنُ مَرْثَدٍ، فَدَاسُوا  
الْحُسْنَى عَلَيْهِ بِخُيُولِهِمْ حَتَّى رَضُوا ظَهَرَهُ .

وَسَرَّاحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ - وَهُوَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ - بِرَأْسِ  
الْحُسْنَى عَلَيْهِ مَعَ خُولَى بْنَ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيِّ وَحُمَيْدَ بْنَ مُسْلِمٍ الْأَزْدِيِّ إِلَى  
عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَأَمْرَ بِرُؤُوسِ الْبَاقِينَ مِنْ أَصْحَابِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَنَظَفُتْ،  
وَكَانَتْ اثْنَيْنِ (اثْتَيْنِ) وَسَبْعِينَ رَأْسًا، وَسَرَّاحَ بِهَا مَعَ شَمْرَ بْنِ ذِي الْجَوْشَينِ  
وَقَيْسَ بْنِ الْأَشْعَثِ وَعَمْرُو بْنِ الْحَجَاجِ، فَأَقْبَلُوا حَتَّى قَدِمُوا بِهَا عَلَى  
ابْنِ زِيَادٍ .

وَأَقَامَ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ وَالْيَوْمِ الثَّانِي إِلَى زَوَالِ الشَّمْسِ، ثُمَّ نَادَى فِي النَّاسِ  
بِالرَّحِيلِ وَتَوَجَّهَ إِلَى الْكُوفَةِ وَمَعَهُ بَنَاتُ الْحُسْنَى وَأَخْوَاتُهُ، وَمَنْ كَانَ مَعَهُ  
مِنَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ، وَعَلَى بْنُ الْحُسْنَى فِيهِمْ وَهُوَ مَرِيضٌ بِالذَّرِبِ وَقَدْ  
أَشْفَى .

وَلَمَّا رَحَلَ ابْنُ سَعْدٍ خَرَجَ قَوْمٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ كَانُوا نُزُولاً بِالْغَاضِرِيَّةِ إِلَى  
الْحُسْنَى وَأَصْحَابِهِ - رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - فَصَلَّوْا عَلَيْهِمْ وَدَفَنُوا الْحُسْنَى عَلَيْهِ



### اسب تاختن دشمن پر پیکر پا که امام علیه السلام

سپس به محل استقرارش برگشت و خطاب به لشگر فریاد زد: کیست که اسب بر بدن حسین بتازد؟ ده نفر داوطلب شدند که در میان آنها اسحاق بن حیات و اخنس بن مرثد نیز بودند، پس آن خبیثان، بدن شریف حضرت را با اسیان خویش لگدکوب کردند تا حدی که استخوان‌های پشت حضرت درهم شکست.

### فرستادن سر همارکه امام علیه السلام و یارانش برای ابن زیاد

عمر بن سعد همان روز که عاشورا بود، سر مبارک حضرت را همراه خولی بن یزید اصحابی و حمید بن مسلم ازدی به سوی عبید الله بن زیاد فرستاد و دستور داد تا سر بقیه اهل بیت و اصحاب امام حسین علیه السلام را نیز جدا کنند که هفتاد و دو سر می‌شدند و آنها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمره بن حجاج به کوفه نزد ابن زیاد فرستاد.

### دستور حرکت دادن اهل بیت امام علیه السلام به سوی کوفه

و عمر سعد بقیه روز عاشورا و روز بعد را تا ظهر در همانجا ماند، سپس دستور حرکت را صادر کرد و به سوی کوفه به راه افتادند. و همراه او دختران امام و خواهران حضرت و بقیه زنان و کودکان بودند، و علی بن حسین علیه السلام نیز در بین آنها بود و سبب مریضی سخت او مشکل قوه هاضمه بود که او را تا حد مرگ به خطر انداخته بود.

### تدفین امام علیه السلام و یارانش توسط گروهی از بنی اسد

و زمانی که ابن سعد از آنجا حرکت کرد، گروهی از طایفه بنی اسد که در غاضریه مستقر بودند به سوی اجساد مطهر امام حسین علیه السلام و یارانش شتافتند و بر آنها نماز گزارده و مراسم تدفین را بجای آورده، امام حسین علیه السلام

حيث قبره الآن، ودفنا ابنه علي بن الحسين الأصغر عند رجله، وحفروا لشهداء من أهل بيته وأصحابه الذين صرعوا حوله مما يلى رجل الحسين عليه السلام وجمعوهم فدفنوهم جمياً معاً، ودفنا العباس بن علي عليه السلام في موضعه الذي قُتِلَ فيه على طريق الغاپرية حيث قبره الآن.

ولما وصل رأس الحسين عليه السلام ووصل ابن سعد لعنة الله من غد يوم وصوله ومعه بنت الحسين وأهله، جلس ابن زياد للناس في قصر الإمارة وأذن للناس إذناً عاماً، وأمر بإحضار الرأس فوضع بين يديه، فجعل ينظر إليه ويتبسم وفي يده قضيب يضرب به ثنياه، وكان إلى جانبه زيد بن أرقم صاحب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وهو شيخ كبير فلما رأه يضرب بالقضيب ثنياه قال له: إرفع قضيبك عن هاتين الشفتين، فوالله الذي لا إله غيره لقد رأيت شفتى رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عليهما ما لا أحصيه كثرة تقبلهما؛ ثم انت Hib بـ كـ يا. فقال له ابن زياد: أبكى الله عينيك، أتبكي لفتح الله؟ ولو لا أنك شيخ قد خرقت وذهب عقلك لضررت عنقك؛ فنهض زيد بن أرقم من بين يديه وصار إلى منزله.



را در همین جایی که اکنون ضریح مبارک قرار دارد دفن نمودند و علی اکبر را کنار پای حضرت و بقیه شهدا از اهل بیت و اصحاب حضرت را که در کنار حضرت به شهادت رسیده بودند، در گودالی که نزدیک پای حضرت حفر کردند، همگی را با هم دفن نمودند. و حضرت عباس علیه السلام را در همان محلی که به شهادت رسیده بود و در سر راه غاضریه قرار داشت؛ همین جایی که فعلاً مزار شریف آن حضرت است دفن کردند.

### سرمهظهر امام علیه السلام در مجلس این زیاد در کوفه

و هنگامی که سرمهظهر حضرت را به کوفه رساندند، فرداش عمر سعد - که خدا لعنتش کند - وارد شد که همراه او دختران امام و اهل بیت آن حضرت بودند. این زیاد در قصر "الاماره" جلوس کرد و گفت تا همه مردم به نزدش حاضر شوند، و دستور داد تا سرمهظهر امام را آوردند و مقابل او نهادند. او شروع کرد به نگاه کردن به سرمهظهر و تبسم زدن، و در دستش چوبی بود که با آن به دندان‌های پیشین حضرت ضربه می‌زد. زید بن ارقم یکی از اصحاب رسول خدا علیه السلام کنار این زیاد نشسته بود، او اکنون پیر مردی سالخورده شده بود، هنگامی که این صحنه را مشاهده کرد، (با ناراحتی) فریاد زد که: چوب خود را از این دو لب دور کن، بخدایی که جز او خدایی نیست سوگند، بارها و بارها دیدم که رسول خدا علیه السلام لبان خود را بر دو لب او می‌گذاشت و می‌بوسید. سپس بعض در گلویش شکست و اشک ریخت. این زیاد به او چنین گفت: خدا چشمانت را گریان نگه دارد، آیا برای فتح و ظفری که نصیب ما شده ناراحتی و گریه می‌کنی؟ اگر نبود که پیر شده‌ای و عقل از کفت رفته، گردنت را می‌زدم. پس زید بن ارقم از مقابل او برخاست و به منزلش رفت.

وَأَدْخَلَ عِيَالَ الْحُسْنَى عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسْنَى  
فِي جُمْلَتِهِمْ مُتَنَكِّرَةً وَعَلَيْهَا أَرْذَلُ ثِيَابِهَا، فَمَضَتْ حَتَّى جَلَسَتْ نَاحِيَةً مِنَ  
الْقَصْرِ وَحَفَتْ بِهَا إِمَاؤُهَا، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: مَنْ هَذِهِ الَّتِي انْحَازَتْ نَاحِيَةً  
وَمَعَهَا نِسَاؤُهَا؟ فَلَمْ تُجْبِهِ زَيْنَبُ، فَأَعَادَ ثَانِيَةً وَثَالِثَةً يَسْأَلُ عَنْهَا، فَقَالَ لَهُ  
بَعْضُ إِمَائِهَا: هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ؛ فَأَقْبَلَ عَلَيْهَا ابْنُ زِيَادٍ  
فَقَالَ لَهَا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتَلَكُمْ وَأَكْذَبَ أَحْدُوكُمْ!

فَقَالَتْ زَيْنَبُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٌ صلوات الله عليه وآله وسلامه وَطَهَرَنَا  
مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيرًا، وَإِنَّمَا يَفْتَضُحُ الْفَاسِقُ وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ، وَهُوَ غَيْرُنَا  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ فِعْلَ اللَّهِ بِأَهْلِ بَيْتِكِ؟

قَالَتْ: كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَصَاجِعِهِمْ، وَسَيَجْمَعُ اللَّهُ  
بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ فَتَحَاجُونَ إِلَيْهِ وَتَخْتَصِمُونَ عِنْدَهُ.

فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَاسْتَشَاطَ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ حُرَيْثٍ: أَيُّهَا الْأَمْيْرُ، إِنَّهَا  
امْرَأَةٌ وَالْمَرْأَةُ لَا تُؤَاخِذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنْطِقَهَا، وَلَا تُذَمُّ عَلَى خَطَايَاها (خَطَايَاها).

## ورود اهل بیت امام علیه السلام به مجلس ابن زیاد و پیانات حضرت زینب علیه السلام

سپس عیال و زنان حضرت را وارد مجلس کردند، حضرت زینب در بین آنها بود و به صورت ناشناس با پستترین لباس، رفت تا در گوشه‌ای از مجلس نشست و کنیزانش دور او را گرفتند و نشستند. ابن زیاد گفت: او کی بود که چنین آمد و گوشه‌ای نشست و دورش را کنیزان گرفتند؟ حضرت زینب جوابش را نگفت. ابن زیاد دوباره تکرار کرد. یکی از کنیزان حضرت در پاسخ چنین گفت: ایشان زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست. ابن زیاد رو به حضرت زینب کرد و گفت: خدایی را سپاس که شما را رسوا نمود و به قتل رسانید و دروغ شما را برملا کرد!

حضرت زینب علیه السلام فرمود: خدایی را سپاس که ما را به سبب نبی خود محمد علیه السلام و آله و سلم کرامت بخشید و ما را از رجس و پلیدی دور کرد و پاکیزه گردانید، این است و جز این نیست که فاسق رسوا خواهد شد و فاجر و تبهکار دروغ می‌گوید که ما نیستیم! و سپاس از آن خداست.

ابن زیاد گفت: نظر تو درباره کاری که خدا با اهل بیت او و تو کرد چیست؟ حضرت زینب علیه السلام گفت: خداوند کشته شدن را برای آنان مقرر داشته بود و آنان نیز به خوابگاه خویش شتافتند. و زود باشد که خداوند تو و آنان را در یک جا جمع کند و آن جاست که در نزد خداوند علیه تو مجاجه کنند (سخن بگویند) و قضاوت را از خداوند درخواست نمایند.

ابن زیاد برآشفت و غضبناک گشت. عمر بن حریث گفت: ای امیر! وی زن است و زن را نباید به جهت گفته‌اش مؤاخذه کرد و خطای او را نباید



فَقَالَ لَهَا ابْنُ زِيَادٍ : لَقَدْ شَفَى اللَّهُ نَفْسِي مِنْ طَاغِيْتِكِ وَالْعُصَاةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكِ.

فَرَأَتْ (فَرَقَتْ) زِينَبَ عَلَيْهَا وَبَكَتْ وَقَالَتْ لَهُ : لَعَمْرِي لَقَدْ قَتَلَتْ كَاهْلِي ، وَأَبَدَتْ أَهْلِي ، وَقَطَعَتْ فَرْعَوْنِي ، وَاجْتَثَتْ أَصْلِي ، فَإِنْ يَشْفِكَ هَذَا فَقَدْ اشْتَفَيْتَ .

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ : هَذِهِ سَجَاعَةٌ ، وَلَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ أَبُوهَا سَجَاعَةً شَاعِرًا .  
فَقَالَتْ : مَا لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ ؟ إِنَّ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلًا ، وَلَكِنْ صَدْرِي نَفَثَ بِمَا قُلْتُ .

وَعَرَضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهَا فَقَالَ لَهُ : مَنْ أَنْتَ ؟  
فَقَالَ : «أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ» .

فَقَالَ : أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ؟  
فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهَا : (قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيًّا قَتَلَهُ النَّاسُ).  
فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ : بَلِ اللَّهُ قَتَلَهُ .

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهَا : «﴿أَلَّا اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾» .

سرزنش نمود. سپس ابن زیاد به حضرت زینب چنین گفت: خدا دلم را خنک کرد که سرکشان و نافرمایان از خاندان تو را نابود ساخت.

در این جا بود که دل حضرت زینب علیه السلام شکست و گریست و به ابن زیاد گفت: بجانم سوگند که بزرگ ما را کشتی و خاندانم را نابود کردی و شاخه‌هایم را قطع نمودی و ریشه‌ام را از اساس بیرون کشیدی، این کار اگر دل تو را خنک می‌کند پس دل تو خنک شده.

ابن زیاد گفت: این زن سجّاعه (کسی که کلمات را با سَجْع و آهنگ آدا کند) است و بجانم سوگند که پدرش نیز سجّاع و شاعر بود.

زینب فرمود: زن را چه به سجّاعه بودن! من وقت این کار را ندارم که بنشینم و سجع سخن بگویم، آنچه شنیدی حرف دلم بود. (نه بازی با کلمات)

بيانات لام سجاد علیه السلام در مجلس ابن زیاد و تهدید ابن زیاد سپس علی بن حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد آوردند. ابن زیاد گفت: تو کیستی؟

گفت: «من علی بن حسین می‌باشم».

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟  
علی بن حسین علیه السلام فرمود: «برادری داشتم که نامش علی بود که مردم او را کشتند».

ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت.  
علی بن حسین علیه السلام فرمود: «(خداوند هنگام مرگ، جانها را می‌گیرد.)».

فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَقَالَ: وَبِكَ جُرَأَةً لِجَوَابِيِّ وَفِيكَ بَقِيَّةً لِلرَّدِّ عَلَىَّ؟  
إِذْهَبُوا بِهِ فَاضْرِبُوا عُنْقَهُ. فَتَعَلَّقَتْ بِهِ زَيْنُبُ عَمَّتُهُ وَقَالَتْ: يَا ابْنَ زِيَادٍ  
حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا؛ وَاعْتَنَقْتَهُ وَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَا أُفَارِقُهُ فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنِي مَعَهُ.  
فَنَظَرَ ابْنُ زِيَادٍ إِلَيْهَا وَإِلَيْهِ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: عَجَباً لِلرَّحْمَنِ! وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَظُنُّهَا  
وَدَّتْ أَنِّي قَاتَلْتُهَا مَعَهُ؛ دَعَوْهُ فَإِنَّى أَرَاهُ لِمَا بِهِ.

ثُمَّ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ حَتَّى خَرَجَ مِنَ الْقَصْرِ، وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ  
فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ، وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ  
وَحِزْبَهُ، وَقَتَلَ الْكَذَابَ بْنَ الْكَذَابِ وَشَيْعَتَهُ.

فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَفِيفِ الْأَزْدِيِّ وَكَانَ مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
فَقَالَ لَهُ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ، إِنَّ الْكَذَابَ أَنْتَ وَأَبُوكَ، وَالَّذِي وَلَاكَ وَأَبُوهُ،  
يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ، تَقْتُلُ أَوْلَادَ النَّبِيِّنَ وَتَقْوُمُ عَلَى الْمِنْبَرِ مَقَامَ الصَّدِيقَيْنَ؟!

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: عَلَىَّ بِهِ؛ فَأَخَذَتْهُ الْجَلَوِزَةُ، فَنَادَى بِشِعَارِ الْأَزْدِ، فَاجْتَمَعَ  
مِنْهُمْ سَبْعُمَائَةٍ رَجُلٍ فَانْتَزَعُوهُ مِنَ الْجَلَوِزَةِ، فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ أَرْسَلَ إِلَيْهِ  
ابْنُ زِيَادٍ مَنْ أَخْرَجَهُ مِنْ بَيْتِهِ، فَضَرَبَ عُنْقَهُ وَصَلَبَهُ فِي السَّبَخَةِ - رَحْمَةُ اللَّهِ  
عَلَيْهِ - .



ابن زیاد غضبناک شد و گفت: تو چگونه جرأت پاسخ دادن به مرا داری و هنوز می‌توانی سخن مرا جواب گویی؟ او را ببرید و گردن زنید. حضرت زینب او را گرفت و گفت: ای ابن زیاد آنچه از خون ما ریختی بس است؛ و سپس علی بن حسین را در آغوش کشید و گفت: بخدا سوگند او را رها نکنم، پس اگر می‌خواهی او را بکشی مرا نیز بکش. پس ابن زیاد به او نظری افکند که چگونه برادرزاده‌اش را در آغوش گرفته و گفت: خویشاوندی چیز عجیبی است! بخدا سوگند این زن راست می‌گوید و دوست دارد با این جوان کشته شود. رهایش کنید که همان مریضی‌ای که این جوان دارد برایش بس است.

### سخنرانی ابن زیاد در مسجد و اعتراض ابن عفیف و شهادت او

ابن زیاد سپس از مکانی که نشسته بود برخاست و از قصر خارج شد و به مسجد داخل شد و از منبر بالا رفت و گفت: سپاس خدایی را که حق و اهل حق را آشکار و پیروز کرد و امیر المؤمنین یزید و حزب او را یاری نمود و دروغگو پسر دروغگو و شیعه او را کشت.

عبد الله بن عفیف آزدی که از شیعیان امام علی علیه السلام بود برخاست و گفت: ای دشمن خدا دروغگو تویی و پدرت، و آن کس که تو را امارت بخشیده و پدرش. ای پسر مرجانه! اولاد پیامبران را می‌کشی و بر منبر می‌نشینی در جای صدیقین و راستگویان!

ابن زیاد برآشفت و فریاد زد: او را بیاورید. سربازان ابن زیاد او را گرفتند و عبد الله بن عفیف نیز قبیله خویش (آزد) را به یاری خواست و هفتصد نفر از آن قبیله به یاری شتافتند و او را نجات دادند. شب که فرارسید، ابن زیاد کسی از سربازانش را فرستاد تا او را از منزلش بیرون کشید و گردنش را زد و در جایی بنام سَبَّخَه به دار آویخت. (خدایش رحمت کند).

وَلَمَّا أَصْبَحَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيَادٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَينِ فَدَيْرَ بِهِ فِي سِكِّ الْكُوفَةِ كُلُّهَا وَقَبَائِلِهَا.

فَرَوِيَ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ أَنَّهُ قَالَ: مُرَّ بِهِ عَلَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ رُمْحٍ وَأَنَا فِي غُرْفَةٍ، فَلَمَّا حَادَنِي سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ: ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ فَقَفَ وَاللَّهُ شَعْرِي وَنَادَيْتُ: رَأْسُكَ وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَعْجَبُ وَأَعْجَبُ.

وَلَمَّا فَرَغَ الْقَوْمُ مِنَ التَّطْوِافِ بِهِ بِالْكُوفَةِ، رَدُّوهُ إِلَى بَابِ الْقَصْرِ، فَدَفَعَهُ ابْنُ زَيَادٍ إِلَى زَحْرِ بْنِ قَيْسٍ وَدَفَعَ إِلَيْهِ رُؤُوسَ أَصْحَابِهِ، وَسَرَّحَهُ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ (عَلَيْهِمْ لِعَانُ اللَّهُ وَلَعْنَةُ الْلَاعِنِينَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ)، وَأَنْفَدَ مَعَهُ أَبَا بُرْدَةَ بْنَ عَوْفِ الْأَزْدِيِّ وَطَارِقَ بْنَ أَبِي ظَبَيَانَ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ، حَتَّىٰ وَرَدُوا بِهَا عَلَىٰ يَزِيدَ بِدِمْشَقَ.

فَرَوِيَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَبِيعَةَ الْحِمْيَرِيَّ فَقَالَ: إِنِّي لِعِنْدِي يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ بِدِمْشَقَ، إِذَا قَبَلَ زَحْرَ بْنَ قَيْسَ حَتَّىٰ دَخَلَ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: وَيَلَّاكَ مَا وَرَاءَكَ وَمَا عِنْدَكَ؟ قَالَ: أَبْشِرْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِفَتْحِ اللَّهِ وَنَصْرِهِ، وَرَدَ عَلَيْنَا الْحُسَينُ بْنُ عَلَىٰ فِي ثَمَانِيَّةِ عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَسِتِّينَ مِنْ شَيْعَتِهِ، فَسِرْنَا

## سر مطهر امام علیه السلام در کوچه‌های کوفه

صبح که شد عبید الله بن زیاد سر مطهر امام حسین علیه السلام را فرستاد تا در کوچه‌های کوفه و قبایل آن بگردانند.

## سخن گفتن سر مطهر امام علیه السلام

از زید بن ارقم چنین روایت است که: آن سر مطهر را از مقابل من عبور دادند در حالی که بر سر نیزه بود و من نیز در اتاق خود نشسته بودم، پس هنگامی که برابر من رسید، شنیدم که این آیه را تلاوت می‌کرد: «آیا گمان کردی که داستان اصحاب کهف و رقیم از نشانه‌های ما عجیب و شگفت بودند!» به خدا سوگند که موی بر بدنم راست شد، و چنین فریاد زدم که: سر مطهر تو بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا عجیب‌تر است عجیب‌تر!

## حرکت دادن سرهای مطهر به سوی شام

و چون آن نامردان از گرداندن سر مطهر در کوفه فارغ شدند، آن را به قصر بازگردانند و ابن زیاد آن را به زَحر بن قیس داد و همچنین سرهای اصحاب امام را نیز به او سپرد و به سوی یزید بن معاویه روانه کرد و همراه زحر، ابابرده بن عوف آزدی و طارق بن ابی ظییان با گروهی از اهل کوفه را نیز فرستاد تا به دمشق رسیدند و آنها را بر یزید بن معاویه وارد نمودند.

## ورود سر مطهر امام علیه السلام و یارانش به شام

از عبد الله بن ربیعه حمیری چنین روایت است که: من در دمشق نزد یزید بن معاویه نشسته بودم که زحر بن قیس رسید و وارد بر یزید شد، یزید به او گفت: وای بر تو! چه همراه آوردی و خبر چه داری؟ گفت: ای امیر المؤمنین! بشارت فتح و نصرت خدا را دارم. حسین بن علی با هیجده نفر از اهل بیت خود به همراه شصت نفر از یارانش بر ما وارد شد، ما از آنان

إِلَيْهِمْ فَسَأَلَنَا هُمْ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا أَوْ يَنْزِلُوا عَلَى حُكْمِ الْأَمِيرِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ  
أَوِ الْقِتَالِ، فَاخْتَارُوا الْقِتَالَ عَلَى الْاسْتِسْلَامِ، فَغَدَوْنَا عَلَيْهِمْ مَعَ شُرُوقِ  
الشَّمْسِ، فَأَحَاطْنَا بِهِمْ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ، حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ السُّيُوفُ مَا أَخَذَهَا مِنْ  
هَمِ الْقَوْمِ، جَعَلُوا يَهْرِبُونَ إِلَى غَيْرِ وَزَرٍ، وَيَلُوذُونَ مِنَ الْأَكَامِ وَالْحُفَرِ لَوَاذًا  
كَمَا لَاذَ الْحَمَائِمُ مِنْ صَقْرٍ، فَوَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانُوا إِلَّا جَزْرَ جَزْرٍ  
أَوْ نَوْمَةَ قَائِلٍ، حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى آخِرِهِمْ، فَهَاتِيكَ أَجْسَادُهُمْ مُجَرَّدَةٌ، وَثِيَابُهُمْ  
مُرْمَلَةٌ، وَخُدُودُهُمْ مَعَفَرَةٌ، تَضَهَرُهُمُ الشَّمْسُ وَتَسْفِي عَلَيْهِمُ الرِّياْحُ، زُوازِهِمُ  
الْعَقَبَانُ وَالرَّخْمُ. فَأَطْرَقَ يَزِيدُ هَنِيَّةً (هَنِيَّةً) ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ  
أَرْضِي مِنْ طَاعَتُكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَينِ، أَمَا لَوْ أَنِّي صَاحِبُهُ لَعَفَوْتُ عَنْهُ.  
ثُمَّ إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادِ بَعْدَ إِنْفَادِهِ بِرَأْسِ الْحُسَينِ عَلَيْهِمَا أَمْرَ بِنِسَائِهِ  
وَصِبِيَّانِهِ فَجَهَزُوا، وَأَمْرَ بِعَلَى بْنِ الْحُسَينِ فَغُلَّ بِغُلٍ إِلَى عَنْقِهِ، ثُمَّ سَرَحَ بِهِمْ  
فِي أَثْرِ الرَّأْسِ (الرؤوس) مَعَ مُجْفِرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ الْعَائِذِي وَشِمْرِ بْنِ ذِي  
الْجَوْشِنِ، فَانْطَلَقُوا بِهِمْ حَتَّى لَحِقُوا بِالْقَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُمُ الرَّأْسُ، وَلَمْ يَكُنْ  
عَلِيُّ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيْهِمَا يُكَلِّمُ أَحَدًا مِنَ الْقَوْمِ فِي الطَّرِيقِ كَلِمَةً حَتَّى بَلَغُوا.

خواستیم که تسلیم شوند و به حکم امیر عبید الله بن زیاد تن در دهنده و گرنده تن به جنگ دهنده، پس آنها جنگ را برگزیدند و تسلیم نشدند. فردایش با طلوع خورشید بر آنها تاختیم و از هر طرف آنها را محاصره کردیم تا آنکه شمشیرهای خود را روی سرشان رساندیم، پس آنها بدون اینکه پناهگاهی داشته باشند به هر سوی گریختند و به تپه‌ها و گودی‌ها پناه می‌برند، همچون کبوتری که از باز شکاری بگریزد، پس بخدا سوگند ای امیر المؤمنین! مدت زیادی نگذشت - جز به مقدار کشته شدن شتر یا خوابیدن کسی که پیش از ظهر چرتی می‌زند - که همه آنها را نابود ساختیم و اینک این اجساد آنهاست که بر هنر و لباس‌هایشان خونین و گونه‌هایشان خاک آلود در زیر آفتاب افتاده و بادهای بیابان خاک و غبار بر آنها می‌پاشد و عقاب‌ها و کرکسان بالای سرشان می‌چرخند. (آخر با این توصیف‌ها می‌خواست جایزه بیشتری از یزید بگیرد.) یزید مدتی سر به زیر افکند و سپس سرش را بلند کرد و گفت: من بدون کشتن حسین نیز راضی می‌شدم، اگر خود من با او روبرو می‌شدم او را عفو می‌کردم!!!!

### حرکت اهل بیت امام علیه السلام به دنبال سرهای مظہر

سپس عبید الله بن زیاد پس از آنکه سر مظہر امام علیه السلام را فرستاد، دستور داد که زنان و کودکان آماده حرکت شوند و در مورد علی بن حسین فرمان داد تا به گردنش غُل و زنجیر بزنند، آن گاه ایشان را به دنبال سرهای شهدا با مجفر بن ثعلبه عائذی و شمر بن ذی الجوشن فرستاد، تا رسیدند به سربازانی که سرهای شهدا را به شام می‌برند. و علی بن حسین در مسیر حرکت با هیچ کس سخن نگفت، تا رسیدند.



فَلَمَّا انْتَهُوا إِلَى بَابِ يَزِيدَ رَفَعَ مُجْفِرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ صَوْتَهُ فَقَالَ: هَذَا مُجْفِرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّثَامِ الْفَجَرَةِ، فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ بْنُ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا وَلَدَتْ أُمٌّ مُجْفِرٍ أَشَرُّ وَأَلَّمُ».

قَالَ: وَلَمَّا وُضِعَتِ الرُّؤُوسُ بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ وَفِيهَا رَأْسُ الْحُسَينِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَزِيدُ:

نُفَلَّقُ هاماً مِنْ رِجَالٍ أَعَزَّهُ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَ  
فَقَالَ يَحْيَى بْنُ الْحَكَمِ أَخُو مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ وَكَانَ جَالِسًا مَعَ يَزِيدَ:  
لَهُمْ بِأَذْنِي الطَّفُّ أَدْنِي قِرَابَةً  
مِنِ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الرَّذْلِ  
أُمَّيَّةُ أَمْسَى نَشَلُّهَا عَدَّةَ الْحَصَنِ  
وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ  
فَضَرَبَ يَزِيدُ فِي صَدْرِ يَحْيَى بْنِ الْحَكَمِ وَقَالَ: أَسْكُتْ؟ ثُمَّ قَالَ لِعَلَى  
ابْنِ الْحُسَينِ: يَا ابْنَ حُسَينِ، أَبُوكَ قَطَعَ رَحِمَيْ وَجَهَلَ حَقَّيْ وَنَازَعَنِي  
سُلْطَانِي، فَصَنَعَ اللَّهُ بِهِ مَا قَدْ رَأَيْتَ.

فَقَالَ عَلَيْهِ بْنُ الْحُسَينِ: «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي  
أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَبَرَّأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ».

## سر مطهر امام علیه السلام و یارانش به همراه اهل بیت امام علیه السلام در مجلس یزید

زمانی که به در قصر یزید رسیدند، مُجْفِر صدایش را بلند کرد و فریاد زد: این مجفر بن ثعلبه است که اینک افراد پست و فاجر را نزد امیر المؤمنین آورده است! علی بن حسین امام سجاد علیه السلام در پاسخ او فرمود: «آنچه مادر مجفر پس انداخته و زاییده پست‌تر و فاجرتر است!»

و هنگامی که سرهای شهدا مقابل یزید نهاده شد و سر مطهر امام علیه السلام نیز در میان آنها بود، یزید سرود که: سرهای کسانی را شکافتیم که در مقابل ما ایستادند و ایشان نافرمان و ستمکار بودند.

یحیی بن حکم، برادر مروان بن حکم که نزد یزید نشسته بود نیز سرود که: سرهایی که کنار طف جدا شدند از جهت قربت و خویشی نزدیک‌تر از ابن زیاد می‌باشند همان کسی که حسب و نسب پست دارد. امیه (بزرگ بنی امیه) در حالی به شب وارد شد که نسل او از جهت فراوانی و بی‌شماری همانند ریگهای بیابان است ولیکن دختر رسول‌خدا هیچ نسلی ندارد. یزید بر سینه یحیی بن حکم دستی زد و گفت: خاموش! سپس روکرد به علی بن حسین - امام سجاد علیه السلام - و گفت: ای فرزند حسین! پدر تو رشته خویشاوندی خویش با ما را بُرید و حقّ مرا نشناخت و در حکومت و سلطنت با من به نزاع برخاست، و خدا نیز با او همان کرد که دیدی.

علی بن حسین - امام سجاد علیه السلام - در پاسخ او این آیه را تلاوت کرد: «هیچ گونه رنج و مصیتی در روی زمین (همانند خشکسالی، فقر و ستم) و یاد خویشن (همانند درد و غم) به شما نمی‌رسد مگر اینکه تمام اینها در کتابی ثبت شده، پیش از آن که تحقیق یابند و این کار بر خدا آسان است.»

فَقَالَ يَزِيدُ لِابْنِهِ خَالِدٍ: أَرْدُدْ عَلَيْهِ؛ فَلَمْ يَدْرِ خَالِدٌ مَا يَرْدُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ قُلْ: ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُ أَيْدِيْكُمْ وَيَعْقُوْنَ عَنْ كَثِيرٍ﴾ ثُمَّ دَعَا بِالنِّسَاءِ وَالصَّبِيَانِ فَأَجْلَسُوا بَيْنَ يَدَيْهِ، فَرَأَى هِيَةً قَبِحَةً فَقَالَ: قَبَحَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ، لَوْ كَانَتْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ قَرَابَةُ رَحْمٍ مَا فَعَلَ هَذَا بِكُمْ وَلَا بَعْثَ بِكُمْ، عَلَى هَذِهِ الصُّورَةِ.

قَالَتْ فَاطِمَةُ بْنُتُ الْحُسَيْنِ: فَلَمَّا جَلَسْنَا بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ رَقَّ لَنَا، فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَحْمَرُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةِ يَعْنِيَنِي، وَكُنْتُ جَارِيَةً وَضِيَّةً فَأُرْعِدْتُ وَظَنَّنْتُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لَهُمْ، فَأَخَذْتُ بِثِيَابِ عَمَّتِي زَيْنَبَ، وَكَانَتْ تَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ.

فَقَالَتْ عَمَّتِي لِلشَّامِيِّ: كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَلَوْمَتَ، وَاللَّهِ مَا ذَاكَ لَكَ وَلَا لَهُ، فَغَضِبَ يَزِيدُ وَقَالَ: كَذَبْتِ، إِنَّ ذَلِكَ لِي، وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَفْعَلَ لَفَعْلَتُ. قَالَتْ؟ كَلَّا وَاللَّهِ مَا جَعَلَ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تَخْرُجَ مِنْ مِلَّتِنَا وَتَدِينَ بِغَيْرِهَا.

فَاسْتَطَارَ يَزِيدُ غَضِبًا وَقَالَ: إِيَّاهُ تَسْتَقْبِلِينَ بِهَذَا؟! إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أَبُوكِ وَأَخُوكِ.



بیزید به پرسش خالد گفت: جوابش را بده. اما خالد نتوانست چیزی در پاسخ بگوید. بیزید به او گفت چنین پاسخ بده - و این آیه را خواند - : «آنچه از مصیبت و گرفتاری به شما می‌رسد پس به جهت کارهایی است که خودتان انجام دادید و خدا از بسیاری (از کارهای شما) می‌گذرد.»

سپس زنان و کودکان را فراخواند، پس آنها را در مقابلش قرار دادند. بیزید وضعیت خوبی - از نظر لباس و پوشش - برای آنها ندید، گفت: خدا روی این زیاد را زشت گرداند (این چه وضعی است که برای شما ایجاد کرده) اگر میان شما و او خویشاوندی بود چنین نمی‌کرد و با این وضعیت شما را نزد من نمی‌فرستاد.

فاطمه دختر امام حسین علیه السلام گفت: هنگامی که ما مقابل بیزید نشستیم دلش برای ما سوخت، در آن حال مردی از اهل شام - که سرخ رو بود - برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین این دختر را به من بده و البته مرادش من بودم که بهره‌ای از زیبایی داشتم، این را که گفت بدنم لرزید و گمان کردم چنین خواهد شد و این کار برای آنها جایز است. پس لباس عمه‌ام زینب را گرفتم و او می‌دانست که چنین نخواهد شد.

پس عمه‌ام به مرد شامی گفت: دروغ گفتی و پستی نمودی، بخدا سوگند نه تو و نه او (بیزید) چنین توان و حقی ندارید!

بیزید برآشفته شد و گفت: تو دروغ گفتی. اگر بخواهم، چنین خواهم کرد. حضرت زینب فرمود: هرگز! به خدا سوگند چنین حقی خدا برای تو قرار نداده، مگر از آین ما بیرون روی و به آین دیگری در آیی!

بیزید به شدت غضبناک شد و گفت: با من چنین سخن می‌گویی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند.

قالَتْ زينبُ : بِدِينِ اللَّهِ وَدِينِ أَبِي وَدِينِ أَخِي اهْتَدَيْتَ أَنْتَ وَجَدَكَ  
وَأَبُوكَ إِنْ كُنْتَ مُسْلِمًا .

قالَ : كَذَبْتِ يَا عَدُوَّ اللَّهِ .

قالَتْ لَهُ : أَنْتَ أَمِيرٌ ، تَشْتِمُ ظالِمًا وَتَقْهَرُ بِسُلْطانِكَ !  
فَكَانَهُ أَسْتَحْيِا وَسَكَتَ .

فَعَادَ الشَّامِيُّ فَقَالَ : هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةِ .

فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ : أَغْرِبْ ، وَهَبَ اللَّهُ لَكَ حَتْفًا قاضِيًّا .

ثُمَّ أَمْرَ بِالنِّسْوَةِ أَنْ يُنْزَلَنَّ فِي دَارٍ عَلَى حِدَةِ مَعَهُنَّ أَخْوَهُنَّ عَلَى بْنِ  
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، فَأَفْرِدَ لَهُمْ دَارٌ تَصِلُّ بِدارِ يَزِيدَ ، فَأَقَامُوا أَيَّامًا ، ثُمَّ نَدَبَ  
يَزِيدُ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ وَقَالَ لَهُ : تَجَهَّزْ لِتَخْرُجٍ بِهُؤُلَاءِ النِّسْوَانِ إِلَى الْمَدِينَةِ .  
وَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يُجَهِّزَهُمْ ، دَعَا عَلَى بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَخْلَاهُ ثُمَّ قَالَ :  
لَعْنَ اللَّهِ ابْنَ مَرْجَانَةَ ، أَمَّ وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي صَاحِبُ أَبِيكَ مَا سَأَلْتَنِي خَضْلَةً أَبَدًا  
إِلَّا أَعْطَيْتُهُ إِيَاهَا ، وَلَدَفَعْتُ الْحَتْفَ عَنْهُ بِكُلِّ مَا اسْتَطَعْتُ ، وَلَكِنَّ اللَّهَ قَضَى  
مَا رَأَيْتَ : كَاتِبِنِي مِنَ الْمَدِينَةِ وَأَنِّي كُلَّ حاجَةٍ تَكُونُ لَكَ .



حضرت زینب فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادرم بود که تو و جد و پدر تو هدایت یافتید - اگر مسلمان باشید! -

یزید گفت: دروغ گفتی ای دشمن خد!!

حضرت زینب فرمود: (اکنون) تو امیری! و (می‌توانی) ظالمانه دشنام دهی و با قدرت و سلطه خویش بر ما بتازی! گویی یزید حیا کرد و ساکت شد.

دوباره آن مرد شامی درخواستش را تکرار کرد و گفت: این دختر را به من ببخش!

یزید گفت: از جلوی چشم من دور شو، خدا تو را بکشد!

### اسکان اهل بیت امام علیه السلام در شام

سپس فرمان داد تا زنان را در مکانی مستقل و جدا اسکان دهند و علی بن حسین - امام سجاد علیه السلام - نیز با آنان باشد، پس چنین کردند و در خانه‌ای که متصل به خانه یزید بود آنها را اسکان دادند. و مدتی را در آنجا سپری کردند. سپس یزید، نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت: آماده شو برای حرکت به سمت مدینه با این زنان. و هنگامی که خواست آنها را بفرستد علی بن حسین - امام سجاد علیه السلام - را صدا زد و با او خلوت کرد و گفت: خداوند ابن مرجانه را لعنت کند! آری، به خدا سوگند اگر من خودم عهده‌دار کار پدرت بودم، درخواست او را رد نمی‌کرم و هر چه می‌خواست برایش می‌کرم و به هر وسیله‌ای مانع مرگ او می‌شدم ولیکن قضا و قدر چنین از سوی خدا مقدّر شده بود، از مدینه برایم نامه بنویس و هر حاجتی داشتی بگو تا روا گردد.

وَتَقْدَمْ بِكُسُوتِهِ وَكُسوَّةِ أَهْلِهِ، وَأَنْفَذَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَةِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ  
رَسُولًا تَقْدَمَ إِلَيْهِ أَنْ يَسِيرَ بِهِمْ فِي اللَّيلِ، وَيَكُونُوا أَمَامَهُ حَيْثُ لَا يَفْوَتُونَ  
طَرْفَهُ، فَإِذَا نَزَلُوا تَنَحَّى عَنْهُمْ وَتَفَرَّقَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ حَوْلَهُمْ كَهِيَّةً الْحَرْسِ  
لَهُمْ، وَيُنْزَلُ مِنْهُمْ حَيْثُ إِذَا أَرَادَ إِنْسَانٌ مِنْ جَمَاعَتِهِمْ وُضُوءًا أَوْ قَضَاءَ  
حَاجَةً لَمْ يَحْتَشِمْ.

فَسَارَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَةِ النُّعْمَانِ، وَلَمْ يَزَلْ يُنَازِلُهُمْ فِي الطَّرِيقِ وَيَرْفَقُ  
بِهِمْ كَمَا وَصَاهُ يَزِيدُ وَيَرْعُونَهُمْ حَتَّى دَخَلُوا الْمَدِينَةَ.

### حرکت اهل بیت امام علیه السلام به سوی مدینه

سپس لباس او و اهلش را تقدیم آنها کرد و ایشان را همراه با عده‌ای از سر بازانش که در میان آنها نعمان بن بشیر نیز بود، با فرستاده‌ای راهی کرد که شب‌ها حرکت کنند و از آنها غافل نشوند و لحظه‌ای از جلوی چشم آنها دور نگردند و هر جا که توقف کردند و فرود آمدند کناری بروند و گردآگرد آنها مانند نگهبانان حلقه بزنند، و چنان قرار گیرند که اگر کسی از آنها خواست وضو بگیرد و قضای حاجت کند خجالت نکشد و راحت باشد.

پس فرستاده بیزید همراه سر بازان که فرماندهی آنان را نعمان بن بشیر بر عهده داشت حرکت کرد و در طول مسیر آنها را استراحت داده و مراعات حال ایشان را طبق سفارش بیزید می‌کردند تا وارد مدینه شدند.

## فصل

وَلَمَّا أَنْفَدَ ابْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى يَزِيدَ، تَقَدَّمَ إِلَى عَبْدِ الْمُلْكِ بْنِ أَبِي الْحَدِيثِ (الحرث) السُّلْمَى فَقَالَ: إِنْطَلِقْ حَتَّى تَأْتِيَ عَمْرَو بْنَ سَعِيدَ بْنِ الْعَاصِ بِالْمَدِينَةِ فَبَشِّرْهُ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ عَبْدُ الْمُلْكِ: فَرَكِبْتُ رَاحِلَتِي وَسِرْتُ نَحْوَ الْمَدِينَةِ، فَلَقِيَنِي رَجُلٌ مِّنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ: مَا الْخَبْرُ؟ فَقُلْتُ: الْخَبْرُ عِنْدَ الْأَمْيَرِ تَسْمَعُهُ، فَقَالَ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، قُتِلَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ الْحُسَيْنُ! وَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى عَمْرَو بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: مَا وَرَاءَكَ؟ فَقُلْتُ: مَا سَرَّ الْأَمْيَرَ، قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلَيٍّ؛ فَقَالَ: أُخْرُجْ فَنَادِ بِقَتْلِهِ؛ فَنَادَيْتُ، فَلَمْ أَسْمَعْ وَاللَّهِ وَاعِيَّهُ قَطُّ مِثْلَ وَاعِيَّةِ بَنِي هَاشِمٍ فِي دُورِهِمْ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حِينَ سَمِعُوا النِّدَاءَ بِقَتْلِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَى عَمْرَو بْنِ سَعِيدٍ، فَلَمَّا رَأَنِي تَبَسَّمَ إِلَى ضَاحِكًا ثُمَّ أَنْشَأَ مُتَمَثِّلًا بِقَوْلِ عَمْرَو بْنِ مَعْدَى كَرْبَابَةَ

كَعَجِيجِ نِسَاءِ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً

عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً



## فصل

### رسیدن خبر شهادت امام علیه السلام به مدینه

و هنگامی که این زیاد سر مطهر امام حسین علیه السلام را به جانب یزید فرستاد، عبدالملک بن ابی حریث را خواست و گفت: حرکت کن و برو پیش عمر و فرزند سعید بن عاص در مدینه (که فرماندار مدینه بود) و به او مژده قتل حسین را بده. عبدالملک می‌گوید: من هم با مرکب خویش حرکت کردم و به جانب مدینه راه افتادم، پس مردی از قریش مرا ملاقات کرد و گفت: چه خبر؟ گفتم: خبر نزد امیر (عمر) است، خواهی شنید. گفت: "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم!" بخدا سوگند حسین کشته شد! بالاخره آدم تا وارد بر عمر و شدم. گفت: چه خبر؟ گفتم: خبری که امیر را خوشحال می‌کند، حسین بن علی کشته شد! پس گفت: برو و خبر کشته شدن او را در شهر فریاد کن، من هم چنین کردم. بخدا سوگند هرگز شیون و زاری همانند شیون و زاری بنی هاشم که برای شهادت امام حسین علیه السلام در خانه‌هایشان سر دادند تا آن زمان نشینیده بودم. برگشتم پیش عمر و بن سعید، مرا که دید خنید و این شعر عمر و بن مَعْدَى کرب را خواند:

زنان بنی زیاد شیون عجیبی کردند همانند شیون زنان ما در صبح روز آرنب.

ثُمَّ قَالَ عَمْرُو: هَذِهِ وَاعِيَةٌ بِواعِيَةِ عُثْمَانَ. ثُمَّ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَأَعْلَمَ النَّاسَ قَتْلَ الْحُسَينِ بْنِ عَلَىٰ عليه السلام وَدَعَا لِيَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ وَنَزَلَ.

وَدَخَلَ بَعْضُ مَوَالِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَنَعَى إِلَيْهِ ابْنِهِ فَاسْتَرْجَعَ، فَقَالَ أَبُو السَّلَاسِلِ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ: هَذَا مَا لَقَيْنَا مِنَ الْحُسَينِ بْنِ عَلَىٰ؛ فَحَدَّفَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ بِنَعْلِهِ ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ الْلَّخْنَاءِ، أَلِلْحُسَينِ تَقُولُ هَذَا؟ وَاللَّهِ لَوْ شَهِدْتُهُ لَأَحْبَبْتُ أَلَا أَفَارِقَهُ حَتَّىٰ أُقْتَلَ مَعَهُ، وَاللَّهِ إِنَّهُ لَمِمَا يُسَخِّنِي بِنَفْسِي عَنْهُمَا وَيُعَزِّنِي عَنِ الْمُصَابِ بِهِمَا أَنَّهُمَا أُصِيبَا مَعَ أَخِي وَابْنِ عَمِّي مُواسِيَنِ لَهُ، صَابِرَيْنِ مَعَهُ. ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى جُلْسَائِهِ فَقَالَ: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ، عَزَّ عَلَىٰ مَصْرَعَ الْحُسَينِ، إِنْ لَا أَكُنْ آسَيْتُ حُسَيْنًا بِيَدِي فَقَدْ آسَاهُ وَلَدَاهُ.

وَخَرَجَتْ أُمُّ لُقْمَانَ بِنْتُ عَقِيلٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِينَ سَمِعَتْ نَعْيَ الْحُسَينِ عليه السلام حَاسِرَةً وَمَعَهَا أَخْوَاتُهَا: أُمُّ هَانَىٰ، وَأَسْمَاءُ، وَرَمْلَةُ، وَزَيْنَبُ، بَنَاتُ عَقِيلٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِنَّ - تَبْكِي قَتْلَاهَا بِالْطَّفْ، وَهِيَ تَقُولُ:

سپس ادامه داد که: این شیون و زاری که از بنی‌هاشم دیدی در مقابل آن شیون و زاری برای عثمان است. سپس بالای منبر رفت و قتل حسین بن علی علیه السلام را به اطلاع رساند و برای یزید بن معاویه دعا کرد و پایین آمد. یکی از غلامان عبد الله بن جعفر (شوهر حضرت زینب علیه السلام) نزد عبد الله آمد و خبر کشته شدن دو فرزندش را داد و او گفت "ما همه از خداییم و بسوی او باز می‌گردیم". عبد الله غلامی داشت بنام ابوالسلاسل، این غلام گفت: همه این گرفتاری‌های ما به خاطر حسین بن علی است! عبد الله ناراحت شد و با کفش خود بر سر او زد و گفت: ای بی‌آبرو! این چنین درباره حسین سخن می‌گویی! بخدا سوگند اگر با او بودم دوست می‌داشتم از او جدا نشوم تا همراهش کشته شوم. بخدا سوگند چیزی که مرا آرام می‌کند و در مرگ دو فرزندم مایه تسلای من است این است که آن دو در رکاب برادر و پسر عمومی من جنگیدند و با استقامت و تحمل سختی‌ها برای او جان دادند، سپس به همنشینان خویش روی کرد و گفت: سپاس خدایی را که مصیبت حسین را بر من گران و سنگین نمود هر چند خودم نتوانستم در کنار حسین باشم و او را یاری کنم ولیکن دو فرزندم برای او جانفشنانی نمودند.

و هنگامی که ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب خبر کشته شدن حسین علیه السلام را شنید همراه خواهان خویش: ام‌هانی، اسماء، رمله و زینب با سر و روی پریشان از خانه بیرون دویندند و در حالی که برای کشته‌های خویش در طف می‌گریستند، این اشعار را می‌سروند که:



ماذا تقولون إذ قال النبي لكم

ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم

بعترى و بأهلى بعد مفتقى

منهم أسارى و منهم ضرروا بدم

ما كان هذا جزائى إذ نصحت لكم

أن تخلقونى بسوء فى ذوى رحми

فلما كان الليل من ذلك اليوم الذى خطب فيه عمر و بن سعيد بقتل

الحسين بن على عليهما السلام بالمدينة، سمع أهل المدينة فى جوف الليل منادياً

يُنادى، يسمعون صوته ولا يرون شخصه:

أبشروا بالعذاب و التنكيل

أيها القاتلون جهلاً حسيناً

من نبى و ملائكة و قبيل

كل أهل السماء يدعون عليكم

د و موسى و صاحب الانجيل

قد لعنتم على لسان ابن داود



- چه خواهید گفت اگر پیامبر به شما بگوید شما که امت آخر بودید  
چه کردید؟

- پس از رحلت من با اهل بیت من؟ گروهی را اسیر گرفتید و گروهی  
را به خاک و خون کشیدید!

- این چنین عملکردی شایسته پاداش من نبود، من که شما را  
نصیحت کرده بودم، پس از من با خویشان من بد کردید!

در آن شبی که عمرو بن سعید "فرماندار مدینه" در روز آن بر بالای منبر  
خبر کشته شدن حسین علیه السلام را به مردم داد، مردم مدینه شنیدند که در دل  
شب کسی چنین فریاد می کرد: - در حالی که خود آن گوینده را نمی دیدند -  
ای کسانی که با جهل و نادانی حسین را کشید، شما را مژده

عذاب و شکنجه باد.

- تمام اهل آسمان شما را نفرین می کنند؛ از پیامبران و ملائکه و  
دیگران.

- فرزند داود (سلیمان) و موسی و عیسی شما را لعنت کرده‌اند.

## فصل

أسماء من قُتِلَ مَعَ الْحُسْنِي عَلَيْهِ الْكَرْبَلَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ بِطَفْ كَرْبَلَاءَ، وَهُمْ سَبْعَةٌ  
عَشَرَ نَفْسًا، الْحُسْنِي بْنُ عَلَيٍ عَلَيْهِ الْكَرْبَلَةِ ثَامِنَ عَشَرَ مِنْهُمْ:

- العَبَّاسُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَجَعْفَرُ وَعُثْمَانُ بْنُو أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ الْكَرْبَلَةِ، أُمُّهُمْ  
أُمُّ الْبَنِينَ.
- وَعَبْدُ اللَّهِ وَأَبُو بَكْرٍ إِبْنَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ الْكَرْبَلَةِ، أُمُّهُمَا لَيْلَى بْنَتُ مَسْعُودٍ  
الثَّقِيقَةُ.
- وَعَلَى وَعَبْدُ اللَّهِ ابْنَا الْحُسْنِي بْنِ عَلَيٍ عَلَيْهِ الْكَرْبَلَةِ.
- وَالْقَاسِمُ وَأَبُو بَكْرٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُو الْحَسَنِ بْنِ عَلَيٍ عَلَيْهِ الْكَرْبَلَةِ.
- وَمُحَمَّدُ وَعَوْنَى إِبْنَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ الْكَرْبَلَةُ.
- وَعَبْدُ اللَّهِ وَجَعْفَرُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُو عَقِيلٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ الْكَرْبَلَةُ.
- وَمُحَمَّدُ بْنُ أَبِي سَعِيدٍ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ الْكَرْبَلَةُ.

فَهُؤُلَاءِ سَبْعَةٌ عَشَرَ نَفْسًا مِنْ بَنِي هَاشِمٍ - رَضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ -

## فصل

### اساهی شهادای کربلا

اسامی اهل بیت امام حسین علیه السلام که همراه آن حضرت در طق کربلا به شهادت رسیدند: - که ایشان هفده نفر بودند و امام حسین علیه السلام هجدهمین آنان بود -

- عباس، عبد الله، جعفر و عثمان از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام که مادر ایشان ام البنین علیه السلام بود.

- عبد الله و ابوبکر از فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام که مادر آن دو، لیلا دختر مسعود ثقفیه بود.

- علی و عبد الله از فرزندان امام حسین علیه السلام.

- قاسم، ابوبکر و عبد الله از فرزندان امام حسن علیه السلام.

- محمد و عون از فرزندان عبد الله بن جعفر علیه السلام.

- عبد الله، جعفر و عبد الرحمن از فرزندان عقیل بن ابی طالب علیه السلام.

- محمد فرزند ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام.

- پس ایشان هفده نفر از بنی هاشم بودند - رضوان الله عليهم اجمعین -

إِخْوَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْكَلَمُ وَبَنُو أَخِيهِ وَبَنُو عَمِّهِ جَعْفَرٌ وَعَقِيلٌ، وَهُمْ كُلُّهُمْ  
مَدْفُونُونَ مِمَّا يَلِى رِجْلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْكَلَمُ فِي مَسْهَدِهِ حُفْرَ لَهُمْ حَفِيرَةٌ وَالْقُوَا  
فِيهَا جَمِيعاً وَسُوْيَ عَلَيْهِمُ التُّرَابُ، إِلَّا الْعَبَاسَ بْنَ عَلَىٰ (رضوان الله عليه)  
فَإِنَّهُ دُفِنَ فِي مَوْضِعِ مَقْتَلِهِ عَلَى الْمُسَنَّا بِطَرِيقِ الْغَاضِرِيَّةِ وَقَبْرُهُ ظَاهِرٌ،  
وَلَيْسَ لِقُبُورِ إِخْوَتِهِ وَأَهْلِهِ الَّذِينَ سَمَّيْنَاهُمْ أَثَرٌ، وَإِنَّمَا يَزُورُهُمُ الزائِرُ  
مِنْ عِنْدِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْكَلَمُ وَيُؤْمِنُ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي نَحْوَ رِجْلَيْهِ بِالسَّلَامِ  
(عليهم)، وَعَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْكَلَمُ فِي جُمْلَتِهِمْ، وَيُقَالُ: إِنَّهُ أَقْرَبُهُمْ دَفَناً إِلَى  
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْكَلَمُ.

فَأَمَّا أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْكَلَمُ الَّذِينَ قُتِلُوا مَعَهُ، فَإِنَّهُمْ دُفِنُوا حَوْلَهُ وَلَسْنًا  
نُحَصِّلُ لَهُمْ أَجْدَاثًا عَلَى التَّحْقِيقِ وَالتَّفَصِيلِ، إِلَّا أَنَّا لَا نَشُكُ أَنَّ الْحَاجِرَ  
مُحِيطٌ بِهِمْ رضى الله عنهم وأَرْضاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.



برادران امام حسین علیه السلام، پسران برادر او و فرزندان عمومهایش جعفر و عقیل بودند. که همگی ایشان در پایین پای مبارک حضرت به خاک سپرده شدند، همگی را در گودالی بزرگ قرار داده و دفن نمودند، مگر عباس بن علی علیه السلام که ایشان را در همان مکانی که بر مُستنات قرار داشت و به شهادت رسیده بود در سر راه غاضریه که مرقدش مشخص است به خاک سپرده شد. و اما مرقد برادران و اهل بیت حضرت که نامشان را ذکر کردیم نشانه خاصی ندارند و تنها زائر امام حسین علیه السلام از کنار مرقد مطهر امام علیه السلام آنها را زیارت می‌کند و به زمینی که پایین پای مبارک حضرت است اشاره می‌نماید و به ایشان سلام می‌کند و علی بن حسین (علی اکبر علیه السلام) نیز در میان ایشان است که گفته شده وی از همه به حضرت نزدیکتر می‌باشد.

و اما اصحاب امام حسین علیه السلام که در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند، ایشان نیز در اطراف حضرت دفن شده‌اند و البته بطور تحقیق و تفصیل مرقد آنها مشخص نیست ولیکن تردیدی نیست که همگی در همان حائر (حرم) حسین علیه السلام مدفون می‌باشند. - خداوند از ایشان راضی باشد و آنان را خشنود نماید و در بهشت نعیم آنان را جای دهد ..

## باب

طرف من فضائل الحسين عليه السلام وفضل زيارته وذكر مصيبته:

روى سعيد بن راشد، عن يعلى بن مُرّة قال: سمعت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول: «حسين مني وأنا من حسين؛ أحب الله من أحبه حسيناً؛ حسين سبط من الأسباط».

وروى ابن لهيعة، عن أبي عوانة رفعه إلى النبي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال: قال رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إن الحسن والحسين شنتا العرشين، وإن الجنة قالت: يا رب اسكننني الضعفاء والمساكين». فقال الله لها: «ألا ترضيني أني زينت أزكاني بالحسن والحسين». قال: فماست كما تميس العروس فرحاً.

وروى عبد الله بن ميمون القداح، عن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام قال: «اضطرب الحسن والحسين عليهم السلام بين يدي رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال رسول الله: إيهـا حـسنـ، خـذ حـسـيـنـاـ». فـقالـتـ فـاطـمـةـ عليـهاـ السـلامـ: يا رسول الله،

## باب

### گوشاهای از فضایل امام حسین علیه السلام و ثواب زیارت او و ذکر هصیبت آن حضرت

۱ - سعید بن راشد از یعلی بن مُرّه نقل می‌کند که: از رسول خدا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «حسین از من است و من از حسین، هر کس که حسین را دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد، حسین سبطی از اسباط است».  
(که نسل پیامبر از او منتشر می‌شود.)

۲ - ابن لهیعه از ابی عوانه تا بررس به پیامبر اکرم علیه السلام (در حدیث مرفوع) چنین نقل کرده که رسول خدا علیه السلام فرمود: «حسن و حسین دو گوشواره عرش می‌باشند، و بهشت گفت: "ای پروردگار من، ضعفا و مساکین را در من جای می‌دهی؟" خداوند متعال به او فرمود: "آیا به اینکه پایه‌های تو را به حسن و حسین زینت داده‌ام، راضی نشوی؟" پس بهشت از سرور و شادی همانند عروس (در پوست خود نمی‌گنجید و) می‌خرامید».

۳ - عبد الله بن میمون قداح از جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام نقل کرد که: «حسن و حسین علیهم السلام در برابر چشمان رسول خدا با یکدیگر کشته گرفتند، رسول خدا علیه السلام حسن را تشویق کرد و فرمود: "ای حسن، حسین را بگیر". فاطمه علیه السلام فرمود: "ای رسول خدا، بزرگتر را برای غلبه بر کوچکتر

أَتَسْتَهِضُ الْكَبِيرَ عَلَى الصَّغِيرِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «هَذَا جَبْرَئِيلٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لِلْحُسَينِ إِيَّاهَا يَا حُسَينًا! حُذِّ الْحَسَنَ».

وَرَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ الرَّافِعِي، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ قَالَ: رَأَيْتُ الْحَسَنَ وَالْحُسَينَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَمْشِيَانِ إِلَى الْحَجَّ، فَلَمْ يَمْرُا بِرَاكِبٍ إِلَّا نَزَلَ يَمْشِي، فَثَقَلَ ذَلِكَ عَلَى بَعْضِهِمْ فَقَالُوا لِسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ: قَدْ ثَقَلَ عَلَيْنَا الْمَشْيُ، وَلَا نَسْتَحْسِنُ أَنْ نَرْكَبَ وَهَذَا نَسْيَانٌ يَمْشِيَانِ؛ فَقَالَ سَعْدٌ لِلْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبا مُحَمَّدٍ، إِنَّ الْمَشْيَ قَدْ ثَقَلَ عَلَى جَمَاعَةٍ مِمَّنْ مَعَكَ، وَالنَّاسُ إِذَا رَأَوْكُمَا تَمْشِيَانِ لَمْ تَطِبْ أَنفُسُهُمْ أَنْ يَرْكِبُوكُمَا، فَلَوْ رَكِبْتُمَا؛ فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا نَرْكَبُ، قَدْ جَعَلْنَا عَلَى أَنفُسِنَا الْمَشْيَ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ عَلَى أَقْدَامِنَا، وَلِكُنَا نَتَنَكِبُ الطَّرِيقَ» فَأَخَذَهَا جَانِبًا مِنَ النَّاسِ.

وَرَوَى الْأَوْزَاعِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَدَادٍ عَنْ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْحَارِثِ: أَنَّهَا دَخَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، رَأَيْتُ الْلَّيْلَةَ حُلْمًا مُنْكِرًا؛ قَالَ: «وَمَا هُوَ؟» قَالَتْ: إِنَّهُ شَدِيدٌ؛ قَالَ: «مَا هُوَ؟» قَالَتْ: كَانَ قِطْعَةً مِنْ جَسَدِكَ قُطِعَتْ وَوُضَعَتْ فِي حِجْرٍ؛ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «خَيْرًا رَأَيْتِ، تَلِدْ فاطِمَةً غُلَامًا فَيَكُونُ فِي حِجْرِكِ» فَوَلَدَتْ فاطِمَةً عَلَيْهِ السَّلَامُ.



تشویق می‌کنی؟» رسول خدا علیه السلام فرمود: «این جبرئیل است که (حسین را تشویق می‌کند و) به حسین می‌گوید ای حسین، حسن را بگیر».«

۴ - ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش نقل می‌کند که: دیدم حسن و حسین پیاده به حج می‌روند، به هیچ سواری عبور نمی‌کردند مگر آنکه آنها هم پیاده می‌شدند، این پیاده رفتن بر برخی از آنها گران آمد و تحمل از کف دادند، و به همین جهت به سعد بن ابی واقص گفتند: پیاده رفتن برای ما سخت است و از آن طرف نیز دوست نداریم در برابر این دو بزرگوار که پیاده می‌روند، سواره باشیم. سعد بن ابی واقص به امام حسن علیه السلام گفت: ای ابا محمد، پیاده رفتن برای برخی از کسانی که با شما در حرکتند سخت است و از طرفی چون می‌بینند که شما پیاده می‌روید خوش ندارند آنها سوار بر مرکب خویش شوند، (اگر صلاح می‌دانید) سواره حرکت کنید. امام حسن علیه السلام فرمود: «ما نمی‌توانیم سواره حرکت کنیم، چون با خود عهد کردہ‌ایم که با پای پیاده به بیت الله الحرام برویم ولیکن ما از کناری می‌رویم» (تا مردم ما را نبینند و هر کس که خواست سواره حرکت کند)، پس آن دو بزرگوار چنین کردند.

۵ - اوزاعی از عبد الله بن شداد از اُمّ فضل بنت حارث نقل می‌کند که به نزد رسول خدا علیه السلام رفت و گفت: ای رسول خدا دیشب خواب ناخوشایندی دیدم. حضرت فرمود: «چه بود؟» گفت: خیلی سخت است. حضرت فرمود: «چه بود؟» گفت: گویا قطعه‌ای از جسد شما بریده شد و در دامن من نهاده شد! رسول خدا علیه السلام فرمود: «خیر است! فاطمه پسری می‌زايد که در دامن تو بزرگ می‌شود». پس چنین شد و فاطمه علیه السلام حسین علیه السلام را زایید. پس

الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ الْمَسْكَنَةُ فَقَالَتْ: وَكَانَ فِي حِجْرِهِ كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَدَخَلَتْ بِهِ يَوْمًا عَلَى النَّبِيِّ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَوَضَعْتُهُ فِي حِجْرِهِ، ثُمَّ حَانَتْ مِنِي الْتِفَاتَةُ فَإِذَا عَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تُهْرَاقَانِ بِالدُّمُوعِ، فَقَلَّتْ: بِأَبِي أَنْتَ وَأَمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا لَكَ؟! قَالَ: «أَتَانِي جَبَرَائِيلُ عَلَيْهِ الْمَسْكَنَةُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتَقْتُلُ ابْنِي هَذَا، وَأَتَانِي بِشَزَبَةٍ مِنْ تُرْبَتِهِ حَمْرَاءً».

وَرَوَى سَمَاكُ، عَنِ ابْنِ مُخَارِقٍ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا) قَالَتْ: بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسٌ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ الْمَسْكَنَةُ جَالِسٌ فِي حِجْرِهِ، إِذْ هَمَّلَتْ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ، فَقَلَّتْ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا لَيْ أَرَاكَ تَبْكِي، جَعَلْتُ فِدَاكَ؟! فَقَالَ: «جَاءَنِي جَبَرَائِيلُ عَلَيْهِ الْمَسْكَنَةُ فَعَزَّانِي بِابْنِي الْحُسَيْنِ، وَأَخْبَرَنِي أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي تَقْتُلُهُ، لَا أَنَّا لَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَةً».

وَرَوَى يَإِسْنَادِ آخَرَ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا) أَنَّهَا قَالَتْ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ عِنْدِنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فَغَابَ عَنَّا طَوِيلًا، ثُمَّ جَاءَنَا وَهُوَ أَشْعَثُ أَغْبَرٍ وَيَدُهُ مَضْمُومَةٌ، فَقَلَّتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا لَيْ أَرَاكَ شَعِيشًا (اشغاث) مُغْبِرًا؟! فَقَالَ: «أُسْرِيَ بِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِيعٍ مِنَ الْعَرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَزْبَلَاءُ، فَأُرِيتُ فِيهِ مَضْرَعَ الْحُسَيْنِ ابْنِي وَجَمَاعَتِهِ مِنْ وُلْدِي وَأَهْلِ

حسین علیه السلام در دامن من بود، همان‌گونه که رسول خدا علیه السلام فرموده بود. روزی رفتم نزد رسول خدا علیه السلام و حسین را در دامن او نهادم، یکدفعه متوجه شدم که از دو چشم رسول خدا اشک می‌چکد. گفتم: پدر و مادرم فدای شما ای رسول خدا! شما را چه شده است؟! فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که امّت من به زودی همین فرزندم را می‌کشند و برای من تربتی از تربت سرخ او آورد».

۶- سماک از ابن مخارق نقل می‌کند که ام‌سلمه گفت: روزی رسول خدا همین‌طور که نشسته بود حسین روی دامنش بود، چشمانش پر از اشک شد، به او گفتمن: ای رسول خدا! چه شده که می‌گریی؟ فدایت شوم! فرمود: «جبرئیل آمد و مرا در مورد حسین دلداری و تسلیت داد و خبر داد که عده‌ای از امّت من او را می‌کشند - خداوند شفاعت مرا شامل حالشان نسازد - ». .

۷- سماک به سند دیگری از ام‌سلمه نقل کرده که گفت: شبی رسول خدا از نزد ما رفت و مدتی طول کشید تا برگشت، دیدم سر و روی او گرد و غبار گرفته و کف دست‌ش را جمع کرده بود گویا در دستش چیزی بود، گفتمن: ای رسول خدا! چرا چنین غبارآلود شده‌ای؟ فرمود: «در این شب مرا به قسمتی از سرزمین عراق برداشتند که کربلا نامیده می‌شد، و مکان کشته شدن حسین - فرزندم - و گروهی از فرزندان و اهل بیت را نشان دادند، و من خون ایشان

بَيْتِي، فَلَمْ أَرْزُلْ الْقُطُّ دِمَاءَهُمْ فَهَا هِيَ فِي يَدِي» وَبَسَطَهَا إِلَىٰ فَقَالَ: «خُذْهَا  
وَاحْتَفِظْ بِهَا» فَأَخْذَهَا فَإِذَا هِيَ شِبْهُ تُرَابٍ أَحْمَرَ فَوَضَعْتُهُ فِي قَارُورَةٍ  
وَسَدَّدْتُ رَأْسَهَا وَاحْتَفَظْتُ بِهِ، فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ مُتَوَجِّهًا  
نَحْوَ الْعِرَاقِ، كُنْتُ أُخْرِجُ تِلْكَ الْقَارُورَةَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةً فَأَشْمَهَا وَأَنْظَرُ  
إِلَيْهَا ثُمَّ أَبْكَى لِمُصَابِهِ، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ وَهُوَ الْيَوْمُ  
الَّذِي قُتِلَ فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْرَجْتُهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ وَهِيَ بِحَالِهَا، ثُمَّ عَدْتُ إِلَيْهَا  
آخِرَ النَّهَارِ فَإِذَا هِيَ دَمٌ عَيْطٌ، فَصَحْتُ فِي بَيْتِي وَبَكَيْتُ وَكَظَمْتُ غَيْظِي  
مَخَافَةً أَنْ يَسْمَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيُسْرِعُوا بِالشَّمَاتَةِ، فَلَمْ أَرْزُلْ حَافِظَةً  
لِلْوَقْتِ حَتَّىٰ جَاءَ النَّاعِي يَتَّعَاهُ فَحَقَّ مَا رَأَيْتُ.

وَرُوِيَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا وَحَوْلَهُ عَلَىٰ وَفَاطِمَةَ  
وَالْحَسَنَ وَالْحُسَينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُمْ: «كَيْفَ بِكُمْ إِذَا كُنْتُمْ صَرْعَىٰ وَقُبُوْرُكُمْ  
شَتَّى؟» فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنْمُوتُ مَوْتًا أَوْ نُقْتَلُ؟» فَقَالَ: «بَلْ تُقْتَلُ  
يَا بُنْيَ ظُلْمًا، وَيُقْتَلُ أَخْوَكَ ظُلْمًا، وَتُشَرَّدُ ذَرَارِيْكُمْ فِي الْأَرْضِ» فَقَالَ  
الْحُسَينُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَمَنْ يَقْتُلُنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» قَالَ: «شِرَارُ النَّاسِ» قَالَ: «فَهَلْ



را پیوسته برمی‌گرفتم و اینک در دست من است» سپس دستش را برایم باز کرد و فرمود: «بگیر و نگه دارش». پس من هم گرفتم، دیدم شبیه خاک سرخ است. پس آن را در شبیه‌ای ریختم و سرش را بستم و نگه داشتم. تا آن که حسین علیه السلام از مکه خارج شد و به سمت عراق حرکت کرد، من در آن ایام، شبیه را هر روز و شب برمی‌داشتیم، می‌بوییدم و بدان می‌نگریستم و برای مصائب او می‌گریستم تا روز دهم محرم فرارسید - و آن روزی بود که حسین کشته شد - اول روز شبیه را برداشتیم، دیدم مثل همیشه است و تغییری نکرده، ولیکن آخر روز که سراغ شبیه رفتیم دیدم تبدیل به خون تازه شده، در خانه‌ام صیحه زدم و گریستم و خشم خود را فرو خوردم و مخفی نگه داشتم چرا که می‌ترسیدم دشمنان اهل بیت در مدینه بفهمند و شروع به شماتت و سرزنش نمایند، همواره آن لحظه و روز را در ذهن خود محفوظ نگه داشتم تا آن زمان که خبر قتل حسین علیه السلام را در مدینه آوردند و دیدم همان روزی بوده که خاک سرخ به خون مبدل گشته بود.

۸- روایت شده که پیامبر اکرم علیه السلام روزی نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام بر گرد ایشان نشسته بودند، رسول خدا علیه السلام به ایشان فرمود: (الآن که دور هم جمع هستید) «چگونه باشد آن هنگام که از دنیا رفته باشید و قبرهایتان پراکنده گردد؟» حسین علیه السلام گفت: «آیا به مرگ طبیعی می‌میریم یا کشته می‌شویم؟» فرمود: «تو به ناحق کشته می‌شوی و نیز برادرت، و فرزندان شما نیز در روی زمین پراکنده می‌گردند.» پس حسین علیه السلام فرمود: «ای رسول خدا چه کسی ما را می‌کشد؟» فرمود: «بدان

يَزُورُنَا بَعْدَ قَتْلِنَا أَحَدٌ؟» قال: نَعَمْ، طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي يُرِيدُونَ بِزِيَارَتِكُمْ بِرِّي  
وَصِلَتِي، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جِئْشُهُمْ إِلَى الْمَوْقِفِ حَتَّى أَخْذَ (بِأَعْضَادِهِمْ  
فَأَخْلَصْهُمْ) مِنْ أَهْوَالِهِ وَشَدَائِدِهِ».

وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَرِيكَ الْعَامِرِيَّ قَالَ: كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَ عَلَيِّ  
إِذَا دَخَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ يَقُولُونَ: هَذَا قَاتِلُ الْحُسَينِ بْنِ  
عَلَيِّ وَذِلِّكَ قَبْلَ قَتْلِهِ بِزَمَانٍ.

وَرَوَى سَالِمُ بْنُ أَبِي حَفْصَةَ قَالَ: قَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِلْحُسَينِ عَلَيِّهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا<sup>٢٤٠</sup>  
عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ قِبْلَنَا نَاسًا سُفَهَاءً، يَزْعَمُونَ أَنِّي أَفْتُلُكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَينُ عَلَيِّهِ السَّلَامُ:  
«إِنَّهُمْ لَيْسُوا بِسُفَهَاءٍ وَلَكِنَّهُمْ حُلَماءٌ، أَمَا إِنَّهُ يُقْرِئُ عَيْنِي أَلَا تَأْكُلُ بُرَّ الْعِرَاقِ  
بَعْدِي إِلَّا قَلِيلًاً».

وَرَوَى يُوسُفُ بْنُ عَبْدَةَ قَالَ: سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ سِيرِينَ يَقُولُ: لَمْ تُرِ  
هَذِهِ الْحُمْرَةُ فِي السَّمَاءِ إِلَّا بَعْدَ قَتْلِ الْحُسَينِ عَلَيِّهِ السَّلَامُ.

وَرَوَى سَعْدُ الْإِسْكَافِ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيِّهِ السَّلَامُ: «كَانَ قَاتِلُ يَحْيَى بْنُ  
زَكَرِيَا وَلَدَ زَنَا، وَقَاتِلُ الْحُسَينِ بْنِ عَلَيِّ عَلَيِّهِ السَّلَامُ وَلَدَ زَنَا، وَلَمْ تَحْمِرْ السَّمَاءُ  
إِلَّا لَهُمَا».

مردم.» حسین علیه السلام گفت: «آیا پس از قتل‌ها، کسی به زیارت قبر ما می‌آید؟» فرمود: «آری فرزندم! گروهی از امت من با زیارت شما نیکی و صلة مرا خواهانند، پس هرگاه روز قیامت فرارسند، در موقف به نزد آنها می‌آیم و بازوان آنها را می‌گیرم و از هراس و سختی‌های موقف آنها را می‌رهانم.»

۹ - عبد الله بن شریک عامری چنین نقل می‌کند که: از اصحاب امام علی بن ابی طالب علیه السلام می‌شنیدم که هر وقت عمر بن سعد از در مسجد داخل می‌شد، می‌گفتند: این همان قاتل حسین بن علی علیه السلام است. و این قضیه مربوط می‌شود به مدتی قبل از کشته شدن آن حضرت.

۱۰ - سالم بن ابی حفصه چنین نقل می‌کند که: (روزی) عمر بن سعد به امام حسین علیه السلام گفت: یا ابا عبد الله! عده‌ای از مردمان سفیه و بی‌خرد پیش ما هستند که فکر می‌کنند من قاتل شما خواهم بود! امام حسین علیه السلام به او فرمود: «آنها سفیه و بی‌خرد نیستند بلکه اهل خردند، و چیزی که مایه روشنی چشم من است این است که تو پس از کشتن من جز اندکی، از گندم عراق نخواهی خورد». (و به زودی طعم مرگ را خواهی چشید)

۱۱ - یوسف بن عبده چنین نقل می‌کند که: شنیدم که محمد بن سیرین می‌گفت: این سرخی که در آسمان است دیده نشد مگر پس از قتل امام حسین علیه السلام.

۱۲ - سعد إسکاف چنین نقل می‌کند که: امام باقر علیه السلام فرمود: «قاتل یحیی بن زکریا زنازاده بود و قاتل حسین بن علی علیه السلام زنازاده بود و آسمان سرخ نگشت مگر برای آن دو».«

وَرَوَى سُفِيَّانُ بْنُ عَيْنَةَ، عَنْ عَلَىٰ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ عَلَىٰ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: «خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَمَا نَزَلْ مَثْلًا وَلَا ازْتَحَلَ مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ يَحْبَيِي بْنَ زَكَرِيَّا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَقَتَلَهُ؛ وَقَالَ يَوْمًا: وَمِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ رَأَسَ يَحْبَيِي بْنَ زَكَرِيَّا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَهْدَى إِلَى بَغْيِي مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ». وَتَظَاهَرَتِ الْأَخْبَارُ بِأَنَّهُ لَمْ يَنْجُ أَحَدٌ مِنْ قاتِلِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ (رضى الله عنهم) مِنْ قُتْلٍ أَوْ بَلَاءً افْتَضَحَ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ.



۱۳ - سفیان بن عُینه از علی بن یزید از امام سجاد علیه السلام چنین نقل می‌کند که: «با حسین بن علی حرکت می‌کردیم، پس در هیچ منزلی پایین نیامد و از جایی کوچ نکرد مگر اینکه از یحیی بن زکریا و کشته شدن او یاد کرد. و روزی فرمود: از خواری و پستی دنیا نزد خدا همین بس که سرِ یحیی بن زکریا به سرکش و ستمگری از ستمگران بنی اسرائیل هدیه داده شد».

و اخبار در این زمینه فراوان است که هیچ یک از قاتلان امام حسین علیه السلام و اصحابش (که رضوان خدا بر آنها باد) از مرگ یا بلایی - که به سبب آن قبل از مرگش مفتخض و رسوا شد - جان سالم به در نبرد.



## فصل

وَمَضِي الْحُسْنَى عَلَيْهِ فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةً إِحْدَى  
وَسِتِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ بَعْدَ صَلَاةِ الظُّهُرِ مِنْهُ قَبِيلًا مَظْلُومًا ظَمَانَ صَابِرًا مُحْسِبًا  
عَلَى مَا شَرَحْنَاهُ، وَسِنُّهُ يَوْمَئِذٍ ثَمَانٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً، أَقَامَ مِنْهَا مَعَ جَدِّهِ  
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَبْعَ سِنِينَ، وَمَعَ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَلَاثَيْنَ سَنَةً،  
وَمَعَ أَخِيهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشَرَ سِنِينَ، وَكَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ بَعْدَ أَخِيهِ إِحْدَى  
عَشَرَةِ سَنَةً، وَكَانَ عَلَيْهِ يَخْضُبُ بِالْحِنَاءِ وَالْكَتَمِ، وَقُتِلَ عَلَيْهِ وَقَدْ نَصَلَ  
الْخِضَابُ مِنْ عَارِضِيهِ.

وَقَدْ جَاءَتْ رِوَايَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي فَضْلِ زِيَارَتِهِ بَلْ فِي وُجُوبِهَا.

- ١ - فَرُوِيَّ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: «زِيَارَةُ الْحُسْنَى  
بْنِ عَلَيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ مَنْ يُقْرَئُ لِلْحُسْنَى بِالإِمَامَةِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ».
- ٢ - وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «زِيَارَةُ الْحُسْنَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَعَدُّلُ مِائَةَ حَجَّةَ مَبْرُورَةٍ، وَمِائَةَ  
عُمْرَةَ مُتَقَبِّلَةٍ».

## فصل

امام حسین علیه السلام در روز شنبه، دهم ماه محرم سال ۶۱ هجری پس از نماز ظهر در حالی به شهادت رسید که بر او ظلم شده بود و تشنہ کام بود، و صبر پیشنه کرده و چشم به خدا داشت. - و شرح ماجرای شهادت همان بود که گذشت - و سن حضرت در آن زمان پنجاه و هشت سال بود که هفت سال در کنار جدش رسول خدا علیه السلام و سی سال در کنار پدرش امیر المؤمنین علیه السلام و ده سال در کنار برادرش امام حسن علیه السلام به سر برد و مدت امامت آن حضرت پس از برادرش نیز یازده سال بود. آن حضرت معمولاً با حنا و کتن محاسن شریف خویش را رنگ می‌کرد و هنگامی که به شهادت رسید (چون مدتی رنگ نکرده بود) رنگ محاسن وی از دو گونه‌اش جدا شده بود (و بُن موهای سفید معلوم شده بود).

و روایات بی‌شماری در فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام بلکه در وجوب زیارت وارد شده است:

۱ - از امام صادق - عجفر بن محمد علیه السلام - چنین روایت شده که فرمود: «زیارت حسین بن علی علیه السلام بر هر کسی که به امامت حسین علیه السلام از جانب خدای عزیز اقرار دارد، واجب است».

۲ - و فرمود: «زیارت حسین علیه السلام با صد حجّ پاکیزه (از گناه) و صد عمره مورد قبول خدا برابری می‌کند».



٣ - وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ زَارَ الْحُسْنَى بَعْدَ مَوْتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ».

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ، وَقَدْ أَوْرَدْنَا مِنْهَا جُمْلَةً كَافِيَّةً فِي كِتَابِنَا

الْمَعْرُوفِ بِمَنَاسِكِ الْمَزَارِ.



۳ - و پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسی که حسین را پس از کشته شدن او زیارت کند، بهشت از آن اوست».

و اخبار در این زمینه بسیار است که برخی از آنها را در کتاب خویش که به "مناسک المَزار" معروف است، درج نمودیم.



## باب

ذِكْرُ وَلَدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَىٰ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

وَ كَانَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سِتَّةُ أَوْلَادٍ: عَلَىٰ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَكْبَرُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، كُنْيَتُهُ

أَبُو مُحَمَّدٍ، وَأُمُّهُ شَاهْ رَزَانَ بِنْتُ كَسْرَى يَزْدَجِردُ.

وَ عَلَىٰ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَصْغَرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قُتِلَ مَعَ أَبِيهِ بِالطَّفْ، وَقَدْ تَقدَّمَ ذِكْرُهُ

فِيمَا سَلَفَ، وَأُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مُرَّةَ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودٍ التَّقْفِيَّةُ.

وَ جَعْفَرُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، لَا يَقِيَّةُ لَهُ، وَأُمُّهُ قُضَايَّةُ، وَ كَانَ وَفَاتُهُ فِي حَيَاةِ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، قُتِلَ مَعَ أَبِيهِ صَغِيرًا، جَاءَهُ سَهْمٌ وَهُوَ فِي

حِجْرِ أَبِيهِ فَذَبَحَهُ، وَقَدْ تَقدَّمَ ذِكْرُهُ فِيمَا مَضَى.

وَ سُكِينَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَأُمُّهَا الرَّبَابُ بِنْتُ امْرَأِ الْقَيْسِ بْنِ عَدَىٰ،

كَلْبِيَّةُ، وَهِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ.

وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَأُمُّهَا أُمُّ إِسْحَاقَ بِنْتَ طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ

تِيمِيَّةُ.



## باب

### فرزندان امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت:

- ۱ - علی بن حسین - اکبر - (امام سجاد علیه السلام) که کنیه‌اش ابو محمد و مادرش شاه زنان، دختر کسری "یزدگرد" بود. (کسری لقب پادشاهان ایران بود).
- ۲ - علی بن حسین - اصغر - (معروف به علی اکبر علیه السلام) که همراه پدرش در طف (کربلا) به شهادت رسید - و سرگذشت وی گذشت. - مادرش لیلا دختر ابی مُرّة بن عروة بن مسعود ثقیی بود.
- ۳ - جعفر بن حسین علیه السلام، که فرزندی نداشت و مادرش قُضاعیه بود. (زنی از قبیله قُضاع) وی در حیات امام حسین علیه السلام از دنیا رفت.
- ۴ - عبد الله بن حسین علیه السلام، (معروف به علی اصغر علیه السلام) که همراه پدر در حالی به شهادت رسید که کودکی بیش نبود و تیری آمد و او را که در دامن پدر بود ذبح نمود - و سرگذشت وی را نیز در گذشته ذکر کردیم - .
- ۵ - سکینه بنت حسین علیه السلام - که مادرش رباب دختر امراء القیس بن عدی کلبی بود، وی مادر عبد الله نیز بود.
- ۶ - فاطمه بنت حسین علیه السلام - که مادرش ام اسحاق دختر طلحه بن عبید الله تیمیه بود.